ʿAyn al-ḥayāt Iskandarī

Anonymous treatise on medicine, in Persian.

Another copy in the Bibliothèque Nationale at Paris (Catalogue des manuscrits persans, par E. Blochet, no. 874)

Seems to be incomplete at end.

17th century, approximately

6
Call no.
Manuscript
Persian
16

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الملک المبین الحکیم المتعال ذو العزة والجبروت والاکرام والجلال [illegible]
واصل کل فی علی کل مفلوله

طب از مهمات شریعت واز فواید او هیچ کس مستغنی نیست زیرا که هیچ کس از انحراف مزاج خالی نیست و در اصل خود
پوشیده نماند که حیات را سببها است که اگر اقامت نتوان کرد و صحت زندگانی منغص بود و از این است که پیغمبر [illegible] او را تقدم
کرده است آنجا که فرموده است العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان چنین گویند که موسی علیه السلام بیمار شد طبیب گفت که فلان دارو
این مرض را صالح است موسی علیه السلام گفت مرا بدان حاجتی نیست که باری تعالی شفا بخشد وحی آمد [illegible]
در عقاقیر نهاده ام [illegible] که شفا [illegible] دوا [illegible] از لطف باری [illegible]
حال بیماری [illegible] بیماری کم [illegible] و مثال [illegible] که دو کس با هم منازعت کنند [illegible]
[illegible] اگر [illegible] فساد بیشتر واقع شود و از صلاح [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] [illegible]
ابدا [illegible] کل [illegible] و اگر دفع مرض بود [illegible]

کتاب عین الحیوة الاسکندری

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که دماغ جان از روایح آن معطر شود و ثنای ذاتی که رفع عناد میان دو متضاد داد و داند جمع میان دو متنافر او تواند تحف تحیات و صحف صلوة زاکیه نثار مرقد معطر سروری که ذات مقدس او محل تعانق اضداد است و تسلیمات موفوره لایق اهل بیت صلوات الله علیهم السلام اجمعین اما بعد چون چمن دولت و گلهای سلطنت و رایت اقبال سعادت سیراب شد عنان التفات بجانب دانش فرمودیم بتائیدات ابدیه و شواهد حقایق عالم علوی و سفلی بر رای روشن ما جلوه داد و بر تمامی فنون ریاضیه و حکمیه و امور شرعیه اطلاع حاصل شد پس چون نظر در تصانیف علوم فرمودیم کتب طبیه را از لطایف فن نجوم و فواید علم آن خالی یافتیم تصنیف کتابی صواب

سکنجبین ریحانی
[illegible] و حک و مصطکی [illegible]
[illegible] اب اسپرینه و اب [illegible]
[illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] داخل کنند [illegible]
و زرشک [illegible] بقوام آید و اگر بعوض [illegible]
[illegible] حکیم نظام

[illegible] درم
[illegible] درم
[illegible] درم

۲۸

اند که مشتمل باشد بعلم طب و فن نجوم و احکام شرعیه پس
تالیف کتابی فرمودیم که جامع این سه فن باشد و فایدهٔ این را
و مسایل نجوم درین کتاب آنکه چون بحسب طالع معلوم
شود که شخصی را از تاثیرات فلک تغیر مزاج پدید آید
اگر مدت عمر بحسب دلیل منتهی شده باشد بعلاج مشغول
نشوند و اگر عمر باقی باشد پیش از وقوع مرضی تدبیر مناسب
بدن را از احتمال قبول مرضی دور سازند که چون محل قابل
نبود اثر نیز نبرد زیرا که در حکمت ثابت شده که تاثیر فاعل
موقوف بقابلیت محل است و فایده ایراد مسایل شرعی
آنکه بعضی اغذیه و اشربه و ادویه و ملابس مباح باشند و در
بعضی بیماریها تکلیف شرع ساقط و در بعضی نه و طبیب ازانرو
که طبیب است از مباح و مکروه بحث نکند اما چون حدیث
مصطفوی جمع فرموده میان فنون طب و علم شرع
که العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و اگر بر سبیل
ترکیب در کتاب طب ذکر آن کند خلاف واقع نشود

صفت روغن ...
تخم کتان — تخم سورد — گل خطمی
حلبه — اکلیل الملک
ریشه خطمی

وشاید که سبب فایده گردد واین نسخه همایون را علی ا
لحواه اسکندری نام کرده شد ومن الله التوفیق وعلیه
التکلان واین کتاب همیون الابتداء مشتمل بر دو فن است
فن اول در قواعد جزء نظری طب فن دوم در قواعد جزء عملی
طب فن اول مشتمل است بر چهار جزء جزء اول در
امور طبیعی است وان هفت است اول ارکان است
وارکان جسمهای بسیط اند که اجزاء اولیه بدن انسان
وحیوان ونبات ومعادن اند وان چهار نوع است اول
آتش است وطبع آتش گرم وخشک است وجای او
مقعر فلک که آنرا کره آتش گویند قمر است دوم هواست واو گرم
وتر است وجای او زیر آتش است وبالای آب سیوم
آبست واو سرد وتر است وجای زیر باد است وبالای خاک
چهارم خاکست وجای او زیر عناصر است چهارم
مزاج است ومزاج هیاتیست که در جسم مرکب از
عناصر پدید آید بواسطه تاثیر صورتهای هر یکی از عناصر در

کوهران

کوهر آن دیگر بواسطهٔ آمیزش رفتن کوهر هر یکی از صورت آن
دیگر پدید آمدن مزاج آنست که اجزای متصغر باشند یعنی خرد
باشند بحدی که دیگر قابل خرد شدن نباشند و مزاج دو قسمست معتدل
است و خارج از اعتدال و معتدل دو قسمست معتدل حقیقی
است و معتدل غیر حقیقی معتدل حقیقی آنست که مقدار
کیفیتها و قوتهای عناصر در جسم مرکب متساوی باشد
یعنی قوت هر عنصری بر قوت عنصر دیگر غالب نباشد و این
چنین معتدل را معتدل حقیقی گویند و این پیش حکیم
وجود ندارد و معتدل غیر حقیقی معتدل طبی و آن عبارتست
از آنکه اجزای عناصر و قوتهای ایشان بر جسم عنصری
چندان وفور یافته باشد که لایق حال آن جسم باشد و خارج
از اعتدال ۸ قسمست چهار بسیط است و چهار مرکب
اما بسیط است اوّل اوّل آنست که مزاج شخصی از
اعتدال میل بگرمی کند و او را سوء مزاج حار گویند و ۲
آنست که مزاج میل بسردی کند و آنرا سوء مزاج بارد

گویند سیوم آنست که میل بتری کند وان را سوء مزاج
رطب گویند چهارم آنست که میل بخشکی کند وان را
سوء مزاج یابس گویند و انچه مرکب است اول آنست
که مزاج میل کند از اعتدال بگرمی و [illegible] و خشکی وان را
سوء مزاج حار یابس گویند و ۲ آنست که میل کند بگرمی
وتری وانرا سوء مزاج حار رطب گویند و ۳ آنست
که میل ببردی و خشکی کند وانرا سوء مزاج بارد یابس خوانند
وچهارم آنست که میل کند ببردی وتری وانرا سوء مزاج
بارد رطب گویند هر یکی ازین هشت گونه یا مادی اند یا ساذج
ومراد بمادی آنست که سوء مزاج بواسطه غالب شدن خلطی
یا کیفیت خلطی باشد وساذج آنست که نه بواسطه زیادتی
خلط وغلبه کیفیت او باشد بلکه بسبب غلبه گرمی یا سردی
یا هوای گرد و مانند این باشد پس مجموع مزاجهای خارج از
اعتدال شانزده قسم است زیرا که هر گاه هشت را
در دو ضرب کنی شانزده باشد معتدل هر مزاجها مزاج

ان ساذج است

زیرا که او به اعتدال حقیقی نزدیک تر از دیگر مزاجها است و نیز
نفسی که از عالم علوی برو فایض میشود اشرف نفوس است
و تا مزاج باعتدال نزدیکتر نشود نفسی که شریفترین نفسهاست
برو فایض نگردد معتدل ترین مزاجهای انسانی مزاج ساکنان
خط استوا است زیرا که در آن موضع گرمی و سردی شب
برابری کند و آفتاب روز از مسامته ایشان گذرد — روز ایشان
و از ایشان بغایت دور نشود پس احوال ایشان احوال
فاصله متشابه باشد و خط استوا دایره ایست که بر
سطح زمین پدید آید از توهم دایره سطح معدل النهار
و زمین را دو نیم کند یک نیم از آن شمالی باشد و یک نیم جنوبی
و معدل النهار منطقه فلک اعظم است و بعد ایشان
معتدل ترین مزاجها مزاج ساکنان اقلیم رابع است زیرا
که ایشان نه همچون ساکنان اقلیم دویم اند وسیوم
وسیوم که از غایت نزدیکی آفتاب بسوزند و نه همچون
ساکنان اقلیم پنجم اند و ششم و هفتم اند که بواسطه

دوری آفتاب خام و ناپخته باشند و حکما روی زمین را
از خط استوا تا بشصت و شش درجه که نهایت عمارتست
بهفت بخش کرده اند و هر بخشی را اقلیمی نهاده اند اقلیم
اول تعلق بزحل دارد و مبداء او از خط استوا است
تا آنجا که عرض او   و اقلیم دویم تعلق به مشتری دارد
و مبداء او از آنجاست که عرض الت و اقلیم سیوم تعلق
بمریخ دارد و مبداء او از آنجاست که   است تا آنجا که
است و اقلیم چهارم تعلق بآفتاب دارد و مبداء
او از آنجاست که   است تا آنجا که عرض و اقلیم پنجم
تعلق بزهره دارد و مبداء او از آنجاست که   تا آنجا که
عرض و اقلیم ششم تعلق بعطارد دارد و مبداء او و عرض
از آنجاست که   تا آنجا   و اقلیم هفتم از عرض
موملت تا   که آخر عمارتست و معتدل ترین اعضا
پوست است زیرا که او از لیفهای عصب بافته شده است
و میانهای او بگوشت پر شده و لیفهای عصب بطبع ...

تعلق بقمر دارد و مبداء

دکونت

وگوشت بطبع گرم و مرکبست از هردو و معتدلست و معتدل‌ترین پوستها
پوست سر انگشت مسبحه است و بعد ازو پوست انگشتهای
دیگر و بعد ازو پوست کف دست و گرمترین اعضا دلست
و بعد ازو گوشت و بعد ازو جگر و سردترین اعضا مویست
و بعد ازو استخوان و بعد از آن غضروف و بعد ازو رباط
و بعد ازو نخاع و بعد از آن دماغ و ترترین اعضا دم آنحست
سمین است یعنی فربهی گوشت و بعد از آن دماغ و بعد از آن
نخاع و مزاج جوانان معتدلست در حرارت و مزاج کودکان
مثل مزاج جوانانست اما تری بر مزاج کودکان غالبست
از جهت گرمی جوانان تیزترست و گرمی کودکان نرمتر و مزاج
کهلان و پیران سرد و خشک است و رطوبت غریبه بر مزاج
پیران غالبست و پیش آنست که از ابتدای ولادت
مولود تا چهار سال تدبیر تعلق بقمر دارد زیرا که غذای مولود
درین مدت باید که مایل برطوبت باشد احتیاج بسبب
نشو و نما و بعد از آن ده سال تعلق بعطارد دارد زیرا

که درین مدت فهم و ادراک و تمیز و قوت کرد و اخلاق و آداب
در وی پدید آید و این تاثیرات تعلق بعطارد دارد و بعد ازان تا
۸۱ هژده سال تعلق بزهره دارد زیرا که درین مدت حرکت شهوت
و پدید آمدن منی و عشق و لذت و پیوستگی است و این از تاثیرات
۹۱ زهره است و بعد ازین تا نوزده سال تعلق بر آفتاب دارد زیرا
که این مدت زمان استیلا و قدرت نفس است بر عملها و گردیدن
نفس از هزل و بازی بوقار و بزرگی و جد و این خواص تاثیر آفتاب
۵۱ است و بعد ازان پانزده سال تعلق بمریخ دارد زیرا که این مدت
دشخواری معاش و نوبت غم و اندوه و فکرت و مدبر این
۲۱ حالها مریخ است و بعد ازان دوازده سال تعلق بمشتری دارد
زیرا که نفس آدمی درین مدت از عملهای جسمانی و لذ
تهای نفسانی روی آرد بعبادتهای نیکو و میل کند بعبادت
و پرستش حق و کردارهای پسندیده و این فعلها منسوبات
مشتری است و ازان تا آخر عمر تعلق بزحل دارد و درین مدت
بسبب تاثیر و استیلای زحل سردی و خشکی به مزاج
غلبه کند

اول ... و نسبت بکجا ... بقصد ... عضو ... [illegible]
... فلک ... [illegible]
... و الله ... [illegible]
... آدم ... [illegible]

غلبه کند و گرانی در حرکت پدید آید و ضعف شهوة و سستی قوتها
بر بدن ظاهر گردد **قسم سیوم** از امور طبیعی اخلاط است و
اخلاط جسمهای اند تر روان که اول کرد بدن کیلوس از جای [illegible]
پدید آید و آن چهار نوعست **اول** از خونست و او گرم و تر است
و فایده او آنست که بدن را زور و قوت پدید آید و غذای بدن گردد
و بدن را گرم و تر سازد و طبع او بطبع مشتری است **دویم بلغم**
و طبع او سرد و تر است و فایده او در بدن مفاصل اعضا را
از و تری پدید آید و تن را از خشکی و پژمردگی نگاه دارد و طبع
او طبع قمر است **سیوم** صفراست و او گرم و خشک و فایده
او آنست که غذای بعض اعضا گردد و بدره [illegible] و بلغم
و سودا سوا و آن را از منفذهای تنگ بگذراند و رودها
را بگزد تا بدفع فضله آگاه شوند و طبع او طبع مریخ است
چهارم سوداست و او سرد و خشک است و فایده
او آنست که غذای بعضی اعضا شود و بر فم معده زند
تا معده را تنبیه کند بر شهوت طعام و طبع او طبع زحل است

بحق سلیمان پیغمبر و بحکم مادر سلیمان پیغمبر
بحکم سلیمان پیغمبر بحکم [illegible]
بدبشبه بحکم اشمدال پادشاه ظهور کنید
صندلفون صندلفون پادشاه
و این شخص که انجا نشسته است
ظهور کنید بحکم سلیمان پیغمبر بحکم اشمدای
پادشاه بحکم صندلفون پادشاه بحکم
بدبشبه مادر سلیمان پیغمبر
و بعد از این
چون نام را بخواند کنوتم
کنوتم مینایتی له الاسم [illegible]
بنشیه [illegible] محمد بن عبد الله
افران و اسما اصحابهم [illegible]
اصحاب [illegible] و الجبل [illegible]
علیه یا آل ملائکه

وهریک ازین اخلاط بر طبع عناصر اند خون بر طبع هواست صفرا
بر طبع آتش است بلغم بر طبع آبست و سودا بر طبع خاکست
وهریکی ازیشان بر دو قسمند طبیعی اند یا غیر طبیعی مراد
بخلط طبیعی آنست که او را صلاحیت آن باشد که طبیعت آن
را جزء بدن گرداند و غیر طبیعی خلاف آن است واین فایده ها
که گفته شد فایده های خلطهای طبیعت ونشان خون
طبیعی آنست کمرخ زنگ باشد وشیرین باشد وبوی او خوش باشد
ونشان خون غیر طبیعی خلاف این ونشان بلغم طبیعی
آنست که معتدل القوام باشد سفید باشد وشیرین وبوی او خوش
باشد وغیر طبیعی خلاف اینست واین یا شور باشد بواسطه صفرای
سوخته که با او جمع شده یا ترش باشد بواسطه تاثیر حرارت
اندک یا تلخ باشد بواسطه آمیزش سودا یا بی طعم باشد بواسطه
غلبه سردی ونشان صفرای طبیعی آنست کمرخ باشد مثل
آبی که زعفران دران حل کرده باشند وسبک باشد واو خون
طبیعی است وغیر طبیعی خلاف اوست یا نوعات

رقیق

رقیق و تنک باشد بواسطه آنکه رطوبت تنک همچو آب
با وجمع شده باشد یا بغایت غلیظ باشد همچون زرده تخم مرغ بود بواسطه
آنکه رطوبت غلیظ بان آمیخته باشد یا از غایت گرمی سوخته
باشد و سیاه شده همچون زنگ کند یا یا سوختگی بان از حد زیادت
باشد همچون زنگاری و نکاری بطبیعت زهر زرد نکست و زردی
سودای طبیعی آنست که در وی خون باشد و اندکی میل به
تیرگی کند و سودای غیر طبیعی هر خلطیست که سوخته باشد حتی
اگر سودای طبیعی سوخته شود سودای غیر طبیعی باشد **قسم چهارم**
از امور طبیعیه اعضاست و اعضا و قسمت اعضا
رئیسه و خادمه وارد به اعضای رئیسه اعضایی اند
که در این قوی باشد شخص را یا نوع را احتیاج بدان
قوت باشد و آنچه شخص را در بقاء احتیاج بدوست ۳
قسمت دماغ و دل و جگر است که بقاء هیچ شخص
و حیات بی این سه عضو ممکن نیست و آنچه نوع را
احتیاج بدوست و آن **۳ عضو است** ذکر با انثیین

بجهة [illegible] زعفران
[illegible] از غایت
تنقیه [illegible] و اگر [illegible] بود
تردد [illegible] والله اعلم
روانه [illegible]

نوع دیگر
[illegible] مجرب و صحیح و آزموده است
[illegible]
این [illegible]
و اگر زن حامله [illegible] احتیاط کند
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

که آلت مرد است و مراد بخادم آنست که فعل رئیسی بی مدد
او تمام نشود و همچنین عصبها که خدمت دماغ میکنند
قوة حس و حرکت گرفته بجمیع بدن میرسانند و همچنین شرائین که
دل میکنند و قوة حیات را از وی میگیرند و بجملهٔ تن میرسانند
و همچنین اورده که خدمت جگر میکنند و قوة طبیعیه را بجمیع
بدن میرسانند و اعضا بقسمتی دیگر دو قسمت مفرده
است و مرکب اعضای مفرده آنست که جزء او مشابه
و مانند کل خود باشد و اسم مزاج و خاصیت و فعل همچو
گوشت و استخوان و اعضای مرکبه آنست که جزء او مشابه
و مانند کل خود نباشد در اسم و مزاج و خاصیت و فعل
همچو روی و پا و دست بر خیزد معنی بسیط آنست که
یکتا باشد و جزء نیز دارد و اعضای بسیط چنین باشد نه مرکبه
از اجزائی اند که میان ایشان اختلاف باشد بلکه همه
اجزای ایشان یکسان است از این جهت ایشان را اعضای
بسیط گویند و اعضای مرکبه باعتبار آنکه در ایشان

اجزاء الغذاء این اسم یافتند و اعضای مفرده پانزده نوع اند اول
عظم است یعنی استخوان و او صلب شده است یعنی سخت زیرا
که او اساس بدنست و اعتماد بدن در حرکات بدوست و جمله
استخوان بدن دویست و چهل و هشت عدد است زیرا که جمجمه
که کله سرست مرکبست از هشت استخوان چهار از ایشان به
منزلت جدار اند یعنی چهار دیوار و یکی از ایشان قاعده بنا است
که آن را عظم وتدی گویند و قاعده دماغ گویند و دو دیگر
بمنزلت سقف دماغ اند که استخوانهای کاسه سر اند بهم دیگر
پیوسته شده و از ایشان بعضی به بعضی پیوسته شده اند
بدروز که او را شئون خوانند و این استخوانها را قبایل الراس
خوانند یعنی قبیلهای سر و چانه بالا مرکبست از چهارده
استخوان زیرا که هر جبینی مرکبند از سه استخوان و هر
رخساره مرکبند از دو استخوان که اصل بینی اند و
در ایشان سوراخست که فضلات از بینی از آن
سوراخ از دماغ میریزد و دو استخوان بر بینی نهاده

یرسل علیکما شواظ
من نار و نحاس فلا تنتصران
بعد ازین اگر خواهد سوره جن بخواند

شده اند و چانه زیرین مرکبست از دو استخوان
و سی و دو دندان که شانزده از آن در چانه بالاست و شان
زده از آن در چانه زیرین و هر دستی مرکبست از کتف که مرکبست
از دو استخوان و از بازو که یک استخوانست و از
ساعد که دو استخوانست بهم چسپیده دیگر ازینها اعلی
گویند و یکی را زند اسفل و از رسغ یعنی جوزده دست که
مرکبست از هشت استخوان و از کف که مرکبست از
چهار استخوان و از پنج انگشت که مرکبند از پانزده استخوان
و گردن مرکبست از دو استخوان و سینه مرکبست از هفت
استخوان که آنرا استخوان قص گویند و پشت مرکبست از
هفت فقره که هفت مهره پشت باشد و از بیست و چهار
ضلع که آنرا استخوانهای پهلو گویند و عجز مرکبست
از سه فقره و عصعص گویند و او مرکبست از دو استخوان
که ایشان استخوانهای زهار گویند و هر پایی مرکبند حلقه دبر
از ران و ساق و قدم و ساق مرکبست از دو استخوان

بهم چسپیده

بهم چسپیده که ایشان را قصبان گویند یکی را قصبه کبری را
گویند دیگری قصبه صغری وقدم مرکبست از شتالنگ
واستخوان پاشنه که انرا عظم زورقی گویند واز
استخوان دیگر که اورا زوری گویند واز چهار استخوان دگر
که انرا رسغ خوانند رسغ مفصل دست وذراع و
مفصل پای وساق کتر واز پنج استخوان که ایشان را
مشط خوانند واز پنج استخوان که ایشان را انگشت
که مرکبند از پانزده استخوان پس مجموع استخوانهای بدن
دویست و چهل و هشت باشد چنانکه شاعر گوید **شعر**
عدد عظم چه خواهی که بدانی بیقین ⁝ می برون آر ازانجا
که برون می آئی ⁝ وفایده استخوانها سختی بدنست
و نگاه داشتن ان برهیات بدن **دویم** از اعضای
مفرده غضروفست واو جسمیست نرمتر از استخوان
وسخت تر از اعضای دیگر وفایده او انست که بوا
سطه او پیوند استخوانها نکوبست نکو اید **سیوم**

عصب است یعنی پی واو جسمیست سپید ونرم درا
انعطاف وسخت درانفصال وفایده او آنست
که حس وحرکت اعضا بسبب او تمام شود وعصب
دو نوعند بعضی از دماغ رسته اند وبعضی از نخاع
که خلیفه دماغ است وانرا حرام مغز گویند انچه
از دماغ رسته است هفت زوج است وحواس
پنجگانه بواسطه ایشانست وبعضی از نخاع
رسته اند ایشان سی ویک زوج اند ویک فردست
که او از زوج نیست وحس وحرکت اعضاء که
زیر گردنست بواسطه ایشانست چهارم اوتار
وایشان اجسامی اند که از کنارهای گوشت رسته شوند
مانند پی وباعضا رسند تا اعضا را بواسطه ایشان
حرکت تمام شود هرچند ایشان کشیده شوند اعضا
کشیده شود وهرچند اعضا سست شود ایشان سست
شوند پنجم رباطست وایشان اجسامی اند

مانند پی از اعضا آیند و بگوشت رسند در و اعضا را
بهم می پیوندند ششم عضلاتند و ترکیب او
از گوشتست و اوتار و رباطها و فایده او آنست
که اعضا را به معاونت اوتار او حرکت کنند و
استخوانهای را بپوشنند و حرارت غریزیه را در جسد
حقن کنند هفتم عروق ضوارباند که ایشان را
شرائین خوانند و ایشان مانند عصب مضاعف
یعنی دو تو از دل رسته مجوفند و ایشان را در نفس
خود حس و حرکت هست و در اندرون ایشان
روح بسیارست و خون اندک و فائده ایشان آ
نست که حیوة را از دل بردارند و بجمله تن رسانند
هشتم عروق غیر ضوارباند و ایشان را اورده گویند
و ایشان اجسامی اند مانند پی غیر مضاعف یعنی
یک تو از جگر می آیند مجوفند ایشان را حس و
حرکت نیست و در ایشان خون بسیارست و روح

اندک و منفعت او آنست که خون از جگر بر آورد و
بجمیع تن رساند **نهم** لحم است یعنی گوشت و از خون
متین حاصل شود و گرمی او را بسته گرداند و فایده
او آنست که خلل اعضا از وی شود و بدن را گرم
گرداند **دهم** شحم است یعنی پیه و او از مائیت
خون حاصل شود و سردی او را بسته گرداند و فایده او
آنست که اعضا را مجاور باشد و بپوشاند و گرم دارد
یازدهم سمین است و او مانند گوشت است اما او مر البیت
از شحم و لحم **دوازدهم** غشا است و او جسمیت
مانند پی سخت تنک بی حرکت و او را اندک حس
است و فایده او آنست که اعضا را بپوشاند بر
هیأت خود نگاه دارد **سیزدهم** پوست است و او
جسمیت مانند پی و او را حس بسیارست و منفعت
او آنست که اعضا را بپوشاند **چهاردهم**
شعر است یعنی موی و تکون او از بخار دخانیست
حاصل شود

و فایده

و فایدهٔ او آنست که زینت جبهات در دفع فضلاة

پانزدهم ناخنست و او جسمیست عصبانی و منفعت
او آنست که گوشتهای سر انگشتان را بپوشاند و انگشتان را
مدد بهر گرفتن و نگاه داشتن اجسام و شحم و سمین
از قبیل گوشتند و شعر از فضلات بدنست پس اعضاء
مفرده پانزده باشند و اعضای مرکبه شانزده اند اول
دماغ است و او جوهریست متخلخل یعنی سست و سفید
و مرکب از مغز شریانات و از غشای نرم که او را بپوشانیده
است و آن را ام الدماغ خوانند و از عظام غشای سخت
که طاقی مجوف است یعنی کاسهٔ سر و او را ام حافیه خوانند
و هیات دماغ مانند شکلیست مثلثی است که قاعدهٔ
او از جانب پیش است و زاویه که دو ساق بر او محیط است
از جانب پس و حس و حرکت بواسطهٔ اوست حس
بواسطهٔ عصب نرم و حرکت بواسطهٔ عصب سخت دوم
چشمست و هر چشمی مرکبست از هفت پرده و سه رطو

پردهٔ اوّل را طبقهٔ ملتحمه گویند وان سپید است که به او
متّصل است طبقهٔ ۲ پردهٔ قرنیه است واو بعد از ملتحمه
او را رنگ نیست واو ملوّن به رنگ طبقه است که بعد از
قرنیه است وان پردهٔ عنبیه است واو گاه باشد که سیاه باشد
۳ وگاه باشد که ازرق باشد بعد از طبقهٔ عنبیه رطوبت طبقهٔ
بیضیه واو رطوبت صافیست مانند سپیدهٔ تخم مرغ
وطبقهٔ ۴ پردهٔ عنکبوتیه است واو طبقه ایست
مانند نسج عنکبوت واو بعد از رطوبت بیضیه است
وپس ازو رطوبت جلیدیه است واو رطوبتیست
صافی روشن شفاف مانند جلید یعنی یخ وپس
رطوبت زجاجیه است واین رطوبت مانند آبگینهٔ
سے گداخته است ۵ پنجم مشیمه است واو پرده ایست
مانند مشیمه که پردهٔ جنین است بر وی رگهای بسیار
وطبقهٔ ۶ پردهٔ شبکیه است واو پس از مشیمه است
وطبقهٔ هفتم پردهٔ صلبیه است واو ملاقی استخوان

چشم است

چشمست سیوم گوش واو مرکبست از گوشت و
غضروف وعصب حاس وفایده او قبول کردن آواز
است وجمع کردن آن تا در سوراخ گوش چهارم زبانست
واو مرکبست از گوشت ورکها وریانها وعصب حاسه
وغشاي که متصلست بغشاي روي و منفعت او
گردانیدن طعام است ویاري کردن دادن بهم فرو بردن
طعام بحلق پنجم بینی است واو مرکب است
از گوشت کلکون واز غضروف و از شریانها
ودر نفس خود حسی نیست اما غشاي او را حس
اندکست و منفعت او تعدیل دل است بواسطه ا
ستنشاق نسیم ششم دل است او جسمیست
مخروطي صنوبری قاعدة او در میان سینه و سر او
بجانب چپ ورنک سرخ مانند انار مرکبست از گوشت
ولیف وغلاي سخت که او را شغاف گویند
واو منبع حرارت غریزیه ومعدن روح حیوانی

واورا دو بطن است یکی بطن ایمن و درو خون است خونی
بسیار و روح اندک و اورا رهگذرهاست که خون درون
رهگذر از دل بشش رود و غذای او دهد از شش بدل
هوای تازه میرسد و بطن دوم بطن ایسرست و او
مملوست از روح بسیار و خون اندک ~~و شرائین~~
و شرائین ازین بطن رسته اند هفتم حجاب سینه است
و او مرکبست از گوشت و عصب و حاس محرک
و منفعت او انبساط سینه است و انقباض او و معده
جسمیست مستدیر مرکب از گوشت و عصب و رگها
و شریانها و اورا سه جزوست اول مریست و او
لحمانی ابتدای او از بالای حلق تا انجا که نهایت استخوانها
سینه است و او عاریست از گوشت و ۲ فم معده است
و موضع او پس نهایت استخوانها سینه است و ۳
قعر معده است و او لحمانیست و موضع او بالای
ناف است و منفعت او هضم غذاست هشتم

امعاست

امعاست یعنی رودها و او جسمیست عصبانی مضاعف
حساس یعنی دریابنده مرکب از عصب و لحم و عروق و شرائین
و آن شش عدد است اول بوابست ۲ و قعیست ۳:
حمائیست ۴ اعورست ۵ و پنجم قولونست ۶ اثنی عشریست
که آن را امعای مستقیم گویند و آن متصل است بدبر و منفعت
او دفع فضلهای طعام است نهم کبد است یعنی جگر و او
جسمیست مرکب از گوشت و عروق و شرائین و غشای که او را
پوشاند و او را در نفس خود حس نیست و غشای او را حس
بسیار است و رنگ او مانند خون بسته است و او موضع
رستن عروق غیر ضوارب است که او را اورده گویند و او
از جانب راست است و پشت او که محدب جگر است
چسبیده است با استخوانهای پهلو و شکم او و مقعر جگر است
چسبیده است بمعده و بالای او میان سینه است و زیر او
منتهی میشود بخاصره و منفعت او پدید آوردن خون است
از بهر غذا دادن اعضا دهم مراره است و او

بجگر چسپیده است وشغلهای مراره صفرا است ومنفعت او کشیدن
صفرا است از جگر **یازدهم** طحال است یعنی سپرز واو جسمیست
مرکب از گوشت وشراین وجوهر او متخلل وتیره رنگ است مانند
جگر واورا در نفس خود احس نیست وغذای او راحس
بسیار است وموضع او از جانب چپ است میان استخوانهای
پهلو ومعده وغذای سودا است از جگر **دوازدهم**
گرده است وهر گرده مرکب است از گوشت سخت سرخ وبه بسیار
عروق وشریانات واورا در نفس خود احس بسیار است وموضع
او زیر پشت است ومنفعت او کشیدن بول است از جذبه
جگر وفرستادن براه مثانه **سیزدهم** مثانه است واو مر
از جسم عصبانی مضاعف از رگها وشریانها وموضع
او میان زهار است ودبر ومنفعت او جمع کردن بول است
وفرستادن براه احلیل **چهاردهم** انثیان یعنی دو خصیه
وهر یک از ایشان مرکب است از گوشت سفید وفربه از رگها و
شریانها ومنفعت او جبس منیست وسفید کردن آن

حس نیست بسیار است

پانزدهم

پانزدهم قضیبست و او مرکبست از گوشت اندک و از عصب
و عروق و شراین بسیار دارد و او را حسی بسیار باشد و منفعت
او ظاهر کردن نطفه در رحم **شانزدهم** رحمست
و او جسمیست عصبانی موضع او میان مثانه و معای مستقیم
و ناف و او را گردنیست که منتهی میشود بفرج و در اصل
او دو خصیه کوچک باشد و از جانب رحم و رگها و شریانها و
اورده بسیار اند و منفعت او قبول حمل باشد یعنی آبستن
شدن و حکما اعضای بسیط و اعضای مرکبه را قسمت
کرده اند بکواکب سبعه سیاره و در بسیط فرموده اند که موی
و پوست و پرپشم و استخوان و پشم و مغز و ساقی تعلق
بزحل دارد و شراین و ه نطفه تعلق بمشتری دارد و اورده
تعلق تعلق بمریخ دارد و دماغ و عصب و جانب راست
از بدن تعلق باقتاب دارد و پیه و گوشت و منی تعلق
بزهره دارد و ورید و شریان تعلق بعطارد و جانب چپ
از بدن تعلق بقمر دارد و از اعضای مرکبه ابدان و دبر

وروده‌ها و بول و فضلات و پشت و زانوها تعلق بزحل
دارد وران وروده‌های دیگر ورحم وحلق تعلق بمشتری دارد
و هردو ساق و زهره و گرده‌ها تعلق بمریخ دارد و بر و سینه و پهلو
و دهان و دندان تعلق با فتاب دارد ورحم و قضیب
و فرج تعلق بزهره دارد و زبان تعلق بعطارد دارد و گردن
و دو دست تعلق بقمر دارد و گوش راست تعلق بزحل دارد
و گوش چپ تعلق بمشتری دارد و منخر الایمن یعنی سوراخ بینی
راست تعلق بمریخ دارد و منخر الیسر تعلق بزهره دارد
و زبان و نطق ازان عطارد است بزرگ قمر و چشم
چپ ازان قمر است و از قوتهای حسیه شنوایی تعلق
بزحل دارد و ملس بودن تعلق بمشتری دارد و شم
تعلق بمریخ دارد و بصر تعلق به افتاب دارد و ذوق
یعنی چشیدن و بصر نیز بزرگ افتاب تعلق دارد
و الات زبان تعلق بزهره دارد و از منسوبات
بروج سر و روی تعلق بحمل دارد و گردن و حلق تعلق

بثور دارد

بثور دارد و دوش و بازو تعلق بجوزا دارد و سینه و پستانها و پهلو
و شش بسرطان دارد و معده و دل و پشت باسد و شکم و روده ها و
ناف بسنبله و زیر ناف تا زهار به میزان و مقعد و عورت
و آلت مردان بعقرب و هر دو ران بقوس و هر دو زانو
بجدی و هر دو ساق بدلو و هر دو پای بحوت هرگاه یکی
ازین کواکب و بروج در حالت مسقط النطفه یا در حالت
ولادت نیک حال و مسعود باشند عضوی که بدان برج و
کوکب تعلق دارد منسوب باشد صحیح و سالم باشد و هر کدام که
بد حال باشد و منحوس برعکس این یعنی عضوی که بدان برج یا کوکب منسوب
باشد معیوب و بیمار بود و نیز اگر سیر و انتهای طالع یا سال
بکوکبی نحس رسد عضوی که بدان دلیل منسوب بود
آفت یابد و ناقص گردد و اگر سعد بود و ناظر باشد عاقبت
سلامت یابد و اگر نحوس ناظر باشد بیماری و آفت آن عضو
بیشتر باشد و دیر ماند و اگر کوکبی از کواکب سحابی
در وقت ولادت بر درجه آفتاب باشد چشم را

او معیوب بود واگر در چشم قمر بود چشم چپ او معیوب
بود واگر کواکب سحابی معظم الثریا وراس الجبار ومعلف
ومالی لشوله موعی الرامی قسم پنجم از امور طبیعی
ارواحست ومراد بارواح نه آنست که در کتب الهیه
آمده است وانبیا واهل ملت ازو خبر داده اند که حکیم اورا
نفس ناطقه گوید واو جوهریست مجرد از بدن بلکه مراد
از روح جسمیست لطیف متکون از بخار خلط لطیف
وارواح محل قوتهای بدنی اند مثلا سه روحست یکی
حیوانیست وجای او بدید آمدن او دل است وقوت
حیوانی بدو قایمست واو محل مبدء این قوتست از این روح
وفایده این قوت آنست که بدن را مستعد قبول حس
حرکت سازد ۲ روح طبیعیست وجای بدید آمدن
او جگر است وقوت طبیعیه بدو قایمست واو محل
ومبدء این قوتست واز نشان او آنست که بدن
را غذا بخشد ونشو ونما دهد سیوم سیوم روح

نفسانیست

نفسانیست وجای پدید آمدن او دماغ است و قوت نفسانی
بدان قایمست و او محل و مبدء این قوتست و از نشان
او آنست که بدن را و اعضای بدن را حس و حرکت
بخشد و مستعد قبول فیض نفس گرداند **قسم ششم**
از امور طبیعیه قوتست یعنی قوتها و گفته‌اند قوت
سه قسم است حیوانیه و طبیعیه و نفسانیه و قوت
طبیعیه منسوبست بکبد و آن دو قسمست خادم و مخدوم
و قوت طبیعیه مخدومه دو قسم است قسمی آنست
که متصرفست و غذا از بهر بقای شخص و آن غاذیه است
و نامیه و قوت غاذیه آنست که هر غذا که به بدن وارد
شود او را جزو بدن سازد اما بدل ما یتحلل شود و
نامیه آنست که طرفهای بدن را زیاده کند بر تناسب
طبیعی تا بدن را بتمام نشو و نما برساند و قسمی آنست که تصرف
میکند در غذا از برای بقای نوع و آن نیز دو قسمست
مولده است و مصوره مولده آنست که منی را از

از اخلاط جدا کند و در وی قوتها بدید آرد از برای هر عضوی
خاصی و قوتی درویند قوة مصوره آنست که در میان
خطها و شکلهای اعضا بدید کند و قوة خادم چهار نوعند
اول قوه جاذبه است که غذا را پیش از هر عضوی بکند
دویم قوت ماسکه است که غذا را که جاذبه کشیده
باشد پیش هر عضوی چندان نگاه دارد که هاضمه آن را
هضم کند سوم قوت هاضمه است و او قوتیست که
که انچه از ماسکه نگاه داشته بکیر او هضم سازد چهارم قوة
دافعه است که هر فضله که بود از هضم از غذا زیادت
شده باشد او را دفع کند فتبارك الله احسن الخالقين
وچهار کیفیت که آن حرارتست و برودت و رطوبت
و یبوست خدمت مصوره میکنند زیرا که فعلهای قوة
مصوره به حرکت تمام شود و حرارت مدد دهنده
حرکت است و او مخدوم مطلق است و این چهار
کیفیت خدمت جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه میکنند

اما از آن

اما ازان جاذبه و هاضمه از جهة انکه فعلهای ایشان هم به
حرکت است و حرارت یاریدهندهٔ حرکت است بواسطه
انکه فعل جاذبه کشیدنست وان حرکت دادنست طعام را
از مکانی به مکانی واما فعل هاضمه پختن طعام است
و نضج دادن و فعل دافعه دفع کردن فضلاتست وان
هم حرکت دادنست از جهة ثقل و ماسکه نیز محتاجست به
حرکت زیرا که مشتمل شدن لیفست بران چیزی که جاذبه
کشنده باشد پس حرارت خدمت این چهار قوت کند
واحتیاج به برودت ماسکه و دافعه راست اما احتیاج
ماسکه انکه از جهة لیف را بر هیئات اشتمال و گرفتن
طعام نگاه دارد و جاذبه و دافعه محتاجند به یبوست
زیرا که حرکت را اعتماد باید و تمکن و اعتماد در یبوست ممکن
است و ماسکه نیز محتاج است بدو زیرا که ماسکه محتاج است
بگرفتن و نگاه داشتن طعام واین واین اعتماد به یبوست
حاصل است واحتیاج به یبوست جز حاضمه ندارد زیرا

که رطوبت مدد فعل هاضمه میکند بواسطه آنکه بهضم بجیشن و نضج دادن طعام سبب است وان بی رطوبت حاصل نشود و غاذیه خادم نامیه است زیرا که نشو ونما بیافتن غذا حاصل شود وهر دو خادم مولده اند زیرا که اگر غاذیه غذایی که مستعد صورت منی شد به بدید کردن صورت منی میسر نشود ونامیه اعضا را بزرگ کرداند و مجاریها و رهگذرهای غذا را فراخ کرداند و مستعد آن سازد که منی در وی تولد کند و از این جهت است که منی متکون نشود و شهوة نکاح بدید نیاید مگر بعد از بزرگ شدن اعضا و حکما در بیان آمیزنده شدن چنین گفته اند که در ابتدای خلقت که آب که در رحم افتد به خمیر ماند که در تنور بسته شود و او بمنزله تخمیست که در زمین اندازند و بیشتر این حالت در بیست و چهار ساعت باشد که یک دور است از دوران فلک پس هر حالتی که در انسان پدید شود احوال قوتهای نفسانیه و مزاجهای طبیعی به حسب ابتداء آفرینش و طالع این وقت باشد و اتفاق حکما به

الشقة

به آنست که هر ماهی از ماههای حمل زنان را بر کوکبی متولی و مدبر
است و این کوکب دلالت کند بر طبیعت حال جنین؛
درین ماه مثلا در ماه اول تولیت زحل راست و درین ماه
در آب تغیر بسیار نشود و بقراط درین زمان او را نطفه خواند
پس اگر زحل از طالع ابتدای حمل یا درین ماه حال نیکو حال و
قوی باشد مولود و صاحب فهم و دور اندیش و راست کو و صادق
القول باشد و در ماه دوم تولیت مشتری راست و درین ماه
در نطفه سرخی ظاهر شود و مانند گوشت پاره گردد و بزرگ
شود و درو باد گرم تولد کند و بقراط او را مضغه خواند
پس اگر مشتری در طالع ابتدای حمل یا درین ماه مسعود و
قوی حال باشد مولود نیکو کار و فاضل و عالم باشد و در ماه سوم
تولیت مریخ راست و درین ماه خلقت تمام شود و اعضای
رئیسه از یکدیگر متمیز یابند و نشانهای اعضا پدید گردد
و بقراط او را درین ماه جنین خواند پس اگر مریخ در
طالع ابتدا یا درین ماه قوی حال مسعود باشد مولود

دلیر و نیرومند باشد و در ماه چهارم تولیت آفتاب راست
و درین ماه بنایهای اعضا تمام ظاهر شود و اعضا قوی
و سخت شوند و روح در بدن جنین حرکت کند و بقوت
او را درین ماه و بعد ازین ماه صبی گویند پس اگر آفتاب
درین ماه در طالع ابتدا یا درین ماه قوی حال و مسعود باشد
مولود دلیر و نیرومند باشد و طبع او طبع سلاطین باشد و عارف
بسیاسات و امور سلطانی بود و در ماه پنجم تولیت
زهره راست و درین ماه صورت تمام شود و موی در تن
او پدید آید و قوی شود پس اگر زهره در طالع ابتدا یا درین
ماه قوی باشد مولود نیکو صورت و لطیف و با زینت باشد
و خداوند جمال بود و در ماه ششم تولیت عطارد راست
و درین ماه زبان گویا ده شود و تمام خلقت او ظاهر گردد
پس اگر عطارد در ابتدای طالع یا درین ماه قوی باشد حال و مسعود
مولود ادیب و فصیح و نیکو طبع باشد و در ماه هفتم
تولیت قمر راست و درین ماه اعضای عصبی سخت

قوی

وقوی گردد پس اگر قمر درین ماه در ابتدا طالع یا درین
ماه نیکو و قوی باشد مولود عالم باشد بامور فلاحت و حال
و مساحت زمین و اگر درین ماه زائیده شود زنده نماند
زیرا که خلقتش تمام شده باشد و طبیعتها و قوتهای
کواکب تمام فرا گرفته و در ماه هشتم باز تولیت زحل است
و درین ماه کودک فسرده شود و گران گردد و از حرکت عاجز
آید پس اگر درین ماه زائیده شود بمیرد و در ماه نهم که باز
تولیت بمشتری رسد کودک قوة یابد و از فسردگی و ضعف
بیرون آید و حرکت کند و بیرون آید باذن الله تعالی عز
وجل دویم قوه قوة حیوانیه است و این قوة منسو
بآفتاب و او قوتیست که انبساط و انقباض
دل از جهة تولید روح و بیرون کردن بخار جسمانی
بسبب اوست و خوف و غضب انتساب بدان
کنند سیوم نفسانیه و او منسوب بمریخ
و آن دو قسم است قوة مدرکه است یعنی دریابنده

و قوت محرکه است یعنی حرکت دهنده و قوت مدرکه
نیز دو قسمت قسمی تعلق بظاهر بدن دارد و قسمی
تعلق بباطن انچه تعلق بظاهر دارد پنج است سمعست
یعنی شنوائی بصر است یعنی بینائی شم است یعنی بویایی
ذوقست یعنی چشیدن ملمس است یعنی سودن و انچه
تعلق بباطن دارد هم پنج است اول حس مشترکست
و او قوتیست که جمیع صورتهای محسوسات بستاند
و او را لوح نفس گویند و محل او اول بطن است
از مقدم دماغ دویم خیالست و او قوتیست که هر صورت
را که حس مشترک او محسوسات گرفته باشد او بستاند
و نگاه دارد تا بوقت احتیاج نفس بدان صورت
بعرض او رساند سیوم قوه متصرفه است و او قو
که در صورتهای حسی و معنیهای جزوی تصرف کند
بعضی را با بعضی ترکیب کند و بعضی را از بعضی جدا
کند مثل انکه تخیل کند که ادمی را دو سر است و تخیل کنه

که ادمی الخ

که آدمی بی کرت و محل او بطن اوسط است از دماغ پنجم
قوة وهم است و او قوتیست که معنیهای جزوی را که
تعلق به محسوسات باشد همچون موافقت و مخالفت و دوستی
و دشمنی دریابد و جای او آخر بطن اوسط است از دماغ
پنجم قوة حافظه است و او قوتیست که هر معنی را
که قوة وهم دریافته باشد و او نگاه دارد تا بوقت احتیاج
بعرض رساند و قوة محرکه نیز دو قسمست یکی باعثه است
و یکی فاعله است و قوت باعثه آنست که شخص را
دعوت کند به حرکت کردن بجانب نافع یا بجانب
آنچه گمان ببرند که نافع است یعنی سودمند است یا دعوت
کند بحرکت کردن یا گریختن از چیزی که زیان کار است
و قوت فاعله آنست که عضله را که مطیع قوت
باسطه است بکار دارد و حکما گفته اند که هر قوتی از
قوتهای بدنی بکوکبی از کواکب سبعه منسوبست و بنای حیات
برین قوتهاست اول قوة طبیعی که سبب وجود مولود است

وسبب نشو و نمای و آن تعلق بقمر دارد **دویم** قوة حیوانیت
که سبب فعل و انفعال مولودات بحس و حرکت و آن
بآفتاب تعلق دارد **وسیوم** قوة شهوانی که سبب
بقای مولودات و آن بزهره تعلق دارد **وچهارم** قوة
غضبی است که سبب تهیه اسباب بقا است و آن تعلق بمریخ
دارد و بنای نطق بر دو قوة است که یکی از آن عقل غریزی
خوانند که اصل نفس ناطقه است و آن تعلق به مشتری دارد و دیگر
عقل مستفاد خوانند که سبب تفکر و تدبیر است و آن تعلق
بعطارد دارد اما بنای موت بر یک قسم است قوة
که از خارج طبیعت خوانند و آن سبب فساد مزاج است
و تعلق بزحل دارد **قسم هفتم** از امور طبیعیه افعال
و آن دو قسمت فعل مفرد است و فعل مرکب فعل مفرد آنست
که بیک قوة تمام شود همچون جذب یعنی کشیدن قوت جاذبه
طعامها را و همچون امساک یعنی نگاه داشتن قوة ماسکه
طعامها را و فعل مرکب آنست که بدو قوة یا بیشتر تمام شود

همچو

هیچ چیز کذرانیدن طعام و شراب از حلق به معده که به دو قوت تمام شود
یکی بقوت جاذبه دویم بقوت دافعه و اسنان و الوان و سحنات را
اطبا الحاق کرده اند با مور طبیعیه و اسنان جمع سن است
و سن سال است و سالهای مردم چهار مرتبه اند اول را سن
نمو و حداثت گویند و آن عبارتست از زمانی که حرارت غریزیه
وفا کند نگاه داشتن رطوبت غریزیه و برپا داشتن اعضا
و مبدا مدت او سی سال است ۲ سن وقوفست و آن را
سن شباب گویند و این زمانیست که رطوبت غریزیه در و
وفا کند نگاه داشتن حرارت غریزیه مقدار مدت او تا
چهل سال است نسبت با بعضی مزاجها و سی و پنج سال
نسبت ببعضی مزاجها و سی نسبت به بعضی بحسب مزاج
و سیوم سن انحطاط است و آن سن کهولت است و
آن زمانیست که رطوبت غریزیه وفا نکند بلکه ناقص شود از
نگاه داشتن حرارت غریزیه اما نقصان او ظاهر نشود و
مقدار او تا مدت شصت سال است نسبت به بعضی و

شصت و پنج سال نسبت به بعضی دیگر بحسب مزاج و سن
چهارم سن شیخوخت است و آن زمانیست که رطوبت
غریزیه ناقص باشد از نگاه داشتن حرارت غریزیه بنقصانی
که ظاهر باشد وان از شصت سالگیست یا شصت و پنج الی
تا آخر عمر و سن نمو و حداثت که سال نشو و نماست پنج قسمست
زیرا که اعضای مولود را استعداد حرکت و برخاستن نیست
وان را سن طفولیت گویند و اگر اعضای مولود را استعداد
برخاستن هست اما اعضای او هنوز سخت نشده است
انرا سن صبی گویند و اگر اعضای مولود را حرکت برخاستن
هست با وجود اعضا سخت شده است اما بحد بلوغ
نرسیده وان را سن ترعرع گویند و اگر بحد بلوغ رسیده است
اما سبزه بر عارض او ندمیده است ان را سن غلامیت گویند
یعنی سال امردی و اگر سبزه بروی او دمیده است انرا سن
فتوت گویند و این شخص را فتی خوانند یعنی جوانمرد
وان تا اخر نمو است و حکما سالهای عمر را بهفت کوکب

نسبت

قسمت کرده اند سال طفل را بقمر داده اند و سال صبی را
بعطارد داده اند و سال بلوغ را بزهره داده اند و سال
میانه عمر را بافتاب داده اند جوانی را به مریخ داده اند
و سال کهولت را بمشتری داده اند و سال شیخوخت را
را بزحل داده اند و تحقیق و تفصیل بیش ازین در باب
مزاج گفته شد و حکمای هند سالهای عمر را قسمت کرده اند
بهر کوکبی سال چند داده اند تا حکم آن سالها ازان ده سال
دهند و بعد ازان زهره را هشت سال دهند پس عطارد را هفده
سال دهند پس قمر را نه سال دهند پس زحل را یازده سال دهند
پس مشتری را دوازده سال پس مریخ را هفت سال جمله هشتاد
سال باشد و حصه هر کوکبی بهفت قسم متساوی کنند قسم
اول آنکه کوکب را بجای [illegible] و بعد ازان هر قسمی برکت
کوکبی باشد که در فلک شب او باشد و چون بقمر رسد نوبت او
آخر شد باز بزحل رسد اما در موالید شب ابتدا بقمر کنند
و هم بر سیاقت افلاک میروند و بعد از هشتاد سال بر کسی

و زحل
و اول الدور [illegible] در موالید
کوکب شب و [illegible] و آفتاب
[illegible] شب و
[illegible] آفتاب

دهند و دو سال بذنب دهند تا تمامت هفتاد و پنج سال [illegible]
و بعد از آن از سر گیرند پس هر کوکبی که آن کوکب در اصل و تحویل
قوی حال و مسعود باشد حال مولود بحسب منسوبات آن
کوکب در آن سال نیکو گذرد و اگر منحوس و بد حال باشد
بد گردد والله اعلم و الوان جمع لونست و لون رنگست
رنگ سفید دلالت بر بلغم کند و رنگ سرخ دلالت بر خون کند
و رنگ زرد دلالت بر صفرا کند و رنگ سیاه دلالت بر سودا
کند و حکما هر یکی را بکوکبی نسبت کرده اند سیاهی که میل
بسبزی کند از آن زحل است و سفیدی که میل بزردی
کند از آن مشتری است و اشقر از آن مریخ است و زرد از آن
آفتاب است و سفید از آن زهره است و ادیم رزان عطا
ردست سفید مایل بسیاه و سرخ از آن قمر است و سحنات
جمع سحنه است و سحنه حال جسم است در فربهی و
لاغری اگر از شحم است دلالت بر برودت کند و رطوبت
یعنی سردی و تری اگر از لحم است دلالت بر حرارت و یبوست

و یبوست

و سبوست کنند یعنی بر گرمی و خشکی کنند و اگر لاغر سفیدرنگ
است دلالت بر گرمی و خشکی کند و اگر لاغر و مزاج مردان
گرم و خشک است و مزاج زنان سرد و تر جزو دوم از اجزاء
جزو نظری در بیان بدن انسان آنست احوال بدن انسان بر سه
قسمت صحت یعنی تن درستی و مرض یعنی بیماری
و حالتی دیگر که نه صحت است و نه مرض همچنانکه حال کسی که نه
بیمار است و نه تن درست همچنانکه کسی که در تابستان تن درست
است و در زمستان بیمار و همچنانکه کسی که در زمستان
تن درست است و در تابستان بیمار و همچنان حال اعمی
که تن درست نیست که بینا ندارد و بیمار نیست زیرا که افعال
طبیعی او بسلامت است و همچنین حال طفلان و پیران
و صحت هیاتیست زوال پذیر اما ثابت که فعلهای طبیعی
و حیوانی و نفسانی بی واسطه او از بدن تحلیل باید
بسلامت در وجود آیند و مرض خلاف اینست
در آنچه صحت باشد نه مرض از احالات ثالثه گویند

و لاغر سفید آنکه رنگ آن سفید است
یعنی سبز کنند یعنی سمون و دلالت بر گرمی
و خشکی کند

ومرض دو قسمت مفرد قسمت ومرکب ومرض مفرد
سه قسمت سوء مزاج وسوء ترکیب وتفرق اتصال
وسوء مزاج دو قسمت قسمی است مادی وغیر مادی سوء
مزاج مادی آنست که بواسطهٔ خلط بد کیفیتی از کیفیتها
زیادت از کیفیت بدن در بدن پدید آید مثل یرقان که از
غلبهٔ صفرا در بدن ظاهر میشود ~~وسوء مزاج مادی~~ غیر
وسوء مزاج غیر مادی بخلاف آنست مثل سردی مزاج
مفلوج یعنی کسی که عضوی از اعضای او بر افتاده
باشد وهمچنین حرارت مدقوق یعنی حرارت کسی که
او را تب دق باشد ومرض مرکب چهار قسمت مرض
خلقت ومرض مقدار ومرض عدد ومرض وضع
ومرض خلقت یا مرض شکل است همچون کج شدن عضو
که راست وراست شدن عضو کج یا مرض مجاری است یعنی
بیماری رهگذرهای اخلاط وارواح وآن یا آن باشد که تنگ
یابد که فراخ باشد تنگ شود مثل رهگذرهای نفس تنگ شود

وبد نوار

و بدشوار یا بیرون آید یا آنچه باشد تنگ باشد فراخ شود مثل:
انتشار که مراد شدن ثقبه پرده عنبیه است که رهگذر روح
نفسانیست یا آنکه سده در رهگذرها پدید آید مثل آنکه میان
زهره و جگر سده واقع شود که صفرا از جگر بزهره ریزد و از بجا
یرقان سده ظاهر گردد دیگر مرض صفایح است جمع صحیفه است
و صحیفه سطح ظاهر عضو است مثلا اگر جائیکه ظاهر عضو
باید که نرم و هموار باشد سخت و درشت شود یا اگر باید که سخت
و درشت باشد نرم و هموار شود مانند زبری و همواری سطح
معده و خشکی و ناهموار سطح قصبه ریه و مرض مقدار
آنست که ~~عضوی~~ که عضوی بزرگتر یا کوچکتر از آن
شود که باید مانند داء الفیل و ضمور حدقه یعنی پژمرده
باشد شدن آن و مرض عدد آنست که عدد عضو زیادت
از آن شود که باید و آن زیادت یا طبیعی باشد مثل ثؤلول
یعنی کوک و مرض وضع مثل فساد و تباهی نهاد اعضا بسبب
بسبب دوری یعنی اعضا از بعضی یا نزدیکی بعضی

اعضا به بعضی و مرض تفرق اتصال جدا شدن عضوی
باشد از عضوی وان یا در اعضا مفرده باشد مثل شکسته شدن
استخوان و گاه باشد که در اعضای مرکبه باشد مثل بریده شدن
انگشت و مرض مرکب بیماریست که از فراهم امدن بیماریها
حاصل شده باشد مانند ورمهاء شتر یا که مرکبند از سوء مزاج
مادی و تفرق اتصال و زیادتی مقدار و هر بیماری که باشد در [illegible]
انجا چهار زمانست اول زمان ابتداست وان اول زمان بدید
آمدن بیماریست دوم زمان تزید وان زمانیست که در وی بیماریها
روز بروز زیاد شود سیوم زمان وقوف است وان
زمانیست که دران زمان انحطاطست وان زمانیست که
دران بیماری روی به نقصان آرد **جزء سیوم**
از اجزاء قسم نظری طب اسبابست و سبب چهار قسمست
است فاعلیست و مادی و صوری و غایی مثال سبب
فاعلی همچو نجار که تخت تراشد و مثال سبب مادی همچو
پارهای چوب که نجار از و تخت سازد و مثال سبب صوری

همچو شکل

بالچوب شکل و صورت تخت مثال سبب غائی بالچوب نشستن بر تخت
و پیش طبیب سبب عبارتست از آنکه از وجود او حالتی از حالتهای
بدن در وجود آید و هر یکی از صحت و مرض را اسباب هست
و اسباب خارج از بدن هست و اسباب مرض اگر خارج از
بدنست انرا اسباب گویند و ان اسباب ارضی باشد یا سماوی باد یه
اسباب ارضی تا گم مثل خوردن چیزهای گرم یا سرد و یار سیدن
بهوای گرم و سرمای سخت و رسیدن غضب و خوف و ما شابههما
و اسباب سماوی دو قسمست اسباب عام و اسباب خاص
اسباب عام چنانکه تاثیری از فلکیات در عالم سفلی پدید
آید که اثران نسبت با اکثر خلایق ظاهر شود مثل وبا که
طالع تحویل مثلا طالع اجتماع و استقبال پیش از تحویل و صاحب
این دو طالع و قمر که دران مواضع مسعود بند دلالت بر حسن
حال و سلامتی خلایق کنند و اگر منحوس باشند دلالت بر بیماریها
سخت و وبا کنند و اگر اتصال صاحب این طالع بصاحب
هشتم باشد یا بانحوست قمر دلالت کند بر مرگ و جنس مرض

که از طبیعت کوکب نحس باشد اگر دلیل بیماریها از زحل باشد دلالت کند
بر بیماریهای مزمن و سل و نزله و گداختن اعضا و تب ناقص
و درد پهلو و سپرز و بیماری رحم و استسقا و آنچه از سردی
خیزد و اگر دلیل بیماری مشتری باشد دلالت کند بر ذات
الریه و سکته و تشنج و صداع و بیماریهایی که از باد خیزد
و اگر مریخ باشد دلالت کند بر تبهای دایمه و شطر الغب و درد
جگر و معده و خون انداختن و افتادن بچه از شکم مادر
و بیماریهایی که از حرارت خیزد و اگر زهره باشد دلالت کند
بر درد مقعد و گرده و بواسیر و مضرت یافتن از ادویه و
بر بیماریهایی که از رطوبت خیزد و اگر عطارد بود دلالت کند
بر دیوانگی و وسواس و بیماریهای سودایی و افتادن از جایی
و خشکی مزاج و صرع و سرفه و انداختن و بر بیماریهایی
که از سودا خیزد و اگر آفتاب باشد دلالت او همچو دلالت
مریخ باشد و اگر قمر باشد فعل او مانند فعل زهره باشد و اگر زحل
بسهم السعاده و سهم الغیب نظر عداوت کند دلالت
کند

کنند بر بیماریها که تعلق به زحل دالته باشد و در سالها یا در فصلی
که این دلایل واقع شوند طبیب را بایست از پدید آمدن بیماری
باید که رعایت مزاج مردم بنوعی کند که دفع این امراض شود زیرا
که امور سماوی را با امور ارضی دفع توان کردن وقتی که عالم باشد
بر تاثیرات فلکی و قوابل ارضی واما اسباب خاصه مخصوص
بدلایل طالع آن شخص است وان اصل است وتحویل اصلی
آنست که هرگاه که میان عطارد و قمر تناظر باشد و ناظر بطالع نباشند
و کوکبی نحس متحوس باشد نفس مولود را اذیتی از طبیعت آن
کوکب نحس رسد واگر در اصل مولود عطارد و قمر را باهم نظر
نباشد و با طالع نیز نظر نباشد و در وتد طالع نهاری زحل
و در وتد طالع لیلی مریخ دلالت کند که صاحب طالع مصروع
باشد واگر قمر و عطارد در موالید لیلی بهم ناظر نباشند و
بطالع نیز ناظر نباشند و در مولود نهاری مریخ در وتد باشد
در لیلی زحل خاصه در برج سرطان یا سنبله یا حوت
باشد مولود دیوانه باشد واگر مریخ در روز در وتد باشد

زیرا که تا ماده مستعد و قابل نباشد اثر تاثیرات
امهات علوی [illegible] ارضیات
با اسباب ماده قابل در [illegible] بدون مشارکت اسباب
ارضی پدید آید در بدن قابلیت بهم رسانیدن
امراض مذکوره را و بسیار از تاثیر موثرات علوی حاصل شود
زیرا که منشأ اکثر امراض نوع [illegible] اخلاط است
وآن از خطاء تدبیر پدید آید واین [illegible] از اسباب
ارضی است نه سماوی پس طبیب می‌تواند رفع آنرا
بامور ارضی کند چنانچه ماتن فرموده [illegible]

ودر شب زحل ومریخ یکی بر موضع قمر مستولی باشند و قمر تحت الشعاع
باشد یا در استقبال رطوبت بر دماغ آنکس غالب شود وحمی پیدا
گردد وتحویلی آن باشد که تسییرات و انتهایات دلایل اصل
به مواضع نحوس رسند دلایل اصلی و تحویلی بیکدیگر متصل
شوند دلیل امراض صاحب طالع باشد بیشتر که تحویل
بر بین دلایل جنبیت نه مسوبات باشد احتراز کننده از امراض
مرضا ایمن باشند و اگر تسییرات وانتهاآت مثلا به
مواضع قواطع رسند وعطیه عمر آخر رسیده
دلیل موت باشد وعلاج فایده نکند وآن بحث
بتفصیل در امراض خاصه خواهد آمدن ان شاء الله
تعالی واسباب بیماری آنچه بدنیست دو قسم است
سابقه است و واصله وسابقه اسبابی اند بدنی
که میان ایشان و مرض واسطه باشد ~~و واصله اسبابی اند~~
~~بدنی که میان ایشان و مرض واسطه باشد~~ و واصله
اسبابی اند بدنی که میان ایشان و مرض واسطه نباشد

اسباب سابقه

اسباب سابقه امتلا که موجب عفونتست و عفونت
موجب تب پس عفونت واسطه است میان امتلا و تب
و مثال اسباب و اصله عفونت که تب لازم اوست
و این اسباب یا سوء مزاج بدید آید یا سوء ترکیب

اسباب سوء مزاج الحاد

یا تفرق اتصال و اسباب سوء مزاج گرم پنج چیز است
اول حرکت بافراط یعنی زیادت از حد اعتدال و آن یا حرکت
نفسانیست بجهة غضب یا حرکت بدنیست بجهة
مبالغه نمودن در انواع ریاضت و رسیدن بهوای گرم و
خوردن چیزها از جنس داروها و غذاها و بستن مسام و
عفونت و اسباب سوء مزاج سرد هشت چیز است
رسیدن بهوای سرد و خوردن داروها و غذاهای سرد و غذای
اندک خوردن و افراط در غضا کردن و گشودن مسامها
که بواسطه او تحلیل بسیار واقع شود و حرکت به افراط
و سکون بافراط و تخلخل جوهر بدن و اسباب بیماری
خشک چهار چیز است مثلا رسیدن به چیزهای خشک بالفعل

و رسیدن به چیزهای خشک بالقوّة و خوردن و حرکت بی اندازه
و اسباب بیماری تر چهار چیز است رسیدن بچیزهای تر
بالفعل و رسیدن به چیزهای تر بالقوّة و خوردن بسیار
و سکون به افراط و اسباب مرض ترکیب یا اسباب
تباهی شکل است و آن یا قصور قوّة مصوره است
یا قصور قوّة مغیّره یا زیانیکه در وقت بیرون آمدن
بچه از شکم مادر واقع شود یا آنچه در وقت بستن در
گهواره واقع شود یا چیزیکه خارج واقع شود مثل
سقطه یا ضربه یا کردن طفل پیش از سخت شدن اعضا
یا اسباب فراخ شدن مجاری و رهگذرهای اخلاط
و ارواح است و این یا از ضعف قوّة ماسکه است
یا حرکت قویست از قوّة دافعه یا خوردن ادویه
مفتّحه است یا خوردن مرخیات و اسباب ضیق
مجاری یعنی تنگی نفس رهگذرها یا بواسطه ورمی باشد
که مجاری را فرو گرفته باشد یا از برای گرمای سخت باشد

یا از برای

یا از برای خشکی سخت یا از قوهٔ ماسکه یا اسباب سدهٔ
یا واقع شدن چیزی در مجاریا یا التحام منفذ ثلث
یعنی بهم آمدن یا نگذریا بسبب اندمال قرحه و اسباب
خشونت گاه باشد که از داخل باشد مجاری مادهٔ تیز و گاه باشد
که از داخل باشد که از خارج باشد مجاری دود و گرد و اسباب
قلاسی ثلث گاه باشد که از خلط لزج باشد از داخل گاه باشد
که از خارج باشد مثل موم گداخته بروغن و اسباب زیادتی
مقدار عدد یا از جهة زیادتی مادهٔ باشد یا از جهة زیادتی قوت
جاذبه و اسباب نقصان عدد یا نقصان ماده ثلث یا خطای
قوهٔ مصوره و اسباب فساد وضع یعنی تباهی نهاد اعضا
و دور شدن بعضی از بعضی یا بواسطهٔ مادهٔ باشد که عضو را
بهم کشیده باشد و بعضی به بعضی نزدیک گرداند و از دور
یا مادهٔ باشد که بر عضو ریزد و عضو را سست گرداند از وضع
خود بگردد یا اثر ریش باشد یا خشکی باشد که بواسطهٔ خلط
تیز جوهر اعضا بجوشد یا بواسطهٔ سخت شدن اعضا باشد

بواسطهٔ ریختن خلط غلیظ یا حرکت به افراط و اسباب
تفرّق اتّصال یا ورا خلل است مثل خلط تیز اکّال یعنی
خورنده یا خلط تیز سوزاننده یا خلط لزج یا خلطی که از غایت
تیزی عضو را شکافته گرداند یا امتلا نیست که اعضا را
بهم گسلد یا از خارج چیزی برسد مثل شمشیر و کشیدن بریسمان
و سوختن با آتش و مانند آن و اسباب تن درستی و بیماری
علی الاطلاق شش است و طبیبان از اسباب ستّه
ضروریه خوانند و آن هوا است و حرکت و سکون و خواب
و بیداری و طعام و شراب و استفراغ و احتقان و
اعراض نفسانی در تدبیر حفظ الصحّة تدبیر این ستّه
واجب است از بهر آنکه هرگاه که این ستّه چنان باشد
که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تن درستی
باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری باشد و
از این ستّه هیچ سببی نیست به مردم نزدیکتر و با او
ملازم‌تر و تن او بدان محتاج‌تر از هوا از بهر آنکه قوام
هم تن

همه تن نسبت قوتست طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها
کار خویش نتوانند کرد مگر بمیانجی روح و مادهٔ روح هواست
که مردم آنرا بنفس میگیرد و بدین سبب از همه چیزها که بیرون
تن جوانست هواست که باندرون و بیرون او رسیده ترست
و اگرچه هوا گرم ترست و این هوا که بنزدیک ماست بقیاس
با مزاج روح و حرارت غریزی سرد است و این هوا که بدم زدن
با حرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد گرم شود و بسوزد
و اگر بدم زدن دیگر بیرون نیاید از روح جدا نشود مزاج
روح از اعتدال بگردد و هرگه بدم زدن دیگر از روح جدا
شود و هوای تازه بروح رسد بدین سبب روح از هوا
منفعتی عظیم یابد و دلیل بر آنکه این هوا که نزدیک ماست
بقیاس با مزاج روح سرد است آنست که هرگاه که در گرمای
گرم هوا بجنبانیم خنکی هوا بیابیم از بهر آنکه این هوا
که ملاصق پوست ماست و ساکن است در مدت سکون از
پوست ما حرارتی یافته است و کیفیت آن همچنانه

پوست ما شده و حس لمس را از چیزی که ماننده آن باشد جز
بیابش و هرگاه هوا را بجنبانند آن هوا که مماس پوست ماست
دور شود بباید دانست که هوا که نزدیک ماست نه هوای
محض است و چون هوای تازه مماس پوست ما گردد پوست
ما از کیفیت آن هوای تازه خبر یابد و اگرچه هوا گرم و تر است
هوایی که نزدیک با بخارها و دودها و غبارها و غیر آن
آمیخته است و از هر چیزی اثر پذیرفته و هم چنین
از فصلی از فصلهای سال از طبع خویش بگردد و طبع
آن فصل گیرد و بیدان باشد که هر فصلی بطبع خاصه خویش
باشد تا سبب بیماری پیدا نگردد و بدترین آن هوا آن هوایی باشد
که از بخار دریاها و دیگر آبها و بخار مرغزارها برخیزد و بخار
بیشهها و نباتها و درختهای بد چون بید انجیر و جوز و
پالیزهایی که در وی کرنب و باقلا و سیر و گندنا و جز آن باشد
و از بوی بخار عفونتها و از بوی آهک و گچ و لجن از وبا
دور باشد و در میان درختان انبوه و دیوارهای بلند

بناند

نباشد از جانب شمال گشاده باشد و در تابستان غبارناک
و در زمستان نمناک باشد و حرکات معتدل باشد و هوای
گرم تن را لاغر کند و روی زرد کند و تشنگی آرد و دل
را گرم کند و قوتها را ضعیف کند و در رطوبتها فزونی
و عفونتها بدید آرد بزودی و مردم سرد مزاج را و خداوند
بیماریهای سرد را سود دارد و رطوبتها تحلیل کند و مسام
بگشاید و هوای سرد در بیشتر حالها مردم تن درست را سود
دارد مادتها را غلیظ کند و فرو دارا ماند بدین سبب
اما تبها و جراحتها کمتر باشد و لیکن زکام و نزله بسیار باشد
و مسام بسته شود و سینه درشت گردد و هوای تر مردم
لاغر را سود دارد و پوست را نرم کند و هوای خشک
بضد این باشد و هوای غلیظ هوائی باشد که در وی ستارگان
خرد در شبها بدید نباشد و دم زدن در وی نیز خوش
نباشد و هوای نمناک زیان کارتر از هوای غلیظ باشد
و هوای خانه گران تر از هوای صحرا باشد و هرگاه که هوا بد باشد

وبخارهای بد باوی بیامیزد آن وقت هوای خانه بد
از هوای صحراها باشد وهرگاه باد تولد کنند بخار عود وعنبر وکندر
ومصطکی وصندل وسعد ولادن وقسط وچوب گز
وبادام تلخ وکدو سود دارد واصلاح هوا باشد وبرگ
درخانه وهوای خانه پراکندن سود دارد خاصه اگر اندکی
انگزد در وی حل کرده بود آما در فصل بهار مادتها
که در تن در زمستان گرد آمده وفسرده پیش از آنکه بحرارت
تابستان گداخته ومنبسط گردد کم باید کرد بدو وجه یکی
آنکه طعام کمتر ولطیفتر خورند ومعده از طعام کثیف
وتیز پر نکنند وهر بامداد پیش از طعام اندکی ریاضت
باید کرد واز طعامهای گرم وتر چون رشته وگوشت
بسیار واز طعامهای تلخ وشور وتیز پرهیز باید کرد
وجه دوم آنکه استفراغ کنند تا ماده کمتر شود واولتر
استفراغ در فصل بهار استفراغ خون باشد ودر فصل تابستان
ریاضت وطعام وشراب وجماع کمتر باید کرد و

آسودگی

و آسودگی باید گزید و شراب و غذا باید که میل بخشکی دارد و
کسانی که قی بتوانند کرد قی باید کرد چند بار و مسهل
قوی نشاید خورد و آب میوه‌ها و آب لبلاب و خیار
سبز و شراب گل و شراب بنفشه و سفوف بنفشه کفایت
بود **صفت آن** بگیرد بنفشه خشک مقدار هفت درم
یا ده درم و بکوبد و بپزد و باهم چندان شکر سوده بیامیزد
و به آب سرد بخورد **و فصل تابستان** پیران و مردم
لاغر طوبان را و خداوند مزاج سرد و بیماریهای سرد را سود دارد
و در فصل خزان از گوشت صید و گوشت قدید و جماع
از هرچه خشکی فزاید دور باید بود و شبها بر امتلای
معده نشاید خفت و جایگاه خشک نشاید خفت
و از گرمای نیم روز و خنکی بامداد خود را نگاه باید داشت
و در آب سرد نشاید نشست و در آخر فصل استفراغ
کردن بدارو و مسهل صواب باشد و قی نباید کرد
و شراب کهن را ممزوج باید خورد و در فصل

زمستان ریاضت بسیار تر و غذا تمامتر باید خورد
و اگر زمستان طبع زمستان ندارد غذا به اندازه باید خورد
و ریاضت نیز فی الجمله در زمستان اسفیدباها
و قلیه خشک و کباب و امثال آن باید خورد دایم باداً
رحیم (؟) و گرمها و غوایی و شراب صرف باید خورد و اگر
در زمستان بیمار شود رود تدبیر استفراغ باید کرد الا
آنکه طبیب قوی باشد در زمستان عارضی بدید
نیاید و مادام حرکت نکند استفراغ در زمستان به اهل
صوابتر از تابستان و هر مسکنی که افراشته تر هوای نسیم آن
خشک تر و دم زدن در هوای آن آسانتر و هر مسکنی
که نشیب تر هوای آن گرم تر و گرفته تر و بخارهای آن بدتر
و دم زدن در وی ناخوش تر و هر مسکنی که از یکجانب
او کوه بود و یکجانب دریا هوای آن تر باشد و بارانها
بسیار آید اگر زمین این خشک بود و صلب و کوه
او از سنگ باشد هر زمستان گرمتر باشد و اگر کوه گلی باشد

و زمین رخو باشد تر از آن زیان کارتر و اگر مزاج آن ولایت گرم
تر باشد عفونتها و بیماری عفونی بسیار افتد خاصه که مسکن
در نشیب باشد و اگر با این حالها جانب شمال بسته باشد و دریا
از جانب جنوب باشد وبا و بیماری در آن شهر بسیار باشد
و مسکنی که در میان شوره و معدن گوگرد و بلا و نفط و مانند
آن هوا باشد هم از اعتدال دور باشد و مسکنهای بیابانی درشت
و خشک باشد و مسکن دریایی تر باشد و مسکن کوهی خاصه اگر
کوه برابر مشرق باشد هوای آن درشت باشد و مردم قوی
و درشت تن و دراز عمر باشند و مسکنی که در میان بطحا
و بیشه باشد بد باشد خاصه اگر حشرات و غوزان بسیار باشند
و مسکنی که بر ساحل دریا باشد هوای آن درشت باشد
از بهر آنکه دریا عفونت نپذیرد و اگر نهاد شهر بد افتاده
باشد و کسی خواهد که مسکن خویش را بر نهاد نیک نهد تواند
نهاد و این چنان بود که خانه بلند کنند و هم خانها که در
و بام او روی سوی مشرق کنند و گذر شمال در وی گشاده

کنند و چنان سازد که شعاع آفتاب در پیش خانها در افتد
و سقف خانها بلند و دریچها فراخ کنند و هر جامه که مردم
پوشند سخت جامه بر تن مردم گرم شود پس مردم را گرم
کنند و جامه گرم جامه را گویند که مردم را گرمی بسیار تر از آن
دهد که از تن وی گرمی بپذیرد و چون جامه پشمینی و پوستینی
و جامه خشک جامه را گویند که گرمی از تن مردم بسیار تر
از آن بپذیرد که مردم را گرم کند چون جامه کتان و جامه
که میان این باشد ابریشم از کتان گرم تر است و از پنبه
جامه خشک تر و پنبه نرم خاصه آنچه حل و زیر دارد تن را گرم
کند و جامه زمستان باشد و آنچه با تن بازگیرد چون کتان
و آنچه صقال دارد از جامه تابستان باشد و جامه درشت
لاغر و تن را درشت کند و پوست سخت کند و جامه ازم
صنه این باشد و سمور و روباه مرغ بیشتر را گرم کند
و پوست بره نیز گرم باشد و حرارت سنجاب کمتر از
حرارت بره و روباه باشد و قاقم به سنجاب نزدیک

ارت

است و حاصل کرم تر از هر دو باشد حجامت بیمار و غذای است

در اختیار حجامت بریدن و پوشیدن هفت چیز را رعایت باید کرد

اول باید که ماه در برج ذوجسدین باشد دویم باید که خداوند

طبایع ناقص التسیر باشد سیوم آنکه زاید النور و الحساب

باشد چهارم قابل التدبیر ماه ساقط و ضعیف بود پنجم اگر

متصل به زهره باشد اولی ششم در ساعت مسعود اتفاق

افتد هفتم باید که سعدی در طالع بود یا در عاشر و ماه در عاشر

بود از دو چیز حذر باید کرد اول باید که ماه در برج ثابت نباشد

خصوصاً برج اسد دویم آنکه حذر باید کرد از آنکه قمر با نحوس

بتربیع و مقابله باشد خاصه با آفتاب بیان دیگر در باب

ستهٔ ضروریه یکی از آن ماکولات و مشروبات

غذا دو قسمت است لطیف و کثیف غذای لطیف است

که از وی خون رقیق حاصل شود و کثیف است که از وی خون

غلیظ حاصل شود و هر یکی از غذای کثیف و لطیف دو

قسم‌اند یا کثیر الغذاء اند یا قلیل الغذاء کثرة الغذاء است

که بیشتر آن جزو بدن شود و قلیل الغذاء آنست که کمتر او جزو بدن شود
و هر یکی ازین نیز دو قسمند حسن الکیموس یا ردی الکیموس
حسن الکیموس آنست که از وی خون نیک متولد شود و
ردی الکیموس آنست که خلاف او باشد مثال غذای لطیف
کثیر الغذاء حسن الکیموس شراب انگوری و زردهٔ تخم مرغ و مثال
غذاء قلیل الغذاء ردی الکیموس بادنجان و قدید و هر چیز
که بر بدن آدمی وارد شود و میان بدن و آن چیز فعل و انفعال
واقع شود شش قسمت اول غذاء مطلق است دوم دوای
معتدل است سوم دوای غذائی است چهارم دوای مطلق است
پنجم دوای سمیت ششم سم مطلق است غذاء مطلق آنست
که از بدن متغیر شود و بدن را متغیر نگرداند و جزو بدن شود
و غذاء دوائی آنست که متغیر شود از بدن و بدن را متغیر
گرداند و آخر الامر جزو بدن شود و دوای مطلق آنست
که متغیر شود از بدن و بدن را متغیر سازد و آخر شأن
او باشد که بدن از و متغیر شود و جزو بدن نگردد و دوای

و او الامر

آنست

آنست که متغیر شود از بدن و بدن را متغیر گرداند و آنچه نقصان
او آن باشد که بدن را تباه سازد و سم مطلق آنست که متغیر نشود
از بدن و بدن را متغیر سازد و تباه کند وادویه را چهار درجه است
اول آنست که اثر فعل او در بدن ظاهر نشود مگر به تکرار
تناول یا به زیادتی مقدار درجه دویم آنست که فعل
او قوی تر باشد اما ضرر او در بدن ظاهر نشود مگر به تکرار تناول
یا به زیادتی مقدار درجه ۳ آنست که ضرر فعل او در
بدن ظاهر شود اما هلاک متوقع نشود مگر به تکرار تناول
یا به زیادتی مقدار و درجه ۴ آنست که چون به بدن
وارد شود بدن را تباه سازد و هلاک کند و این از ادویه
سمیه و هر از اغذیه و ادویه و آنچه سرد و خشک است
به درجه چهارم تعلق به زحل دارد بتخصیص آنچه مخدر است
و آنچه معتدلست در حرارت و رطوبت تعلق بمشتری
دارد و آنچه سمیست و درجه چهارم گرم است
تعلق به مریخ دارد و آنچه حرارت او از درجه چهارم

کمترست و سود مند است و در هم و قت و در هم جای مستعمل است
تعلق به زهره دارد و انچه با فتاب تعلق دارد معتدل است
در گرمی و تری و لذیذ و سود مند است تعلق به زهره دارد
و انچه خشکی او زیادتست از سردیست و همیشه خوردن
او فایده نکند در بعض اوقات مزاج شخص را سود مند
باشد تعلق بعطارد دارد و انچه سردی او مثل ترب او باشد و گاهی
سود مند باشد و گاهی زیان کار و همیشه مستعمل نباشد تعلق
به قمر دارد و غذا های چرب و آتش تعلق بزهره دارد
و بادام و مویز و انچه بدینها تعلق دارد تعلق بعطارد دارد
و شوربا و گوشت مرغ و بره فربه تعلق بقمر دارد و غذاهای
معتدل مثل گوشت بنجشک تعلق به مشتری دارد و غذاهای
سرد و خشک و محذرات تعلق بزحل دارد و غذا های گرم
و تر تعلق بمریخ دارد و غذاهای سود مند که گرمی ان از
درجه چهارم فروتر باشد تعلق به افتاب دارد پس
هرگاه که کسی را از تاثیر کوکبی علتی رسد غذائی که منسوب

بدان کوکب

بر فصل

بدان که این علت بخورد و از منسوبات او احتراز باید کرد و از
اغذیه و ادویه آنچه بعضی گرم و بعضی خشک است در درجه
چهارم تعلقی دارد و چون معلوم شد که غذای نیک چیزی باشد
که در وی هیچ معینی وارد نباشد چون تره و میوه وپارچه
ازین نوع باشد یعنی از نوع تره و میوه اثر اغذای دوائی خواهند
ازین نوع چیزها جز بر سبیل علاج نباید خورد از بهر آنکه هر چه
لطیف کننده است خون بسوزد و صفرا زیادت کند
و هرچه غلیظ است تری و بلغم فزاید ولیکن غذای نیک
نان پاکیزه است از گندم آن است رسیده است و گوشت
گوسفند بخته تن درست آسوده و تریندا که درخور مزاج
هر شخص باشد و میوه بغذا اما بهتر انگور است و آنچه که تمام
رسیده باشد اما انگور رسیده باید که چند روز آونگ کرده باشند
و آنجا که خرما عادت است رطب و خرما و هرگاه که از غذاهای
نیک در تن فضل بدید آید استفراغ باید کرد بطریقی
که اهل شریعت باشد و عادت دارند و هرگاه که از غذای دوائی

خورده شود در عقب آن چیز دفع کند آن باید خورد تا مضرت
آن باز دارد چنانچه از خیار و کوک و کدو و هندوانه خورند
و از مضرت ترش شدن مقدار پیاز یا نعناع و مانند
آن با آن یا عقب آن بخورند و اگر سیر و پیاز و مانند این خورده
باشند چیز ترش و کدو و برگ خرفه و خیار بر عقب آن بخورد و اگر
طعام غلیظ خورده شود که از آن سده تولد کند چون هریسه
و پاچه و نان فطیر و حلوا و نشاسته چیزی بسته چون [illegible]
و فلفل گشته با آن بکار دارد چنانچه اسکامه و [illegible]
و پیاز [illegible] و چغندر پخته بخردل خورده
و دیگر روز سکنجبین خورد و طعام اندک خورد و اگر از چیزها
شور و تیز خورده شود بر عقب آن چیزی ترش [illegible] و تفجه
خورد چون خیار و کدو و هندوانه و نقل چیزی [illegible] که طبع
[illegible] نگذارد و در زمستان گوشت پخته و بوارد و مانند
آن نباید خورد و در تابستان بوارد اولیتر و طعامها
بر گرسنگی صادق باید خورد و هرگاه که گرسنگی صادق باشد

ابها

آید در طعام خوردن تأخیر نباید کرد و چنان باید که دست از طعام
بدارد که هنوز شهوت طعام باقی باشد پس از آنکه طعام تمام
خورده باشد طعامی دیگر خوردن و معده گرانبار کردن بد باشد و اگر
روز چنین اتفاق افتد دو روز دیگر بسیار نباید خوردن و خفتن و
ریاضت بسیار کردن به آهستگی و در طعام خوردن ترتیب
نگاه دارد و هرچه لطیف تر و زودگذرتر وانرا میدهی باشد نخست
خورد مثلا شوربا باید آنگه میده پس ثرید خوردن پس گوشت
و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه
و ماننده این نشاید خورد از بهر آنکه معده گرم شده باشد چیز
نازک زود در معده تباه شود و اخلاط را تباه کند که کسی را
که غذاها به می گوارد بدان اعتماد نباید کرد از بهر آنکه بروزگار
خلطهای بد تولد کند و بسیار شود بسیار غذاها باشد
که در آن نوعی از مضرت باشد و گروهی بدان خو کرده باشند
آن گروه را آن غذا به از آن غذا باشد که در وی هیچ مضرت
نباشد و بدان خو نکرده باشند و بسیار کسان باشند که غذا

اگر چه نیک باشد ایشانرا زیان دارد وان کسانرا ازان غذا
پرهیز باید کرد و چند گونه طعام مخالف در یکنوبت خوردن
سخت بد باشد مدت دراز در یک نوبت طعام بودن
بد باشد از بهر انکه لقمه نخستین ناهضم پذیرد و لقمه باز پسین
از و دور افتد و بهضم ناهموار شود و بهترین نوبتها در
طعام خوردن آنست که در دو روز طعام سه بار خورد
یک روز بامداد و شبانگاه و دیگر نماز پیشین و هرگاه در
یکروز دو بار طعام خوردن عادت دارد اگر یکبار ارد
ضعیف شود و اگر یکبار عادت دارد پس دو بار خوردن
آغاز کند هضم ضعیف شود و گرانی و امتلا تولد کند
و کسیرا که معده گرم باشد و بهتر ان باشد که بامداد چند لقمه نان
بشراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب آلو یا شراب ریواس
یا مانند ان چیزی بخورد پس بحرکت و ریاضت مشغول
شود و طعام باید که پراکنده خورد اندک اندک و مردم
خفته را چون گرسنه شود صفرا در معده بسیار گردد چون

طعام آورد

طعام خورد در معده تباه شود و هرگاه که چنین شود تباه شدن
طعام بیاید زود طبع نرم باید کرد و معده ازان پاک کردن
به آب گرم یا بشراب آلو یا مانند آن چیزی و هرکه از پس
طعام بخواهد خفت لختی بباید رفت بآهستگی تا طعام
از فم معده فرو رود و پس بخسبد و هرکه در تن وی سستی
چون طعام خورد گرم شود ویرا چندان طعام که کفایت او
باشد به یکبار نباید خورد بتفاریق باید خورد و ریاضت کم
کنند و مردم پیر را قوت هاضمه ضعیف باشد طعام کم و
لطیف باید خورد و از گوشت چرب گسسته باید ولابد
به مرق قناعت باید کرد و خداوند صفرا را غذای سرد
و تر باید خورد چون کشک جو و قلیه خیار و قلیه کدو و ماش
مقشر با کدو و کوک و مرباهای ترش چون غوره با آلو و ریبا
با دوغ و زیره با و غذای خداوندان سودا باید که میل
به تری کند و اندک مایه گرم دارد چون رشته و اسفیدبا یا
و شوربای بگوشت بره و خایهٔ مرغ نیم برشت و مرغ فربه

و مردم مرطوب را غذای لطیف و گرم باید خورد چون نخود آب
و سفید با با با گوشت گنجشک و کبک و تذرو و گوشت آهو
و ربط فربه و قوابل و دارچینی باشد و زیره و کرویا و سعتر و
مرطوب را خاصه قلیه ابکام بسعتر و اندکی سیر و جوز مغز
و قلیه خشک از گنجشک گوشت که سپیده از وی جدا کرده باشند
به روغن جوز بریان کرده باشند یا بروغن زیت و روغن
مغز زردالو و غذاهای لطیف تن درستی بهتر نگاه دارد
و فضول از آن کمتر فزاید و غذاهای لطیف غلیظ
قوت بیش دهد و هر غذای غلیظ از بهر قوت خورد
بر گرسنگی صادق باید خورد و کمتر باید خورد تا نیک هضم
پذیرد و قوت فزاید و غذاهای خشک چون نان کاورس
و عدس و گوشت بز نمکسود که شهوت طعام ببرد و لون
بشره را تباه کند و طبع خشک دارد و غذاهای چرب
گرانی آرد و شهوة ببرد و طعامهای سرد گرانی آرد و
و سستی آرد و ترشها اعراض پیری پدید آرد و غذاهای شور

ولحم را

و ترجیحشم را زیان داد و مضرت ناگواریدن نان بیش از
ناگواریدن گوشت باشد یعنی توقع سلامت از ناگواریدن نان
بیشتر از آن باشد که از ناگواریدن گوشت و بسیار غذاهاست
که در یک روز در یک نوبت بهم نشاید خورد چون دوغ و بلغوره
با هیچ دوا از پس انار ترشی و از پس آلو و شفتالو و
زردالو نشاید خورد خصوصا چیزی که از سرکه سازند
نشاید خورد و سکباج و غوربا با ماهی شور و گوشت
نمکسود نشاید خورد با سرکه و شیر و نشاید پخت و گوشت
مرغ به جغرات نشاید پخت و عسل و خربزه از پس
یکدیگر نشاید خورد و کبوتر بچه و سیر و پیاز و خردل بهم
نشاید خورد از پس هیچ میوه تر آب یخ نشاید خورد
و سیر و پیاز با پیلچاها نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور
برآید نشاید پوشید و اگر پوشیده باشد نشاید خورد و از
بسیار خوردن پیاز کلف و گرانی تولد کند قی و گرماب
در یک روز نقرس آرد از پس فصد و حجامت چیزهای
شور خوردن نشاید که بهق آرد و اگر در چیزی که از مس

و اگر زیر باشد نشاید داشت و روغن و جز در جای پس و روی
نشاید داشت و ماهی تازه و شیر و پنیر تر و خایه مرغ بیکجای نشاید
خورد باقلی و جغرات بیکجای نشاید **در بیان حلیت
حیوان** و گوشت هر جانور که نیش داشته باشد مثل سگ
و خوک و یوز و امثال آن جایز نیست و از طیور آنچه
چنگال داشته باشد مثل باز و عقاب و شاهین و غیره و گوشت
خرگوش و کبوتر و کلاغ پیسه باغی مباحست و گوشت
اسب مکروه و نزد امام شافعی و باقی الملوک حلال
و از باقی حیوانات آبی غیر ماهی حلال نیست و ماهی
جانور اگر حلقوم آن زیر باشد یا بالا حلال باشد **بیان
حلیت صید** هر گاه که صیاد سگی آموخته باشد یا باز آموخته
باشد در وقت روان کردن نام خدا برد و این سگ یا
باز صید را جراحت سازند و بآن جراحت بمیرد خوردن
حلالست اما اگر سگ یا یوز معلم جانور را بگیرد و بعضی
از آن بخورد و جانور بمیرد خوردن آن جانور جایز نه و

روا باشد

روا باشد و تعلیم سگ آنست که سه نوبت جانور را بگیرد و
نخورد تا صاحب برسد و تعلیم باز آنست که هرگاه که اورا
باز خوانند بیاید و اگر سگ یا باز یا یوز معلم جانور گرفت و
جراحت کرد او صیاد رسید و هنوز زنده است و نکشت
تا مرد حرام شد **و آب خالص** سرد و ترست و باشد که بسبب
نزدیکی آتش و یا بسبب گرمی هوا گرمی عرضی در وی پیدا آید
بی آنکه چیزی با وی بیامیزد و یا همچنین بسبب سردی هوا سردی
عرضی پذیرد بی آنکه چیزی سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی
نپذیرد مگر آن وقت که بفسرد و هرگز گوهر آب تری فزونی
نپذیرد از بهر آنکه ممکن نیست که آب تر تر گردد و فعل
خاصه آب تری کردنست و اگر گرمی یا خشکی کند
بسبب چیزی زمینی کند که با وی بیامیزد و یا بسبب کیفیت
عارضی که پذیرفته باشد و آب باران تری فزونتر از دیگر آبها
کند و باران زمستان خالصتر از باران تابستان باشد از
بهر آنکه حرارت آفتاب در زمستان ضعیف باشد

و بخارهای غلیظ نتواند کشید و بخارهای سوخته و غبارها
نباید باشد و باران تابستان برضد این باشد و باران که ما
میان این و آن باشد و باران اگرچه سخت نیک باشد
زود عفن شود از بهر آنکه لطیف است و لطیف زود
اثر پذیرد و یخ که از آب نیک فسرده باشد و برف که از هوای
پاک آمده باشد فرقی نیست میان آنکه او را در آب افکنند
و میان آنکه آب را از بیرون بدان سرد کنند و آب سرد خداوند
درد عصبان را و پیوندها را زیان دارد و آب دریا که
مردم را لاغر کند و خداوند نقرس و رعشه و استسقا و فالج را
سود دارد و اگر آب خورش را نمک در افکنند و بپزند
همچون آب دریا باشد و منفعت آن دهد و آب شور خوردن
تن را تباه کند و خارش آرد و سخت اسهال آرد و پس
طبع را خشک کند و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب
تیره شده و سنگ مثانه تولد کند و آب گرم طعام را برابر
معده آرد و تشنه را خرسندی ندهد و آب سرد به اعتدال

همچنین در تابستان را سود دارد و معدهٔ گرم را همچنین گوارش
بود و دل گرم را بجای باشد هوای خوش باشد و بخار از دماغ باز دارد
و عفونتها را دفع کند و نگذارد که خون را تباه کند ولیکن
آن را که اندکی می باید که ماده بجنبد مثل زیان دارد و آب گرم
سستی گشادگی آرد و اگر سخت گرم باشد باد ها را بشکند
و قولنج را سود دارد و تشنگی در دغی باطل کند و معده را
بشوید و خداوند ماخولیا و نزله را و درد چشم را سود
دارد و ادرار کند و حیض فرود آرد و آب چاه کاریز با
قیاس آب جوی پیدا باشد و آب چاه با آب جوی بهم شاید
خورد آمیخته و آب ایستاده خاصه آنکه آنکه در میان
درختان و نیستان باشد سخت بد باشد و سپرز بزرگ
کند و بسیار احشا را زیان دارد و باشد که باستسقا ادا
کند و خصلتهای بد بسیار دارد و آبهای بد را بصلاح
توان آوردن بتدبیرهای بسیار و آسان تر و بهتر آنست
که آن را با خاک پاکیزه بیامیزد و بجنباند و بپزد و بنشاند

و آب غلیظ نشاید خورد یا بپالایند و آب شور نشاید که
و سکنجبین و اگر چیزی قابض چون خرنوب و حب الآس
و زعرور در وی افکنند یک روز مضرت آن باز دارد
و آب زلال نشاید خورند با چیزی که طبع را نرم
کند و آب تلخ با چیزی چرب نشاید خورد و آب
تیره نشاید خورد و تریاق هم آبهای مخالف بیار نشاید
خاصه بر کسی پرورده و به آب ایستاده هیچ چیز
گرم نشاید خورد و چیزهای خشک باید خورد و آنجا که
آب آهنک بود و در روزگار گرم آب را نشاید که بیامیزد
و به آب کمتر حاجت آید و اگر تخم خرفه بکوبد
و نشاید که بیامیزد به آب کمتر حاجت آید بر سر طعام
آب بسیار نشاید خورد و آنکس را که صبر نشاید
نشاند اندک آب سرد بیامیزد و هر چه سرد و ترش
تشنگی را سود دارد و جو ور را زیان دارد و اگر
کسی را از آب خوردن ناشتا صبر نباشد آب نباید

ممزوج کند نباشتا بخورد کرم باید و در تابستان سرد باید
واب خوردن شب که از خواب بیدار شود زیان دارد خاصه
که حاجت صادق نباشد و لیکن مخمور و محرور را زیان نکند
دارد و از پس طعام گرم اب سرد زیان دارد و اگر حار حقیقی
اب را لختی در دهان نگاه دارد پس فرو برد و اگر تشنگی
دروغی باشد جر کند و بخفاتی تا طبیعت در جواب ان
ماده را که تشنگی می ارد به پزاند و تحلیل کند و اگر تشنگی
زیادت کند دروغی اب خورده شود تشنگی زیادت
کند از بهر انکه ماده مدد یابد و قوی تر شود و تخم بادیان
واب بادیان ان را زایل کند و اگر چه در دین اسلام
شراب حرام است لیکن چون در ملتهای دیگر مباح بود
ده است و طبیبان سود و زیان ان در کتاب اورده اند
و بعض مردم لذت و منفعت ان را مسطلبند ازجا
که طریق طب واجب دیده اند منفعت و مضرت
ان باز نمودن اما منافع شراب بسیار است یکی انست

که مزاج و حرارت ان مناسب حرارت غریزیست
که تن مردم بدان زنده باشد بدین سبب حرارت غریزی
بیفزاید و طعام را هضم کند و خلطهای خام را بپزاند
و بگدازد و بعضی را باسهال و بعضی را بادرار و بعضی بقی و
و بعضی بعرق دفع کند بدین سبب است که هرگاه دست
ازان کوتاه کند هضم او تباه شود و حرارت غریزی
ضعیف شود و هم وقت اندامهای او ناقص شود و
خلطهایی که عرق و اسهال و ادرار دفع بایستی شد در تن
او بماند و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند و منافع
دیگر آنست که رنگ روی را برافراند و رگهارا از خلطها
بشوید و شهوت را ببرد و قولنج و سدها بگشاید و
رگهارا فراخ کند و غذاها را بهمه تن رساند و بدین سبب ناقه را
فربه کند و خواب خوش آرد و با زهرهای سرد [illegible]
چون افیون و شوکران و مانند آن و کژدم گزیده را از آب
سعد و شیر گرم کرده دارد و ان منفعتهای او انکه منفعت

بزرگتر

بزرگتر آنکه در شراب آنست که حرارت غریزی را مدد کند و هرگاه
که بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف کند از بهر آنکه
شراب حرارت غریزی را غذا است و هر غذا پذیرنده آنگاه
غذا یابد که غذا باندازهٔ قوت او باشد چون غذا فزون تر بود
و قوت هاضمه و غاذیه از تصرف کردن در آن عاجز آید و
چون آن دو قوت عاجز آیند ناچار غذا پذیرنده ضعیف
گردد و حال حرارت غریزی با شراب بسیار همچنین حال
آتش اندک باشد که از فروزانیدن هیزم بسیار عاجز باشد
و فرو میرد و حرارت غریزی همچنان از هضم شراب بسیار
عاجز آید و ضعیف گردد و بدین سببست که هرگاه که
افراط کنند بیم باشد که بمرگ مفاجات در میان شراب بمیرند
از بهر آنکه شراب زود با جمله بیامیزد و هرگاه که بسیار گردد
همه رگهای اندام چون شش و جگر و دل پر شود و هوا را
که مدد روح است گذر نماند در حال بمیرد بمفاجات و این
معنی بشرح تمام در ذخیرهٔ خوارزمشاهی یاد کرده آمد

ومرضهای دیگر چون وسواس و ماخولیا و غفلت و کند
فهمی و رایهای ناصواب و خیرگی چشم و تباه شدن حاستها
و ترسیدن در خواب و بیداری بی سببی و سکته و خناق
و رعشه و نقرس و فالج و برسام و هذیان و دیوانگی و
تبهای محرق و استسقا و این علتها در کتاب ذخیره یاد
کرده آمده است و بعضی مردمان باشند که هرگاه قدحها
کوچک خورند زود مست شوند از بهر آنکه معده و جگر
ایشان گرم باشد و آن قدح بزرگ بخار بر تواند انگیخت
بدین سبب دماغ زودتر از بخار شراب ممتلی گردد
و زود مست شوند بباید دانست که محرور را شراب
سفید و رقیق موافقتر باشد و اگر شراب قوی باشد
کوفته بگذارند رقیق شود و بجای آب باشد خاصه اگر
ممزوج کنند و شراب زرد قوی تر باشد و سرخ رنگهای
تر قوی‌تر و مرطوبان را دیر از شاید و شراب سیاه
غذا بیشتر دهد لیکن حرارت آن کمتر باشد از حرارت

شراب زرد خاصه شرابی که رنگ آتش دارد و شرابی که رنگ
و بوی و طعم آن ضعیف باشد محرور را شاید لیکن از
معده دیر بیرون شود و شراب خوشبوی ریحانی خواهند
خداوند خفقان و غشی را موافق بود و شراب ناخوش
بوی دماغ را و جگر و سپرز را زیان دارد و اخلاط بد افزاید
و شراب شیرین فربه کند و او را صافی کند و لیکن سده
کند و دیر گوارد و جگر و سپرز را زیان دارد و شراب
تلخ زود گوارد و سده بگشاید و خلط بلغم لطیف
گدازد و شراب رقیق زود در همه جاها بگذرد و بدماغ رسد
و زود مست کند و او را بیشتر کند و شراب غلیظ ضد
این باشد و شراب خام ناجوشیده مستی و هشیاری آن زود
تر باشد و نفخ طاری بادت کند و حفظ خامی کند و لیکن
بوی آن از مداومت آن ناخوش کند و دماغ را تیر
افزاید و شراب جوشیده اگر تلخ باشد گوارنده تر باشد
و هشیاری دیر باشد و خمار قوی تر باشد و نفخ او

بچه‌دان زن حامله را شراب خام باشد و شراب جوشیده بریزد:
سنگ و ریگ در مثانه و گرده پدید آرد و باشد که استسقا
کند و شراب مویز را حرارت و رطوبت کمتر از شراب
انگوری باشد و غذا کمتر دهد و نفع کند و کسانی که مزاج
ایشان سرد باشد و خشک نشاید که انواع شرابها که از برنج
و گاورس و غیر آن کنند آن را در جمله شراب شمرند و
فعل و منفعت آن از آن نباید جز آنکه دماغ ممتلی کند
و شراب کهن حکم دارو دارد و شراب نارسیده جگر را
زیان دارد و باشد که اسهال کند و هر که از گرمی شراب ترسد غذا
از شوربا و ریواج و مانند آن باید ساخت و نقل آن
انار و سیب ترنج و هر که را از شراب صداع آرد نقل آبی
و انار باید کرد و در میان هر دو سه پیاله شراب اندک آب
سرد خوردن تا قوت شراب از دماغ باز دارد و هر که
معده او گرم و ضعیف باشد نقل حب الآس و آبی ترش
کند و اگر معده سرد باشد نقل کمونی و صعتر و قرنفل و پوست

ترنجها

ترنج کند و کسی که در میان آب گرما او را بجه داد نقل زیره
و نمک کند و پوست بسته که بر ظاهر سفال او باشد در دهان نگاه
دارد و آب تا تشنگی دماغ و عصبها را زیان دارد و تشنج
آرد و خود زایل کند و مشوش مزاج و جگر و دماغ را تباه کند
و بیماریهای عصبها آرد و بیم سکته و مفاجات مردن باشد
و کودک نارسیده را اثر آب سخت زیان دارد کسی که خواهد
که از مستی زود هشیار شود سرکه با آب بیامیزد و مقدار
سه پیاله بخورد و مطبخ و دوغ ترشی و برف که آخر بخوردن
و کافور و صندل سپید و روغن گل و سرکه بر سر او می نهند
کسی که خواهد مست شود تا عضو را علاج بزر البنج و قنوز
بروغ در آب بپزد تا آب سرخ شود و آن آب را با شراب
بیامیزد و بهر قدر که خواهد که اثر آب بسیار خورد و درست
شود اگر مخمور باشد آب درخت رز که انگوران سفید
باشد و آب انار ترش از هر یکی مثلا ده درم سنگ که
پنج درم بیامیزد و یک دقیقه بدهد اگر مخمور باشد شراب

سداب خشک و زیره و نمک را استا[...] بکوبد و آب
را بچکانند و بپزند و فرو کنند و خشک کنند و هر ساعت
دهان را بدان خوش کنند و اگر کسی را بیماری و علتی
باشد و آن علت بهیچ دارو نیکو نشود و طبیب
عادل فرماید که آن معده را مزاج او را بصلاح آرد بحسب
شرع جایز باشد و مثلث پیش ابو یوسف مباح است
و کیفیت آن است که بپزند آب انگور را بجوشند
تا بیش از آن دو حصه در ظرفی و نگاه دارند چهل روز تا براید
و رسیده شود هر چه از آن بخورند مباح است و از اسباب
شدن خورش یکی دیگر خواب و بیداری است و بدترین وقتی که
خواب را آن وقت باشد که طعام از فم معده گذشته باشد
و در قعر معده افتاده باشد و وقت باشد هضم در آن توقف
کرده باشد و معده خالی چنانکه هر زبان دارد حرارت
غریزی ضعیف کند و تن را لاغر کند و خواب روز
و خواب بسیار پیدا کند رطوبی و تن را آرد خام در زمستان

ورانک و روز را

ورنگ روی را تباه کند و زیان کاری تر این چیز در مزاج
بسیار خفتن باشد و کسانی که بر روز خفتن عادت کرده باشند
بتدریج از آن عادت باید گذشت و خواب روز بجای
خواب شب نباید و روی زرد کند و وقت خفتن نخست
بپهلوی راست باید خفتن یکزمان پس بر پهلوی چپ
باز گشتن و شکم را گرم داشتن و چیزی گرم چون کندر
و سنجاب و مانند آن و بر شکم خفتن روا باشد تا حرارت
جمع شود و طعام نیک هضم شود و بر پشت باز خفتن
زیان دارد از بهر آنکه فضلهای دماغی که منفذهای
آن سوی پشت است چون بینی و کام سوی پشت میل
کند و بیننده و عصبها فرود آید و زیر و زکام و سل
و درد رود عصبها و فالج و درد پشت تولد کند
و آنچه در دماغ بماند کابوس و صرع و سکته تولد کند
و بیخوابی و شب ناخفتن کم دماغ را گرم کند و آب
خام و ناگوارنده بماند و قوتها را ساقط کند و خواب

بامدادان زیان دارد بحکم آنکه در شب غذا هضم یافته باشد و معده
خالی گشته همچنان باشد که بگرسنگی خفته باشد و آوازهای پیوسته
همچنانکه آواز آب و آواز آسیا که سخت نزدیک نباشد
و مانند آن خواب آرد و ماندگی و رنج و مالیدن بسیار خواب
آرد و شراب ممزوج نیز خواب آورد و کسانی که بیخوابی داشته
باشند و نگذارد که تکیه کنند و چشم فراز کنند و آن اندازه مایه بخار
عفونتی که دارد باز دارد تا مانده شود پس جماعتی نشسته
و حکایتها گویند و کتاب خوانند تا ملول گردد پس ناگاه
از پیش او برخیزند و چراغ بردارند در حال بخسبد **و از**
اسباب تن افزوی یکی دیگر حرکت و سکون است
پس باید دانست که از بهر آنکه حرارت غریزی از
سببهای بیرونی و اندرونی اثرها می پذیرد و اندک اندک
بتحلیل خرج میرود حاجتست بدانکه عوض او باز آید
و آنرا مدد میدهد هم از گرمی آن و هر حرارتی که از اندرون
یا بیرون بتن رسد هم غریبست و از گرمی آن هیست

و چار اینکه از حرکات اندامها چیز نیست از بهر آنکه
چون مردم حرکت کند اندامهای وی گرم شود و حرارت
غریزی برافروزد و مددی یابد هم در کار خویش و این حرکت را
ریاضت گویند و اصل بزرگ در تدبیر حفظ الصحت
ریاضت است حرارت غریزی را برافروزد و فضله
که هر روز در تن بماند بدان از تحلیل دفع شود و بهترین وقتی
ریاضت را آن وقت باشد که طعام هضم شده باشد
و طعام اجابت کرده و روده از فضله طعام خالی شده
و سخت که تدبیر ریاضت فارغ گردد بفرماید تا او را
بمالند پس بر ریاضت مشغول گردد چون از ریاضت
فارغ دیگر او را بمالند گرم و در میان مالیدن دو سه چند بار
اندامهای خویش را بکشد و عصبها دراز کشد و نفس باز
کند چندانکه تواند تا فضلها که از ریاضت دفع نشده است
بدین طریق دفع شود و مدت ریاضت چندان باید که رنگ
روی برافروخته شود و حرکت بنشاط میتواند کردن

و هر گاه که ماندگی پدید آید منع و عرق آمدن گیرد از ریاضت
باز ایستد و ریاضت بر گرسنگی زیان دارد و انواع ماندگیها
که از ریاضت و غیره پدید آید سه نوع است قروحی تمددی
و ورمی و بعضی دیگر گفته اند که نوعی دیگر است که آنرا قشفی
گویند اما قروحی ماندگی باشد که اگر دست بر وی نهند یا او را حرکت
کنند المی یابد چنانکه از قروح یابند و سبب آن فضلهای
رقیق و بسیار و حاد باشد که قوت اندامها را گرم کند
و گوشت پنه بگذارند و در نواحی پوست پراکنده کند
و اگر این فضله بسیار تر باشد گرمائی در پشت پدید آید و اگر
سخت بسیار باشد لرزه و تب تولد کند علاج آن در آب
زن نشستن است و مالیدن نرم بر روغن گشاینده باید
که حرکت کند چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن
بیخ خطمی و گرمابه فاتر و طعام چیزی که لطیف باشد چون
فروج با آب غوره و کشک چون پخته باشند چون قلیه
کدو و اسفاناخ و مثل مزوره و ماندگی تمددی چنان

باشد

باشد که مردم پندارد که اندامهای وی کشیده است و امتلائی
حرارتی همی یابد در همه رگها و بندها و حرکت وسوار تواند
کردن و سبب آن فضلهای باشد که در عصبها مانده باشد
یا بادی علاج آن گرمابه باشد و ابزن و روغنها که در علاج
رعشه یاد کرده شد اگر این ماندگی نه از ریاضت بود است
استفراغ نچار ه نباشد و ماندگی ورمی همه نوعیست که تن گرم
باشد و رگها و عصبها ممتلی و اگر دست برهم نهی الم یابد چنانکه
عضوی آماسیده باشد و سبب آن همچنین سبب بدی
باشد علاج آن بعد از تمام شدن و امتلا را به استفراغ
و کم خوردن زایل کند و حرارت را بشربتهای خنک تسکین
دهد و امتلای عضلها الم آن را بگرمابه و ابزن و روغنها
علاج کند و آسایش گزینند واز اسباب صحت ضروری
یکی و یک اعراض نفسانیست آنست که از شادی و غم
و خشم و لذت دایمی و ترس و خجالت و اندیشه کارهای
مهم و عملهای بار یک و امید نا امیدی و هر یک را در مردم

اثریست ظاهر و فزون از اثر خواب و بیداری و فزون از
طعام و شراب و حرکت و سکون و غیر آن از بهر طعام و شراب
و داروها که مردم بخورد هیچ قوی‌تر و اثر کننده‌تر از زهرها نیست
و بیشتر زهرها در تن مردم قرار نکند و حرارت او در روان نگذارند
و مضرت و فعل وی پدید نیاید و اعراض نفسانی در حال پا
هیچ مهلت از کنه نبینی که اندیشه کردن خاطر کسی بگذرد
و چیزهای خوش و ناخوش اشتغال در حال اثر آن بر رنگ روی
او ظاهر شود و حرکات و سکنات او دیگرگون شود پس
معلوم شد که اثرهای اعراض نفسانی قوی‌تر و بیشتر از اثر دیگر چیزها
و از اعراض نفسانی بعضی تن مردم گرم کنند و اخلاط و ارواح را
در حرکت آرد چون خشم و شادی و لذت و امید و اندیشه
کارهای مهم و بعضی سرد کننده است چون ترس و غم و نو
میدی یا تر از گرم کردن شادی و دیگر اعراض نفسانی باشد
و سرد کردن ترس قوی‌تر از سرد کردن اندوه باشد و خشم
که هر باندازه باشد خون را قوت غریزی در تن بگستراند

و از خشم

و خشم عظیم صفرا را بجنباند و رنگ روی را بگرداند و زرد
کند و محرور را زیان دارد و مرطوب را و مبرود را سود
دارد و شادی باندازه روح را و حرارت غریزی را در تن
مردم بگستراند و رنگ روی برافروزاند و فربه کند و بدین
سبب گفته است که بر مردم شادکام اثر پیری کمتر پدید آید و
هرگاه که کاری شادکننده پیش آید دل سخت گشاده شود
و طبع خواهد که بدان کار نزدیک شود و ادراک آن بیشتر
کند و اگر شادی از حد بگذرد دل تمام گشاده شود و روح
و حرارت غریزی از بهر استقبال و طلب تمامی آن حال خوشی را
بیرون افکند و دل همچنان گشاده تمام مانده غشی افتد
و بسیار کس بدین سبب بمفاجات هلاک شده اند و اندوه و ترس
روح را و حرارت را بقعر تن باز گریزاند از بهر آنکه طبع خواهد
که از آن حال دورتر باشد و از بهر اینست که رخسار غمگین زرد
شود و اگر اندوه و ترس از حد گذشته باشد حرارت ناگاه بیکبار
باندرون دل باز گریزد و دل فراهم آید و حرارت اندرونی

خسته شود و بمفاجات بمیرد و مرگ مفاجات بسبب
اندوه و ترس کمتر از آن باشد که بسبب شادی بزرگ از بهر
آنکه حرکت روح بسبب شادی سوی بیرونست و بسبب
اندوه سوی اندرون و حرکت شادی ناگاه باشد و بیکبار
باشد و حرکت اندوه آهسته تر باشد و خجالت نیز حمره را و حرارت
را بگستراند و لختی رطوبت را فرو گذارد و تحلیل کند از بهر
اینست که در آن حال روی سرخ شود و عرق روان گردد
و بعد از روی زرد شود و عرق روان گردد از بهر آنکه حرارت
لختی تحلیل پذیرد و منفعت ایمنی و امید و از این همچنین
منفعت شادی و معتدلست و مضرت نومیدی
همچنان مضرت اندوه و خالی بودن از اندیشه خاطر را کند
و بهم فشار او حرارت غریزی را ضعیف کند و رنگ
روی بگرداند و بیماری را زیادت کند چنانکه مشغولی انده
کارهای مهم و اندیشه بسیار رهای دل مشغول دارد تا گر
دل بدان بندد و پریشانی سبکتر شود و بدین سبب است

که مردمان

که سفر کردن و نزهتها و کارهای عجیب دیدن از بیماریهای عشق و از
وسواس عشق برهاند و در علاج عشق هیچ کاری سودمندتر
از اندیشه کارهای مهم نیست و هیچ کار زیان کارتر از
بیکاری و بی اندوهی نیست ا علاج خشم شربتهای خنک
کند و سخنهای خوش و حکایتهای خنده ناک و بازیهای
عجیب و حاضر کردن دوستان و علاج اندوه و ترس با میوهای
بلبنه و شرابهای و مفرحات گرم و در علاج اعراض نفسانی
طریق دیگر است و از علاج روحانی گویند و این ضعیف بکار که مردم
همت دارد و بر هر چه بیش از شادی و لذت نومید ب
و ترس از خویشتن داری کند و از اسباب ستة ضروری
یکی دیگر استفراغ علت و استفراغ چند نوع علت یکی
آنست به اروی مسهل و حکما گفته اند که در مسهل چند
چیز رعایت باید کرد و بباید دانست که مردم تن درست
و مردم کودک و مردم پیر را و مردم خشک مزاج را و اندام
لاغر را و کسی را که گوشت عضلهای شکم او ضعیف بکار

تدبیر مسهل خوردن

و کسی را که قوت ضعیف باشد و این کس پاره کم بجای حرف سیم تا
گوید و کسی که در تن او خون بسیار تر از دیگر اخلاط باشد و این
چند گروه سلت که یاد کرده آید وا داروی مسهل نشاید خورد
خاصه در فصل گرما بیست روز پیش از برآمدن آفتاب شعری
بیست روز پس از برآمدن او هیچکس را نه داروی مسهل باید
خورد نه فصد و نه حجامت شاید کرد و اگر ضرورت سخت
باشد فصد کند و احتیاط و شکیبی بجای آرد و مباشرت نباید
کرد خاصه در ایام باحور اول باحور سیزدهم دو روز باشد از
ماه تموز را که شادی بزرگ یا غمی بزرگ و اندیشه بزرگ دارد
نشاید خورد و بسیار خوردن مسهل عادت ناپسندیده است
و تن را ضعیف کند و کسی را که داروی مسهل خوردن آزموده
نباشد طبیب را نشاید که او را دارو دهد و صواب آن باشد
که نخست اندک و لطیف تدبیر او کند اگر چاره نباشد داروی
لطیف دهد دوم خشک مزاج را داروی لغزنده و نرم
پیش از آن مستفرغ کند که داروی تیز و داروی خوار باید که
تنی

تن مستعد دارد بدارو خوردن تا مقصود حاصل شود
بی مضرت و اچنان باشد که چند روز چیزی که احشا را ضعیف
کند بخورد و معده را مراعات کند گویند باید دارو شاده
دارد و طبع را نرم کند و اخلاط را بپزاند پس مسهل خورد
و آن ساعت که مسهل خورد طعام باید که هضم شده باشد و هنوز
شهوت طعام پدید نیامده باشد و داروی سخت تر نباید تا
معده از بعوض غذا قبول نکند و بهضم آن مشغول شود
و خفقان پس از آنکه دارو خورده باشد اگر دارو قوی باشد و هیچ
از آنکه دارو بکار آید بخسپند تا دارو کار بهتر کند چون در کار
آید اگر بخسپند باقی دارو و فعل دارو باطل شود و اگر
دارو نرم و لطیف باشد و پیش از آنکه در کار آید بخسپند دارو
کار نکند یا کمتر کند و آب گرم خوردن پس از داروی
مطبوخ قوت دارو را ضعیف کند و از پس جنبهای
قوی اگر در کار آن تقصیر باشد آب گرم و شکر اولیتر تا
رودان را دفع کند و اگر یک درم مصطکی سوده با اندکی

شکر بخورد با دارو تا تمام کار کند و تا تمام کار نکند طعام و
شراب نباید خورد و اگر معده صفرایی باشد و جگر گرم تا احتمال
نکند پس از دارو بزمان اندک لقمه چند بخورد و اندر
شراب ستبر گرد یا شربت کشکاب یا آب انار
و اگر کسی را بفصد یا مسهل حاجت افتد بخت نگاه
باید کرد اگر اخلاط بلغمی لت بخت مسهل باید خورد
و اگر کسی را مسهل دارو کار نکند و باسه وی آرامی و
تمدد در اعضا پدید آید شیافها حقنه بکار دارد یا
دو مثقال مصطکی سوده بنمک در آب گرم بیاید تا داد
دارو را دفع کند و اگر رگها ممتلی گردد و چشمها بیرون
افتد رگ باید زد و بسیار باشد که آب سیب عفصیانه که
از دارو بود باطل کند و دارو را در کار آورد و اگر از
اعراض تولد کند چیزی اجابت نیفتد هم فصد باید کرد
اگر چه از دارو بود و هرگاه که دارو کار تمام نکند و تن را
از آن ماده که مقصود بود پاک نکند گرمابه بکار باید

داشت چند روز ناماده بجانب رودها میل کرده است وبسوی
پوست میل داشته است بوق دفع میکند واگر ندفع نیاید وتا
سه روز پدید آید در حال بیرون باید آمد وبشراب وغذاها
موافق علاج بر کند وچون ازدارو فارغ شود درهمه چیزها که از اول مردم
بکرداند چنین شادی بزرگ وغم بزرگ وچنین خشم عظیم ومانند آن از چیزها
دور باید داشت وطعام لطیف اندک ونیز از طعام مرطوب وسرد در حجب
از تشنه باید خورد در جلاب ومحرور صغیرا اسپغول ومعتدل مزاج را
تخم شاه اسپرم واگر کسی بخت محرور باشد اسپغول را بروغن گل چرب کند
پس در جلاب کند وکسی که بخت سرد باشد چنانکه در روغن زیت چرب
کند وشربت خوردن پس از دارو هم باشد تب آورد واستراب پدید آورد
واگر دارو رود سهال فرود نشد از اندازه بگذرد
بار د... تا تیز ... وقوت دارد از رودها باز دارد واگر
تخم لسان الحمل در ... بریان کنند وبدهند در جای باز دا
دارد واگر تب آید ... اسپغول وگل ارمنی
وصمغ عربی بروغن گل چرب کند ... یا ...

لسان الحمل

وباب شراب

آب غوره بدهد و شربتی یک فاروق و فلونیا الیحایی بار دارد

در کار اسهال چندان ستوده که فواق پدید آید البته

بروغن گل چرب کنند و بدهد با آب سرد اطراف او بندند

و اتش آرد و عطش آورد و فلونیا دهد و اهل شیم و لو

گرا و کسی را که دارو دشوار خورند تدبیر بارهای لطیف باید ساخت

اما خداوند معده ضعیف را و گرم را که باستفراغ حاجت

آید بگیرد سقمونیا مقدار یک شربت و در جلاب خام

و آبی یا سیب ترش و ترش پاره پس بکارد بیازند و درین

جلاب افکنند یک شب تا ازین جلاب لختی لختی در

خورد و آن آبی درو چینه پس خلال بنهد و آن جلاب

درو کنند معرفت سقمونیا نبات و فره دارو نهد اما

اگر مقدار سقمونیا زیادت از یک شربت کنند تا آنجا بی

بستانند و رها کنند مقدار یک شربت باشد و اگر باستفراغ

صفرا و رطوبت حاجت آید شربت سقمونیا تر المیده نیم کونه

بگیرد و بگیرد رم سنگ یا بیشتر بحسب قوة و طبع دارو

خوار

خوار و دو صد درم آب بجوشانند تا به نیم باز آید و بپالایند و بمقدار حاجت
سقمونیا درین آب حل کنند و مقدار ربعی شکر سوده در افکنند پس
آبی یا سیب پاره کرده و از ده تا ده در افکنند و یک شب بنهند
و بامداد آن آب سیب بخورد مقصود حاصل شود **صفت**
مطبوخی که خداوند تب را سود دارد دیگر بنفشه خشک پنج
درم بیخ سوسن ستبر نیم کوفته ده درم در پنج من آب بپزد تا به نیم
آید و بیست درم شکر سرخ با ترنجبین در وی حل کنند و
بپالایند و آن یک شربت است **صفت** حبی لطیف بگیرد
بنفشه خشک دو درم رب السوس یک درم عسل صبر نیم
چندانکه هر دو بدان بسرشتند و حب کنند و دقیقی و غرغره
کردن سه جایگاه باید داشت و کسی که سینه تنگ دارد و گلو
برهنه باشد و حنجره ظاهر بیرون آمده باشد و کسی را که در سینه بیماری
باشد قی نباید کرد و کسی را که دماغ و اعضا پر ضعیف باشد
و کسی را که سخت فربه باشند دارو سهل اولیتر از قی کردن
باشد اما منفعت قی آنست که هم بیماریها و دردها که از سوی

ناف باشد سود دارد و معده را پاک کند و آرزوهای طعام پدید
آرد و یرقان و رعشه و فالج و نقرس و ماخولیا و قوبا را سود
دارد و خداوند جذام و کسانیکه بدرنگ باشند و زرد روی
سود دارد و کسانیرا که دارو مسهل وغثیان آرد اگر پیش
از دارو سه روز قی کنند پس دارو خورند تا غثیان نیارد
و منفعتهای قی آنست که معده را نیکو کند و اخلاط رو[ی]
بدان آرند و دندانها و سینه و چشم را زیان دارد پس اگر
قی باندازه و بوقت حاجت کنند گرانی سر و گوش زایل کند
و چشم را روشن کند و از بهر قی کردن چند گونه طعام
مخالف باید خورد و چند گونه شراب مختلف تا مقصود
تمام حاصل شود و چون طعام و شراب خورده باشد یکزمان صبر
باید کرد تا اخلاطی که مقصود است با طعام بیامیزد و کسانی
که قی دشوار افتد روز پیش از قی هر روز یک قبه روغن
سیر پخته باید و قبه شراب صرف بیامیزد و بخورد دیگر روز
دیگر بار شود و روغن در مالد و سوزیای چرب خورد و طعامهای

گوناگون

کوتاه کند و اگر احتیاج باشد در خانهٔ گرم رود یا در گرمابه و قی کند
و در وقت قی کردن رفاده بر پشت چشم بندد و راست به
نشیند و چون فارغ شود روی را به آب سرد بشوید و دهان
به آب گرم و چند بار غرغره بسکنجبین کند یا با آبکامه و تیز
روز قی کردن تا بشام نخسپد و مرطوب قی پس از ریاضت
و پیش از طعام و محرور پس از طعام و شراب کند و کسی که خواهد
معده او زبون نشود پس از آنکه دهان شسته باشد غرغره کرده
مقدار یک مثقال مصطکی سوده با اندکی شکر یا شکر با آب
سیب بخورد تا ماده که روی به معده دارد باز دارد و گلشکر
و اطریفل کوچک شیانی سود دارد و اگر از دارو یا قی در معده
سوزش تولد کند شوربا یا چربی ازازیل کند خاصه شوربای
مرغ فربه و اگر فواق پدید آید جرعه آب گرم میخورد و اگر در
پهلو یا در سینه درد پدید آید روغن بنفشه یا روغن بابونه
بمالد و آب گرم تکمید کند و تکمید چنان باشد که سبوس گاو یا ما
ندان بر چیزی پاک کرده و نشسته به آب گرم کنند و بران موضع

می کنند و دارو با انچه بی حفظ است اینست بگیرد تخم ترب دو درم
تخم شبت یک درم بوره ارمنی چهار دانگ همه را بکوبد و با انگبین
بسرشد و پیش از طعام بخورد و این یک ترتیب است نوع دیگر
ترب را پاره کند درم درم و در غضاره می کنند تو بر تو
و هر دو تو اندکی نمک می پاشد پس مقدار سکنجبین اعلا بر
سر ان کند و یک شب بنهد و دیگر روز پیش از طعام اب
ترب و ان سکنجبین بخورد پس از طعام خوردن تدبیر قی
کند و پیاز نرگس دو پاره در میان طعام یا با ماهی بخورد قی آرد
و قی گرم را با شبت و با ماء العسل بخورد قی ارد در
فصد کردن به چهار چیز رعایت باید کرد اول منجم گوید
که بدان بود که ماه در برج ثابت نبود الا در ثور ۲ قران گوید
بهتر انکه ماه در زایچه باشد در ثور و حساب ۳ باید که در برجهای
مذکر باشد ۴ باید که متصل بود بسعود اما انچه از وی احتراز
حذر باید کرد هشت چیز است اول انکه خانه ماه بر جهای
منقلب نبود ذو جسدین باشد خاصه جوزا دوم باید که خانه ماه

وبال

و طالع برجهای ارضی بنود و این سیوم از برج حوت حذر
باید کرد چهارم از وقت اجتماع تا یازده درجه این کار نباید کرد
ششم پرهیز باید کرد از انکه زحل و مریخ یا در طالع باشند یا با ماه زیرا
که این دلیل بود بر انکه جای جراحت ریم کرد و تباه شود و حاجت
آید به بریدن ان و درین باب از مریخ احتراز باید کرد و از انکه زحل
یا مریخ در ثامن طالع بود هشتم حذر باید کرد از انکه زحل و مریخ در
هشتم نجم باشند

در حجامت

انچه اختیار بد و تمام شود
با حجامت اول محمد ایوب گوید که خانه ماه در مریخ در طالع برجهای
هوائی بود زیرا که چنین چنین باشد خون فاسد برود و خون صافی
بماند و نفع او ظاهر شود و باید که ماه متصل بود به مشتری یا زهره
دوم سجزی گوید که باید ماه زاید النور باشد و قصرانی گوید ناقص
النور و الحساب باشد اما انچه از وی حذر باید کرد سه چیز است
اول بدترین هم انست که ماه در ثور یا اسد بود دوم دروهوس
گوید که در ثانی و بدترین در ثامن است ان کی بود که در غایت
تباهی بود سیوم محمد ایوب گوید که حذر باید کرد از انکه ماه در

فصل رابع فی اخراج الدم

تحت الشعاع باشد وارتکه طالع یا خانهٔ ماه برجهای ارضی بود زیرا
که خوف آن بود که سودا پدید آید وارتکه برجهای آبی بود زیرا
که خوف آن بود که فالج و لقوه پدید آید و در خون بسیار بیرون
کردن چهار چیز رعایت باید کرد اول باید که ماه زاید النور
الحساب باشد دویم باید که بعد از اجتماع و پیش از استقبال
بود سیوم باید که ماه متصل بود بسعد از تسلیث یا
تسدیس چهارم باید که خداوند ماه ناظر باشد بوی از تسلیث
یا تسدیس و چندان خواهی که خون اندک بیرون کنی چنانکه
نفع آن حاصل بود چند این شرطها اعتبار باید کرد و باید
که ماه از عطارد ساقط بود و فصد استفراغیست
کلی از بهر آنکه مرکب همهٔ اخلاط خونست و بدین سبب
هرگاه که فصد کرده از هر خلطی چیزی کم شود و فصد را
استفراغ کلی بدین سبب گویند و فضیلت فصد آنست
که چون رگ کشاده شود از رنگ و قوام و قوت بیرون آمدن خون
می توان دید و چندانکه مصلحت باشد بیرون می توان کرد و ا

اندک و بسیار

اندک و بسیار رو دارد و مستعمل و داروی اگر تقدیم کنند تدارک آن
تقصیر بدارو دیگر ضبط باشد و اگر افراط کنند باز داشتن دشوار
بود بدین سبب فضیلت هیچ استفراغی بفضیلت فصد
رسد و منافع خون در رتن بسیار است آنچه از آن چاره نیست
درین مختصر یاد کرده اند اول آنست که معلوم است که جگر
گرم است و معدن قوه طبیعت و تولد خون در جگر باشد
بدین سبب در خون حرارت طبیعت و هم قوت از وی
بهره یابد و بدان پرورده شود و حرکت و مرکب حرارت غریزی
هم خون است و خون را بهمه تن میرساند و بدین سبب است که هر
خونی که خون طبیعی بیشتر بیرون کنند ضعف قوت و غشی تولد کند
و منفعت بزرگتر آنست که رگی بدین بزرگ از جگر بدل پیوسته است
و فضیلتی تمام از خون بدل میرساند و آن خون در دل مرکب
قوت حیوانی گردد و در همه رگهای نباض رود و قوت از هم حیوانی
بهمه تن رسانند و بدین سبب است که هر گاه که خون از رگهای نباض بیرون شود
قوت حیوانی کم تر شود و مردم هلاک گردند و کمترین منافع خون

آنست که پوست را رنگی و تازه دارد از بهر این منافع بعضی از
پیشینگان خون بیرون کردن در هیچ حال روا نداشته اند و این
رای خطاست از بهر آنکه منفعت خون آن وقت باشد که مقدار
خون در تن چندانی باشد که باید و مزاج آن چنان باید که هرگاه که مقدار
آن بیش شود یا مزاج آن بگردد تا طبیعی شود سبب بیماریها گردد
و زایل کردن حال با طبیعی واجبست و عذری خواسته اند
و گفته اند که هرگاه که غذا از بیمار باز گرفته آید یا چیزی نافع و اندکی
داده آید هم مقدار خون و هم مقدار مزاج آن به اعتدال باز آید
و بیرون کردن خون حاجت نیست جواب آن گوییم که اگر چه این
تدبیر صوابست مهلتی و مدتی باید تا عوض آن حاصل شود آنجا
که ایمن نتوان بود که وقت پیش دستی کند و مهلت ننهد پس
بضرورت مقدار خون کم باید کردن و صواب آن باشد که در
حالی حال بدین تدبیر کرده شود غذاهای نافع اندک دادن و مقدار
خون بیرون کردن لیکن اعتماد بر قوت و بر حال دل باید
کردن و این را به نبض توان شناخت و اولیتر آنست

که در حال

که در حال فصد طبیب دست بر نبض دارد تا هرگاه اثر تغیر و ضعف
پدید آید در حال ببندد و هرگاه که بسبب فصد تباهی خون باشد
تا رنگ و قوام ان نیکو گردد نباید بست مگر که از ضعیفی پدید آید و
هرگاه که سبب فصد بسیاری خون باشد تا قوت بیرون آمدن خون
کمتر نشود نباید بست و هرگاه سبب فصد اماس باشد تا رنگ خون
نگردد نباید بست و بقراط بدین سبب گوید در شوصه رگ باسلیق
باید زد و تا رنگ خون نگردد نباید بست مگر بیهوشی یا که ضعف
پدید آید و دو وجه انکه اماس قوی باشد رنگ خون دیر گردد و سیم باشد
که ضعف پدید آید از بهر انکه اماس گشته و بر رگ گذرهای خون
بسته باشد و خون درین موضع باز داشته بدشواری بیرون آید
و محرور و مردم لاغر را که کرم در معده تولد میکند یکسر را که قی هم
کرده باید و کسی را که فم معده ضعیف باشد از غشی نگاه باید
داشت طبیب باید که دست بر نبض دارد تا چون اثر تغیر پدید
اید در حال ببندد و در حال خون آمدن غشی کمتر افتد و بیشترین
پس از آن افتد که رگ بسته باشد و قی کردن پیش از فصد غشی باز دارد

خاصه کسی را که در معده او صفرا تولد کند و فم معده ضعیف
باشد اگر در حال غشی قی کند غشی زایل شود و تدبیر نگاه داشتن
از غشی آنست که پیش از فصد بریانی و اندک شراب انار
بدهند یا شراب سیب ترش یا شراب لیمو ترش یا شراب غوره
یا مانند آن چیزی و مبرور را پیش از فصد شراب بدهند یا جلاب
که افاویه در وی پخته باشند و مقصود در اینست که باید خفته
فصد کنند و هم بران شکل باشد تا چندانکه خون باید بیرون کنند
یا کم از حاجت و به هیچ حال اسراف نکنند و از پس فصد
ماء اللحم دهند و فصاد باید که نافه مشک و آلتی که بدان
قی توان افکند چون پر مرغ و مانند آن حاضر کند و دواء
المسک نیز حاضر دارد تا اگر غشی افتد در حال پر مرغ فرو
کند و قی افکند و مشک بویاند و دواء المسک در جلاب
یا در آب انار حل کنند و بحلق در چکانند و کسی را که تب آید در
میان تب و روز نوبت او رگ نشاید به تحقیق در زمانی
باید کرد پس رگ زدن از بهر آنکه در و اخلاط را سوی

خونی

: خوردن کند و رگ زدن خلط را بسوی بیرون کند منازعت پدید

: آید میان دو کشش و اضطراب و شوریدن و ضعف دل تولد

کند و در تابستان رگ از آن باید زد که هوا خوش بود و از پگاهی

ساعت از روز خاسته مردم محرور را در شب پیش از استفراغ بداروی

مسهل یاد کرده است که کدام روزگار از فصل گرما نه مسهل باید

خورد و نه فصد کرد این معنی درین باب نگاه باید داشت و آن

روز که رگ باید زد دیگر روز طعام اندک و لطیف‌تر باید

و شربت سکنجبین ساده محرور را در جمله طعامهایی

که قوت بسیار دهد چون کباب و قلیه خشک و امثال آن

نباید خورد از بهر دو کار یکی آنکه مقصود از فصد کردن کم کردن

خون باشد و طعام قوی مقصود باطل کند و دیگر آن روز که فصد

کنند قوتهای معده و دیگر اندامها طبیعی ضعیف شده باشد و چون

طعام قوی خورد نیکو هضم نکرده باشد و خلط بد تولد کند و در حال

گرانی و کاهلی پدید آید و از پس امتلا و از پس جماع و از پس

بیخوابی و رنج و از ناگواریدن طعام و از پس هیضه و از پس

کاری که تن را گرم کند یا بسبب آن تحلیل افتد بسیار و حمام
کشاده سال هر رگ نشاید زد و اگر ضرورتی باشد میان این حالها
و میان رگ زدن سه روز یا دو روز کم نشاید هم از پیش رگ زدن
و هم از پس رگ زدن آسودن و باز غلطیدن صواب باشد
و لیکن نشاید خفتن از بهر آنکه کسالتی آرد و ضعف و اگر
احتلام افتد ضعف آرد و بر سر رگ رفادهٔ بر زر باید نهاد
و بهیچ حال عطر ویلی نباید مالید و اگر رگ گرم سلاه
ساعتی می باید گشاد و رفاده بگلاب سرد کردن و باز وبهتر
بستن و مرطوب را پیش از رگ زدن ریاضت معتدل باید
کرد تا حرارت برافروزد و رطوبتها بگدازد اما رگها
که بیشتر زنند قیفال است و اکحل و باسلیق ابطی و صافن
و مابض و عرق النسا و حبل الذراع و اسیلم و ندرکی را
منفعتی دیگرست اما فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی
و کام و زبان و لب و دندان را سود دارد و فصد اکحل
علتهای همه تن را سود دارد و باسلیق علتهای جگر و سپرز

وذات الجنب و شوصه و دردهای پستان و زانو و ساق
و قدم را سود دارد و اسلیم دنبال باسلیق است از دست
راست درد جگر را سود دارد و از دست چپ سپرز را سود
دارد و خداوند گر و خارش را سود دارد و حبل الذراع در
بعضی نسخها با باسلیق است و در بعضی با اکحل آمیخته است
و بر زند الاعلی نهاده است نزدیک خورده دست و در کتاب
میگوید که منفعت او همچو منفعت قیفال است
و قیاس بر خلاف این واجب میکند اما تا این خلاف
از کهلوسا خان افتاده باشد و فصد صافن حیض از
پیمه بالا فرود آرد و قبض نگشاید و ریش زهار و خارش را
و خایه و قضیب را سود دارد و مابض در زیر زانو است
و بعضی طبیبان گفته اند که مابض شاخهای دنبال
رگهاست که یک رگ شده است و فصد آن درد
پشت و درد اخشار را سود دارد و منفعت از
فصد کردن از منفعت مابض است صحیح نگشاید

الباسلیق از راست جگر را
سود کند واز چپ سپرز را و خارش را
و جرب را و رگ صافن حیض بیاید

ودرد معده و بواسیر را و درد رحم را سود دارد و فصد
عرق النسا درد عرق النسا را زایل کند و منافع دیگر
بمنافع صافن نزدیکست اما قیفال را مورب باید زدن
یا از پهنا و ربوده باید زدن یا پیش از دیگر سو رگ زنند
بیرون نشود و بکرانه و عصب و عضله بر نباید دار
زیرا اکحل عصب است احتیاط باید کرد و ربوده باید زد
و درد را از اباید زد از بهر آنکه بسیار باشد که اکحل در میان
دو عصب باشد و باسلیق از بهر آنکه در زیر او شریانست
از موضع خویش یکسو باید زد و بعد باید زد یا
از پهنا و از دراز نباید زد و اگر دراز زند باید کرد و باشد
که از هر دو روی شریان کند و اگر از هر دو باشد دست از آن
رگ بباید داشت و رگ دیگر باید جست و در بیشتر
وقتها که باسلیق بسته باد کرد و نشان وی آن باشد
که بر رگ مانند عدس و نخود ناهموار پیدا بدید آید نباید
کشاد و به آهستگی مالیدن تا هموار شود و دیگر باز

ببندد واک

ببندد و اگر دیگر باد کرد دست ازان بباید دانست و باسلیق
و ابطی باید زد و هر رگی چنانکه بهیچی باد کرد نباید زد و باسلیق را
آن آوایل که به پشت نیش زنند چنانکه حجامت زنند تا سلامت
باشد و باسلیق و ابطی را بسیار بباید مالید و آب گرم
ریختن بسیار پس بستن و بند زیر باید افگندن و دست
معضود را راست باید داشت چنانکه زاویه نعل
نباید باشد و رگ را به ابهام فرو باید گرفت و نیش از
بالا برگ فرو باید برد و قصد اسلیم را ساعد به باید
بست و بوریب باید زد باز و را زانو دست او در
آب گرم باید نهاد تا خون چندانکه باید برد و رگ صافن
را از شتالنگ باید بست و گاهی چنانکه برود و دو
گرم از نیفه در زیر پای نهند تا پای بروی بنهد و بفشارد
تا رگ پدید آید و از شتالنگ دو شاخ برخواسته است و از
دو جانب آن و اصل در میان است اصل را باید زد و در
بابض ساق را باید بست و ران نیز بباید و چنانکه گام

بباید رفت و چند بار فرو باید نشست و برخواست تا رگ پدید
آید و عرق النسا را دستاری دراز بگیرد و یک سر میان مقعد
بندد و باقی بر ران و ساق او می پیچند و می بندند تا نزدیک
شتالنگ و چند بار فرو باید نشست و برخیزد و پای بر خشتی
زند و فصاد بر پشت پای خنصر و بنصر رگ را بجوید
و اگر یافت از خطا ایمن باشد و اگر نیابد از پس شتالنگ
از جانب وحشی بجوید و نشان عرق النسا آنست که
بر وی چند گره باشد و از دراز باید زد از بهر آنکه از دو
جانب وی عصبست و هر که فصاد را خطا افتد
و نیش بغشاء عصبی باز آید اگر دست یا پای آماس
کند و اگر آماس کند هم بر روغن بادام یا روغن بنفشه چرب
باید کرد و اگر آب گشنیز تر و صندل سرخ و سفیده و سماق و مامیثا
بر آماس ضماد کنند و اگر قوه بجای باشد از دست دیگر رگ زنند یا رگ
ضامن بزنند و اگر خطا بر پای افتد از دست رگ باید زد هم از آن
جانب و اگر جراحت ریم کند جراحت فراخ باید کرد

در فصادها

ورفاده بر وی باید انداخت بنهاد چنانکه ریم دفع میشود

واگر ضطاز این گونه افتد که رگ تنگ کرده شود و خون

در زیر پوست جمع شود و جایگاه رگ کبود شود تا این اثر زایل

نشود هیچ سخت نباید کرد و هرگاه که نشان کبودی کمتر شود

نشان سلامت باشد واگر کبودی زیادت شود تا سیاه شود

از دست دیگر رگ باید زدن یا رگ صافن باید زدن وان ضماد ضماد

که یاد کرده شد نهادن و هرگاه که پیش بشریان باز آید در حال سر رگ

بباید گرفت و داروی که انرا ضعف الاردوق گویند

برنهادن و بستن محکم و دست بر بالش نهادن و زیر ان را

رفاده بر نهادن و بازو و دست و دیگر و باید که برابر این دست

مجروح باشد به بستن تا خون بدین دست مجروح میل نکند

واگر از بستن رنج رسد بباید کرد دو باز ببست :

ضعف الاردوق بگیرند دم الاخوین و عنزروت

و کندر یمانی و قلقطار و اقاقیا و جلنار و صبر و کندر از

هر یکی یکدرم و صمغ عربی دو درم همه را بکوبند و به پزند و

ضعف الاردوق

بسپیدهٔ خایه مرغ تر شده وان را با ابریشم خرگوش یا با فرجه
یا با خانهٔ عنکبوت پاکیزه بر جراحت گذارد و ببندد و ده
روز نگشاید پس از ده روز برفق بگشاید و اگر خون نشانده
نشده باشد باز ببندد و هر چند روز بگشاید و ببندد تا معلوم
شود که جراحت بسته و محکم شده است و در میان طبع معتدل
نگاه دارد تا نرم شود و با اعتدال باشد و نشان رسیدن جراحت
بشریان آنست که حرکت نبض و خون شریان رقیق تر باشد
و اشقر و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز خون اف
اف بتوان شنید اما حجامت کودکان و پیران را بجای فصد
باشد و برین عضو که حجامت کنند وان عضو را پاک کنند
و با خون حجامت از گوهر روح چیزی بسیار خرج نشود و با خون
فصد بسیار خرج شود و کودکان را تا اثر از شیر باز نگیرند یعنی تا دو
سالگی حجامت نشاید کرد و از پس آن تا هم ضرورتی نباشد
نشاید از بهر آنکه ضعیف شوند و پیران ضعیفی بماند
و بزرگان را پس از شصت سال حجامت نشاید کرد از

بهر آنکه

بهار انکه خشکی بر پوست ایشان غلبه دارد واو بیشتر ان باشد
که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه فصد و حجامت نکند
توقف کنند تا نور ماه نقصان پذیرد و این چنین روز
شانزدهم و هفدهم باشد چرا که چهاردهم ممتلی باشد تا از نور
ودر تن اخلاط حرکت کرده باشد و میل بجانب ظاهر
کرده باشد ورگها ورگهای باریک وشاخهای رگها هم در
تن پر شده و در ین وقت خون تنک وصافی باز گرد
ودم بیرون واخلاط که با خون حرکت کرده باشد بسبب انکه
غلیظتر باشد باز پس تر ماند و بدان روی که خون صافی
باز گردیدن گیرد و اخلاط باز [illegible] نتواند گشت بدین در
با خون حجامت در نقصان نور ماه خلط بد بیشتر اید استفراغ تا
هفت نوع باشند اول ادرار بول عرق خلط که از بینی اید ودوم
که از دهان آید و بن زبان و استفراغ حقنه و استفراغ جماع شرط
اول ادرار بول بباید دانست که هر طعامی که خورده شود از ان
سه هضم است هضم نخستین در معده باشد و هضم دوم

در جگر و هضم سیوم در اندامها و از بهر هضم چیزی بماند که قوت
مغیرهٔ معده آن را تمام هضم نکرده باشد و در تدبیر حفظ ا
لصحه دفع آن واجبست و سه فضله را طبیعت که بدان
طریق دفع شود و دفع فضله تخفیف بقی باشد یا باسهال
و تدبیر آن یاد کرده آید و دفع فضلهٔ دوم یا در ادرار بول باشد
از بهر آنکه این عروق باشد و هرگاه که این اندک باشد بدارو ادرار
کنند دفع شود و اگر بسیار تر باشد بدارو ها که آن فضله را از
عروق آن خون جدا کنند و به اسهال دفع کنند حاجت
آید و تدبیر اسهال گذشته است و تدبیر ادرار از دارو های ادرار
کنند و نخستین عملی بخش عکلی باب علاج العمر یاد کرده
آید اما منفعت ادرار بول که به اندازه حاجت آید بزرگ است
درد بندها را و درد پشت را و گرانی و کسلانی و استسقا
و بیشتر بیماریها که از تری باشد زایل کند و افراط کردن در آن بیم باشد
مثانه ریش شود و بستگی و علت و حی و گدازش تن تولد
کند و تدبیر ادرار عرق بباید دانست که عرق فضلهٔ هضم

سیوم است

سیوم آنست و طریق دفع او از گذرهای باریک است و ناپیدا که
آنرا مسام گویند و بعضی از فضله بخار است که از همه تن :
تحلیل دفع شود و از آن نتوان دید و بعضی شوخیست که بر پوست
بماند و در گرمابه رد شود و بعضی عرق است که هم از مسام بیرون
آید و در تدبیر حفظ الصحت و در علاج بعضی بیماریها تدبیر
تیر عرق آوردن باید کرد و بدین سبب است که هر گاه که بیمار عرق
کند راحت بیند و هوای گرم چون هوای گرمابه است و رفتن و ریاضت
و هوای بستان عرق آرد از بهر آنکه ریاضت از اندرون تن را
گرم کند و پاک کند و فضله بگدازد و هوای گرم آن فضله را
بیرون کشد و داروهای لطیف کننده و تر تن را گرم و پاک کند
و نیز عرق آرد ولیکن تدبیر حفظ الصحت بعرق آوردن بداروها
زیان دارد و حرکت و ریاضت کفایت بود از بهر آنکه ایمن
نتوان بود که دارو تب آرد و عرق بسیار آرد و تن را لاغر
کند و خشک کند و پوست را درشت کند و رطوبتهای اصلی
بگدازد و تحلیل کند و دق و ذبول تولد کند و تدبیر مخاط بباید

دانست که مخاط رطوبت غلیظ را گویند که از سر براه بینی فرود
آید و از آرمیدن آن دماغ پاک شود و بیماریهای دماغ که از اخلاط
غلیظ خیزد زایل گردد چون صرع و سکته و مانند آن و از بهر حفظ ا
لصحت مرطوب را و کسانی که در دماغ ایشان رطوبت بسیار باشد تدبیر
فرود آوردن غرغره کلت و عطسه و بخار سرکه و شراب که بر سنگهای
گرم چکانند و مانند آن و بخار طبیخ بابونه و پودنه کوهی سود دارد
و خربق سپید و پلپل و عرطنیثا یعنی فلاریسا باید نرم و ببوید عطسه
آرد و این تدبیر پس از استفراغ بدارو مسهل باید و پس از دارو دادن
باید کرد که دماغ و تن را از خلطی پاک کرده باشند تا باقی بدین طریق دفع شود

تدبیر لعاب بباید دانست که لعاب از خلط غلیظ است
که از کام و بن زبان فرود آید و از آمدن آن بوقت حاجت دماغ
را و چشم را و گوش را و فم و حلق و معده را سود دارد و از بهر
حفظ الصحة گاه گاه تدبیر لعاب رفتن باید کرد خاصه در زمستان
خاصه مرطوب را از بهر آنکه در زمستان رطوبت بیشتر گرد آید
تدبیر آن بعاقرقرحا و دیوزج و مانند آن باشد [illegible] بخاینه

و غرغره کردن برگه که زیره و انکامه یا ایارج فیقرا و انکامه بالعتر
و خردل و غرغره در گرمابه باید کرد یا در خانه گرم بعد پر شیاف بااستفراغ
بیاید دانستن که فعل شیاف در استفراغ ضعیف است جز ماده که
بدان نزدیک باشد نتوانند آوردن اگر ترکیب آن از داروهای قوی باشد
و منفعت آن در درد پشت و کمرگاه و سرین و حوالی آن باشد از بهر
تشخیص خرد و بزرگ شیاف در حجز او باید و از بهر مقصود بداروها
باید ساخت که مقصود لایق باشد مثلا از بهر کسی که تب می آید محرور
از بنفشه و ملک و سقمونیا باید ساخت از بهر آنکه مرطوب و
دردهای بلغمی سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و نمک هندی و تخم
حنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس و جند بیدستر و قسط و زرنباد
و عنزروت و برگ سداب و ماهی زهره باید ساخت **هذه**
تدبیر الحقنه فعل حقنه قوی تر از فعل شیاف است از بهر آنکه
مقدار بیشتر باشد و زننده باشد و گرم باشد و کسی را که مانعی باشد که او را بدان
سبب داروی مسهل نتوانند داد چون ضعیفی معده و تولد غثیان
خاصه اگر امعا ثقل را دفع کند چنانکه باید و مقصود از داروی مسهل

تمام حاصل نشود چنین اشخاص را هیچ علاج چون حقنه نیست و
کسی را که بر سر زخمی افتاده باشد یا درد دماغ اما کی باشد و اتفاقی حقنه سخت
نافع باشد و ماده از دماغ فرود آرد و بخار بر سر نفرستد چون داروی
قی حقنه گاه باشد که تا معده برآید و بیشترین در رودهای باریک برآید بدین
سبب هیچ حال بر رفیق حقنه نباید کرد و لیکن چیزی که معده را
قوة کند بباید داد تا دارو از معده باز دارد و نگاه باید کرد اگر حقنه
از درد گرده باشد و نیک گاه بیمار بر قفا باز خسپد و در پشت بر بالش نهد
چنانکه سینه او فراشته باشد و گردن او هم بر بالش باید و میان پشت
برزمین باید و اگر از درد ناف میکنند بیمار بر زانو خسپد چنانکه
او نخته باشد و بیمار خویشتن نگاه دارد که درانحال سعال نکند و عطسه
نزند و قواقی بیفتد و بباید دانست که اگر داروی حقنه اندک باشد
بموضع نرسد و اگر بسیار باشد تشنج آورد و نفخ و بیقراری دارد
که زحیر آورد و اگر سخت گرم باشد غشی آرد و اسهال خون آرد
و اگر سخت سرد باشد باد کند و طبع از جانب نکند و اگر سخت
غلیظ باشد روده را آلوده نکند و مثانه را زحمت کند و اگر سخت

رقیق باشد

رقیق باشد پس فعلی نکند و درین اسم حقنها معتدل باید و مقدار
پنجاه مثقال باشد و بسوسات تخته و نطرون روده از ثقل پاک کند
و که کر طبیخ چغندر با روغن زیت سازم این فعل کند و در حقنه خداوند
درد معده و درد اندامها و درد سپرز و خداوند سده و قولنج :
صعب را از قنطوریون باریک چاره نیست و حلبه و زیره
و فنار اسپند و تخم سداب سخت نافع باشد و در بعضی حقنه از آن کام
چاره نباشد و بسیار باشد که سرگین کبوتر و فرفیون و چند بیدستر و
مقدار دو درم سنگ در آن کنند و از بهر درد سر و ماخولیا و درد چشم
و درد گوش از تخم حنظل چاره نباشد و در حقنه خداوند تب بوره
و نمک نشاید کرد و اگر لعاب اسپغول بود از لک و از طبیخ بنفشه
و کشکاب باید کرد و از بهر تب محرق روغن گل با آب نیم
گرم بیامیزند و حقنه کنند و از بهر سوزش روده‌ها و ریش روده :
از طبیخ خشخاش و روغن گل کنند و در هیچ حقنه افیون
و آب گشنیز تر نباید کرد و جز در هیچ حقنه و شیاف نشاید کرد :
صفت طلایی که بر شکم می اندازند مالند طبع را نرم کند بگیرند

صفد

روغن گل سپید انجیر وموم زرد و ورد روغن زیت موم روغن
سازند وسوخ خانه مگس انگبین وقدری عصاره فقاع الحمار
باسیر برم بلقمونیا با تخم حنظل با زهره گاو یکی ازین اسم بادو
با موم روغن بسرشند وبرشکم طلا کنند استسقای تمام کند وبدانکه
ست را که طبع خشک باشد یا از اندرون شکم آماس داشته باشد وبدان
سبب شکم فرو نیاید روغن بادام به اب نیم گرم بیزند وبسیار
ازان در زیرگاه وناف وشکم وپهلوها مالند باهستگی تا طبع
نرم شود وسه چیز اختیار درین باید کرد اول باید که ماه در میزان یا
در عقرب باشد دوم باید که طالع هم ازین برجها باشد از میزان تا حوت
ودلیلست از ناف تا پای سیوم بهترین ان بود که ماه پیوسته بود با
سعود وزاید النور باشد وچون بدین موضع داده بودیم کتاب را
ختم کنیم **در تدبیر جماع** بباید دانست که جماع نوعی از استفراغها
طبیعت واز جمله سببهاست که هرگاه که چندان اتفاق افتد
که باید چنانکه باید وان به وقت که باید که ویا انکه باید سبب تن درستی
باشد وهرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری باشد از بهر انکه هرگاه

رحول

سر

سم

در تدبیر جماع

اوعیهٔ منی پر شود و طبیعت بدفع آن محتاج شود و اگر اینکار
کرده شود استفراغ طبیعی باشد و مردم سبکی و نشاط یابند و باید که اند
یشهای بد و وسواس و قوّهٔ عیش و عشق بدان زایل شود و اگر
این استفراغ اتفاق نیفتد در همه تن گرانی بهم رسد و باشد که منی
در جای خویش گرم شود و بخار از بول برآید و بدان بیماری تولد کند و
باشد که بخار آن بدماغ برآید و بدان سبب وسواس و ماخولیا و تیرگی
چشم و خفقان و سرگشتگی پدید آید و بباید دانست که تولد منی
از خونست که بهتر غذای اندامهای اصلی را شاید و آن در
بایسته‌ترین خونی باشد در تن بدین سبب است که مردم هر وقت
جماع فزون از حد عادت کنند تن او زرد و ضعیف گردد
و بینی که اگر چه مردم در جماع اسراف کنند جملهٔ منی که از وی جدا
شود پنجاه درم نباشد و اگر فصد کنند و بیست درم سنگ خون
بیرون کنند در وی آن ضعیفی پدید نیاید که در جماع آید و این
دلیل آنست که منی از در بایسته‌ترین خونست در تن و سبب
آنکه جماع ضعیف کننده‌تر است آنست که اوعیهٔ منی بدو

بدو یا به جماع یا به پنج جماع تهی گردد و اگر بیش الحاح کند خون
آید و آن خونی بود که غذای اندامهای اصلی خواهد شد و هرگاه
کران غذا خرج شود مدتی دراز باید که تا عوض آن بجای باز
آید و بدین سبب است که اثر جماع بیشتر است و جماع بر گرسنگی
و از پس ریاضت و از پس قی و از پس اسهال و از پس گرما
تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم را تاریک
و پای ضعیف کند از پس هر سببی که تحلیل بسیار کند چون
شادی بافراط و مانند این سخت زیان دارد و از پس
امتلا از طعام درد بندها و سستی عصبها و سده و ضیق
النفس و رعشه و استسقا تولد کند و اگر در حال جماع سرما
بر پشت آید یا بالذات جماع رنجی رسد از اندامها
او بوی ناخوش آید نشان آن باشد که در تن او خلطهای بد
پاک باید کرد و بباید دانست که خداوند مزاج گرم و تر در کار
جماع قوی باشد و مضرت آن کمتر در وی پدید آید و خداوند
مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن از خشکی بر وی پدید

آید

آید و لاغر شود و چشم دور فرو شود و خداوند مزاج سرد
و تر و خداوند مزاج سرد و خشک هر دو ضعیف بکنند و مفرط
آن زود در سل در دو بدید آید **فصل** در تدبیر پیران و مسافران
اول در تدبیر پیری مزاج آن سرد و خشک است هرگاه که مردم به پیری
رسد همه تدبیرهای او بگرمی و تری باید که میل دارد چون گرمابه
و مالیدن به اعتدال بروغنهای خوشبوی چون روغن سوسن
و یاسمین و عطرهای معتدل و شراب صرف بمقدار معتدل و
در بستر نرم غلطیدن و ریاضت اندک کردن و شادکامی و
خوشدلی جستن و از هر چه مزاج پیری دارد چون اندوه
و ترس و عطرهای سرد چون کافور و نیلوفر و از طعامهای
ترش خوردن را دور باید داشتن و بباید دانستن که هوای
بد و بخارهای بد و بویهای ناخوش و دوده و غبار هم در پیری
از زیادت از آن کند که در دیگران و خویشتن را ازین کارها
نگاه باید داشت و غذای بتفاریق و اندک باید خورد و اگر
کسی را معده احتمال نکند که بیکبار تمام بخورد روا باشد و طعام از

گرمابه بیرون آمدن موافق تر باشد و طعام خورده در گرمابه نشاید
رفت و طعامهای غلیظ که سودا افزاید نشاید خورد و
چیزهای تیز چون ابکامه و غیر آن نشاید خورد و اروقتی که در
معده رطوبت گرد آمده باشد و بر سبیل علاج روا باشد و نیز
سود دارد و اگر در معده ترشی شود و باد نکند بدین سبب
برنج و نیز یا عسل یا شکر سود دارد و گرسنگی زیان دارد و اگر
در معده و امعای پران رطوبت بسیار گرد آید گاه گاه حاجت
آید بنرم کردن طبع و بعضی مردمان را در پیری طبع خشک تر
باشد علیه کنند با روغن زیت یا ابکامه پیش از طعام دیگر
بخورند طبع را نرم کند و سه درم بسفایج با ده برگ کرنب
به پزنه و بیالایند و مقدار یک تخم معصفر پاک کرده دکوفته
در وی بخورند طبع را نرم کند و سداب در اب نمک
به پزند و با ابکامه و روغن زیت بخورند طبع را نرم کند
و دو درم علک البطم با شکر کوفته بخورند طبع را نرم کند
و احشا را پاک کند و اگر بیمار درم افتیمون با چند دانه

انجیر

انجیر خشک و تخم معصفر بکوبند نرم و بخورند اجابتی تمام
کند و انجیر خشک در ماء العسل اغشته پیش از طعام بخورند
طبع را نرم کند و هر وقت ازان ملینات یکی بکار میدارند
تا طبع به یک حال خشک نکند و تا ضرورت نباشد فصد نکنند
و طعام پرورده گوشتابه و شوربای گندم و رشته و مانند این
هم با دارچینی و اندکی زنجبیل در فصل ما تریاق بزرگ
و مثرودیطوس بکار دارد **فصل** در تدبیر مسافران
اگر عزم سفر دارد پیش ازانکه بسفر رود هرچه داند که دران
خواهد بود چنانکه بیخوابی و گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و طعام مسافران
و پیاده روی و مانند ان اندک اندک ان خو باید کرد مثلا اگر وقت
گرما باشد عادت بلغم از خویش باز دارد و اگر وقت سرما باشد بجای گاهی
کناره نشیند تا با هوای صحرا خو کند و ریاضت و حرکت
زیاده از عادت کند و نخست فصد کند یا بداروی مسهل
تن پاک کند و چون بسفر شود ممتلی بر ستور ننشیند و طعام
طعام بوقت فرود آمدن بمنزل باز افکند تا هر وقت بر

نشستن معده خالی باید و در راه باب حاجت بباید
از بهر آنکه آب طعام را در معده بجنباند و شکم بدرد آورد
و اگر اندر راه تشنه شود اندکی در دهن تخم خرفه کوفته با شکر که بخورد
و آب ممزوج با سرکه تشنگی ببرد و پیوسته سر از آفتاب
و ماهتاب پوشیده دارد و هنگام برنشستن شربتی سیب
چو آب بادیه بخورد و در منزل روغن بنفشه بناف بمالد
و کف پای و عضلها در مالد و بینی برکشد و اگر باد سموم وزد
بینی و دهان پوشیده دارد و بر آن رنج صبر کند و پیاز
پاره کرده در دوغ اغلب بخورد و آن دوغ بیاشامد و
روغن به بینی برکشد و اگر کسی را سموم بزند آب سرد بسیار
بر دست و پای او باید ریخت و گل روغن و آب بید و
و گلاب بر سر او نهند و او را در آب سرد نشانند و برگ
خرفه و کوک و خیار و مانند آن آنچه بدست آید مقداری
بخورد و به آب مضمضه میکنند و میریزد و اگر چاره نباید
جرعه بخورد و اگر شب بیابان رود و دوغ سخت موافق

آید

آید و اگر کسی در راه سرما بدجهت غفلت رسد و ریش انگشت زده

نشستی ولیکن بتدریج خویشتن را بجای گرم باید کرد و دست

و پای بر روغن زیت یا روغن یا روغن فرفیون یا روغن

قطران گرم کرده چرب باید کرد و در طعام سیر و روغن گاو بسیار

باید کرد و اگر روغن گاو بخورد و سه پیاله شراب صرف بخورد

سرما باز دارد و روده و معده خالی نباید داشت و اگر

بعضو دیگر آب شراب خورد موافق باشد و سرما زده را یکدم

انگشت خویش در دردی شراب یا ماء العسل حل کنند و بنهند

و هنگام نشستن پیش آتش نشاید رفت البته پای را بر روغن

فرفیون پخته بمالند یا بر قطران و لختی بر موی انگشتها

بندد و بکاغذ در پیچد و به پا تابه پیچد و به موزه فرو کنند از

سرما ایمن باشد و موزه باید که در پای جنبان باشد و اگر کسی را

پای سرما یابد بشلغم بجوشانند یا کرنب یا شبت یا بابونه یا

انجیر خشک و پای بدان نهند و بهترین کارها آنست که پای

در برف گیرند تا سرما از وی بیرون آید به پیش رفته البته

واگر زنگ بگرداند ببایید زود در آب گرم نهادن تا غسل تمام برود پس
گل ارمنی در سرکه و آب حل کنند و طلی کنند و اگر پای سیاه
یا سبز شود آن نشان پوسیدن و تباه شدن باشد و آنکه چند گفته
شد پرست دیگر باشد و لعاب اسبغول و سفیده تخم مرغ یا گل را
حل کرده با صمغ عربی وی طلا کنند اثر باد و آفتاب از
وی باز دارد و پیاز برگ و سیر برگ مضرت آبها باز دارد
و گوگیه‌ها سود دارد و شد پرآبها در حکایت پیش گفته شد
و روغن شبت و روغن بابونه در عضلها ماله ماندها را
به برد و از ترشیها پرهیز کند سود دارد و در سفر و مسافر
در هنگام دریا نشستن در کشتی سود باشد که قی کند اندک
باز نباید داشتن شراب بودنه ماننده و این و انار و حدکا
و غیرها غوره بخته فم معده را قوی کند خاصه اگر بودنه خورند
تمام شد و هرگاه که مسلمان عاقل بالغ مکلف قصد
سفر کنند سه روزه راه یا زیاده از سه روزه رفتن
میانه بتعجیل و نه آهسته در صحرا یا در دریا یا در کوه از
شهر

کند خانه نماز چهار رکعت به دو رکعت کنند تا بخانه آید

وطریق شناختن بیماری آنست که سخت از علم منطق صاحب
وقوف باشد و جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد
و جنس را قسمت کند بر نوعها که در زیر آن باشد یک یک نوع به
و فصل هر نوعی بدان از یکدیگر جدا کند و نوع باز پسین
بدست آرد و نگاه کند تا هیچ نوعی از میانه فرو نگذارد
و بدین طریق جنس و نوع باز پسین بدست آرد و بدین طریق
بر حقیقت هر بیماری واقف توان شد اما جنس به دو وجه
گویند یکی جنس الاجناس که در وی جنسهای بسیار باشد
چون جسم که در زیر وی ~~نبات~~ جماد و نبات و حیوان
در آید این همه بقیاس از انواع باشند و این جنس الاجناس را
جنس الاعلی گویند و دوم جنس خاص است از بهر آنکه جماد و نبات
و حیوان که از جنس الاجناس گویند هر یک بقیاس با انواع دیگر
که در زیر یکیست جنس است چون حیوان که در زیر آن مردم است

و دیگر انواع جانوران هر یکی نوعی باشند و زیر حیوان پس جنس ماهیت
که بر هر چیزها افتد بنوع و بمعنی از یکدیگر جدا باشند و نوع ماهیت
کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد و بعدد از یکدیگر جدا باشند
چنان مردم که بر زید و عمر افتد و زید و عمر بنوع یکی اند و بشخص
و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاص نوع ماهیت کلی و ذاتی
که بر نوع افتد و هر نوعی بدان از یکدیگر جدا باشند چون ناطق که
مردم راست از دیگر جانوران بدان جدا شود خاصه خاصه
از فصلهاست و ماهیت کلی نه ذاتی ولیکن عرضی راست چون
ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام ذاتی نباشد و در میان
بسیار چیزها که بنوع مخالفند موجود باشند چون سپیدی در برف
و پنبه و غیر آن و مثال این جمله جنس و نوع و فصل و خاصه
و عرض بیماری آنست که مثلا مردم را تب آید طبیب گوید تب
بیماریست و بیماری جنس اعلاست و بیماری را علاج باید و تب
بیماری گرم است علاجش بچیزی سرد باید کرد و بیماری گرم جنس
خاصتر است از بهر آنکه بیماری گرم باشد و دیگر باشد و در زیر

بیماری

بیماری گرم بتمامی گرم و اما بتمامی گرم و درد سر و غیر آن در آید ا
پس همه انواع است که در زیر بیماری گرم که جنس خاص است
در آمده است و چنانچه در زیر این نوع انواع دیگر در آید چنانکه
در زیر تب گرم غب خالصه است و غیر خالصه و تب مطبقه
و تب محرقه و تب یکروزه و تب دق در آید و زیر هر
نوعی انواع دیگر در آید چنانکه در زیر تب غب تب غب
خالصه و غیر خالصه و شطر الغب در آید و در زیر دق دق
راسیانی و دق شالجی در آید و هر نوعی را فصلی ذاتی
خاص است و بفصل ذاتی از یک دیگر انواع جدا شود
چنانکه فصل ذاتی غب خالصه آنست که روزی تب
آید و روز دیگر از تب ایمن باشد و فصل ذاتی شطر الغب
آنست که روزی تب سخت باشد قوی باشد و روز دیگر
نیز بود ظاهر و لیکن آهسته تر باشد و خالصه خالی باشد که یکنوبه
باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لیکن هرگاه که باشد
از نوع انبات چون تلخی دهان در تب صفراوی و

وعرض حالی باشد که هیچ وبیماری بدید اراید چون صداع
وبیخوابی در تب صفرائی بدین طریق تب غب
خالص را از همه بیماریهای گرم واز همه انواع تبهای گرم
جدا توان کرد وتا توان دانست که این بیماری تب
که سبب آن عفونت ماده است وآن ماده صفرا است
وعلامات آن استفراغ صفرا است وتشنگی حرارت وگاه
که طبیب جنس ونوع وفصل وخاصه وعرض بیماری
بدین طریق وبدین ترتیب باز جوید زود بر بیماری وبر
طریق علامات واقف گردد واگر ازین طریق غافل باشد
ممکن نیست که بر بیماری واقف تواند گشت یا علاج
صواب تواند کرد **ونشان** نضج پخته شدن ماده
بیماریست وهرگاه که حرکت معتدل بر ماده بیماری
چیره گردد وآن را بپزاند وبسخته آن گرداند
که طبیعت دفع تواند کرد چنانکه مثلا ذات الجنب
بسرفه ورطوبتی بر آید بقوام معتدل وبه رنگ سفید

و بزودی گراینده و به آسانی براید و تا خورش باشد نشان
تباهی عفونت باشد و از خطری که باشد پیش از پدید آمدن
نضج باشد چون از نضج پدید آید بیماری در نقصان افتاده
باشد و از خطر گذشته از بهر آنکه از پس نضج در هیچ بیماری
هرگز خطر نبوده است و نباشد مگر خطا کرده شود اگر چه
نضج نشان سلامت است پدید نبودن نضج نشان
هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها باشد که دراز
گردد و از نضج ظاهر نباشد و بیماری اندک اندک زایل گردد
و لیکن اعتماد بر قوه باشد و اگر قوت بر جای باشد امید
وار باشد و اگر قوت ضعیف باشد حال بیم باشد و حال خداوند
تب و رتبه همچنین حال عقوبت است که در وی
تا ماهی باشد که پخته شود همچنانکه درد آماس آن روز نو
گرمتر باشد که پخته همی شود و تباهی تر آن روز که ماده پخته
شود گرم تر می باشد چون پخته شود گرم تر می باشد چون
پخته شود بتنها آهسته تر میشود و بدین سببهاست که تفاوت

قوة بیماری تا قوة پدید آمدن نضج باشد از بهر آنکه حال تب
و حال مادهٔ تب همچون حال مادهٔ آماس باشد و در آماس
ریم سپید و هموار تا ثقل نکند آماس پخته نباشد و در بیماریها
تبها در دلیل رسوب سپید و هموار پدید نیاید مادهٔ
تب در رگها پخته نباشد و از نضج اعنی خطر بیماری
به اندازه از آن نضج باشد و هرگاه این نضج تمام پدید آید
بیمار از خطر بیماری بیرون آید و درازی و کوتاهی بیماری
که باندازهٔ زودی و دیری نضج باشد و نشانهای ناقص
و نضج تمام آنست که مثلا در بیماری سر چون برسام
و زکام رطوبت رقیق و تیز و سوزاننده پالوده گردد
نشان آن نضج باشد و اگر روان بماند نضج ناقص باشد
و اگر قوام معتدل شود و رنگ آن سپید و زرد فام گردد
نضج تمام باشد و همچنین در درد چشم اشک رقیق و گرم
باشد نشان آغاز نضج باشد و اگر معتدل تر شود نضج
ناقص باشد و اگر به اندکی باز آید و رمص کند نضج

تمام باشد

تمام باشد و در بیماری سینه همچنین و از ذات الجنب نفث
رقیق نشان نقصان نضج باشد و نفث معتدل و
آماس زرد نام نضج تمام باشد و در دلیل نشان نضج نا
قص و تمام از سه وجه باید جست اما نشان خامی
آنست که هر چند بول سپید تر باشد و رقیق تر باشد از
نضج دور تر باشد و نشان از نضج یکی آنست که از پس
سپیدی زردی شود یا از رقیقی غلیظ تر شود
و هم بر آن بمساند و رسوب نکند این نشان آغاز
نضج باشد و دوم آنست که اندر تن شیشه یا شراب یا در
میان آب رسوبی هموار و سپید همچنین اگر پدید
آید نشان نضج تمام باشد و هرگاه که نضج ناقص باشد :
بحران هم ناقص باشد و بباید دانست که رسوب ظاهر
در شیشه آن بیماری باشد که فربه و تن درست باشد و طعام
خورده و در قاروره بیماران خشک و لاغر و اندک خورش
رسوب اندک بود یا خود نباشد و ظاهر شد نشان نضج

و قوت بیماری از رنگ آب و حالهای دیگر باز جوید

فصل در شناختن بحران و بحران در لغت یونانی
لفظی است از خیره شدن خصمی بر خصمی دیگر از بهر آنکه همچنان
باشد که دو خصم مدتی میکوشند تا بر دیگر چگونه دست یابند هرگاه
که فرصت یابند هر یک در وقت کار خویش بکنند و مهلت
ندهند همچنین ماده های بیماری و طبیعت بر سان دو خصم
با یکدیگر میکوشند تا در آن مدت که ماده پخته گردد و طبیعت
دست یابد در حال نشان قوت طبیعت پیدا گردد و بحران
نیک پدید آید یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد
و در حال نشان عاجزی طبیعت پیدا گردد و پس معلوم شد
که بحران تغیر حال بیمار است از حالی بحالی بتر باشد و بحران
شش گونه است اول آنکه بیکبار طبیعت دفع کند و این را
بحران نیک و تمام گویند **دوم** آنکه طبیعت به یکبار
عاجز گردد و بیم هلاک باشد و این هر دو در بیماریهای حاده باشد
که تیز رود و گذشتنی است **سیوم** آنکه طبیعت اندک اندک

ماده را می‌پزاند و مدتی تمام بپزاند و دفع کند و این را تحلیل گویند
چهارم آنکه اثر طبیعت یا بتدریج ضعیف میشود و ماده خام
میماند تا از مدتی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را
ذبول گویند و کاهش این سوم و چهارم در بیماریهای دراز باشد
که طبیبان مزمنه گویند **پنجم** آنکه بحران مرکب گویند و
آن از سلامت باشد و این چنان باشد که نخست بحرانی کند بد و ناقص
پس از آن بتدریج ضعیف میشود تا تمام ساقط شود و این
بحران پنجم و ششم در بیماریها باشد که نه از ماده باشد و نه از جمله
مزمنه و آن روز که بحران تمام خواهد بود در بیمار اضطرابی عظیم
پدید آید و هرگاه که بحران ناقص خواهد بود اضطراب کمتر باشد
و سبب اضطراب قوت کوشیدن طبیعت باشد با ماده
بیماری و هرگاه که طبیعت بیماری را یکبار دفع نتواند کند بسیار
باشد که ماده از اعضای رئیسه دفع کند و از اعضای دیگر
دفع نتواند کرد این را بحران انتقال گویند و مثال این همچنان
پادشاهی باشد که کشور نگاه دارد و نواحی بدشمن واگذارد و

و بحران انتقال بسیار گونه باشد بعضی نیک باشد و بعضی بد ابحران نیک
بر قانون کرده بعرق و قوبا و انچه بد باشد آماسها است و خراج او
و دنبل و طاعون و نمله و نارهای پارسی و آبله و حوزه و خناق
و برص و عنده و داء الفیل و دوالی و لقوه و تشنج و درد پشت
و درد سرین و زانو اگر چه بیماری بدین علتها زایل شود مرتی دیگر
بما نند و باشد که عودت کرد و توقع بحران تمام از قوت قوی
و خلط رقیق باید کرد و اگر قوت قوی نباشد و خلط غلیظ باشد بحران
انتقال توقع باید کرد و بحران ماده رقیق بیرون بعرق باشد و بحران
معتدل برعاف یا بارد از بول یا یا با اسهال یا بقی بحران
بیماریهای سر و بیماری ... باشد باید معهم یا بصدید که از گوش بیرون آید
و بحران التهابی دم زدن ... باشد و گ... دن مضار بها ...
بواسیر در بسیار بیماریها بحران نیک باشد خاصه کسی را که عادت
بوده باشد و بدترین و تمام ترین بحرانها رعافست پس اسهال
پس قی پس ادرار بول پس عرق و بباید دانست که هر
بیماریها را ابتدائیست و نهادت شدن و این را وقت

تزاید

تزاید گویند و نقصان گرفتن علت وازرا انحطاط گویند و بحران
تمام چون بوقت انتها باشد و مرکب هم اندر ابتدا و هم در وقت تزاید
و هم در وقت انتها باشد و هرگز در وقت انحطاط بحران نباشد و نه
مرکب و هر بحران که در ابتدای بیماری پدید آید باشد و هلاک کننده باشد
و آنچه در وقت تزاید باشد اگر نیک باشد ناقص و اگر بد باشد بیمار در آن
بحران سخت بی حال باشد و آنچه در وقت انتها باشد تمام باشد یا به
یکبار از خطر برهد و بیرون آید یا بیکبار بیماری مستولی گردد
و طبیعت عاجز شود و بیمار هلاک شود و هر بحرانی که در روزهای
بحران باشد امیدوار باشد و هر بحرانی و هرچه پیش از روزهای
بحران باشد نشان آن باشد که ماده بیماری سخت بدست و پخت
بسیار است و طبیعت از گرانی بار او و بدی ماده مضطرب شده
باشد از بهر اینست که هرگاه نشان آن باشد که روز چهاردهم بحران
خواهد کرد پس روز دهم از آن بحران کند و اگر این روز که حرکت
بحران پدید آید از جمله روزهای بحران باشد چنانکه روز یازدهم
نشان آن باشد که بحران اگر نیک باشد ناقص باشد از بهر آنکه سبب

زودی حرکت بیطاقتی و اضطراب طبیعت باشد و هم بدین سبب است
که بیماریهای با سلامت بحران بوقت خویش باشد از بهر آنکه بیطاقت
و مضطرب نشود علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت آنها
یا بسبب قوت بیماری و بیطاقتی طبیعت باشد یا بسبب بیرونی
که طبیعت را بهنگام بجنباند چنانکه عرضی از اعراض نفسانی یا
طعامی بکار برد نه بوقت و نه لایق حال هر وقت که روز بحران
نزدیک بتوقع گشته علامتی بدید آید سخت بد باشد و بباید دانست
که روزگار بیماری بعضی روزهای بحران باشد و آنرا ایام باحوره
خوانند و بعضی روزهای خبر دهنده باشد که بحران خواهد بود و
کدام روز خواهد بود و آنرا ایام الانذار خوانند و بعضی روزها
باشد که نه روز بحران باشد و نه خبر دهنده باشد از بحران آنرا ایام الواقعه
گویند و حرکت بحرانهای قوی تا روز چهاردهم باشد یا تا روز بیستم
بدان نزدیک باشد پس هر روزی که بیشتر باشد بتدریج قوت بحران
ضعیف شود باشد تا تمام چهل روز باشد محصول این سخن آنست که
بحرانهای سخت قوی تا روز بیستم باشد و آنچه از پس بیستم باشد

نیز باید

آهسته تر باشد و بقراط از پس چهل روز هیچ روز را روز بحران نشمرد
مگر روز شصتم و روز هشتادم و روز صد و بیستم از بهر آنکه
قوتهای بحرانی بیست گانی تا صد و بیست روز باشد ولیکن این
نیز نادر باشد و پس ظاهر نباشد و بباید دانست که بعضی بحرانها هر
چهار روز باشد و بعضی هر هفت روز باشد و بعضی هر بیست روز باشد
وقت بحرانهای چهارگانی تا بیست روز تمامت باشد و از پس
بیستم ضعیف تر باشد ولیکن از آن بیرون نشود که روزهای
خبر دهنده باشد و قوة بحران هفت گانی تا چهل روز باشد پس
ضعیف تر شود پس قوة بحران بیستگانی تا صد و بیست
روز باشد یا از هفت ماه یا از پس هفت سال یا چهارده سال
یا از پس بیست و یک سال و بحرانهای همه بیماریها حاره بیشتر در
روزهای طاق باشد بدین سبب است که بحران تب وعجب
روز یازدهم بیشتر باشد از آن چشم دارند که در چهاردهم و در
بیشتر بیماریها روزها بجفت عدد روزهای بحران باشد مثلا
دور غب بجهه روز نوبت محرقه باشد و در بیماریهای مزمنه

عدد ماه و سال همچنین عدد روز بیماریهای حاده مثلاً در تب
ربع سودائی و بلغمی ماه هفت همچنین نوبت غب باشد و
روزهای خبر دهنده از روزهای بیماری حاده باشد و در بحران
بیماریهای مزمنه هم برین قیاس خبر دهنده از روزهای بیماری
حاده باشد و در بحران بیماریهای مزمنه تقدیم و تقدیر افتد
همچنانکه در بحران بیماریهای حاده افتد چنانکه یاد کرده اند
و روزهائی که بحرانهای بی وقت دران آید ایام الواقعه
فی الوسط ثلث و از روز سیوم است و پنجم و ششم و نهم
و سیزدهم اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش
بگذرد با روز سیوم اید یا پنجم و بحران روز نهم که از
وقت خویش بگذرد و روز هفتم اید یا روز دهم و ایام
واقعه فی الوسط روز نهم قوی تر است پس پنجم پس ششم
و روز سیزدهم هم ضعیف است و روز ششم نیز بحران
کنند ولیکن هرگاه که در بیماریهای حاده روز نخستین
از نضج پدید اید بحران روز چهارم باشد و اگر بیماری

سخت

سخت گرم باشد و سریع الحرکت بحران روز سیوم باشد و
اگر آهسته باشد بحران روز ~~چهارم~~ یا پنجم باشد و اگر روز آید
از روز چهارم باشد و بیمار گرم باشد بحران روز هفتم
باشد و اگر آهسته تر باشد روز نهم باشد و اگر روز انذار روز
چهارم باشد و نشان نضج پدید آید و روز ششم باشد
و اگر روز انذار روز هفتم باشد بحران روز یازدهم باشد
یا چهاردهم باشد و اگر روز یازدهم نوبت روز باشد و تب گرم
تر باشد و اثر نضج پدید آید بحران در چهاردهم باشد و اگر نشان
نضج در چهاردهم باشد و اگر نشان نضج در چهاردهم پدید آید بحران
در هفدهم باشد یا هجدهم یا بیست و یکم و بیشتر بیستم باشد و
همچنانکه روز چهارم انذار روز هفتم کند یازدهم انذار
چهاردهم کند و هفدهم انذار بیستم کند و هجدهم انذار
بیست و یکم کند و باشد که اثر نضج در هفدهم پدید آید
ضعیف باشد بحران از بیست و یکم در گذرد و چهل روز
شود و روز بیستم انذار بروز چهلم کند و از ایام ا

بحران

الواقعه فی الوسط هرگاه نشان روز سیوم بد بد آید بد
باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم انداز روز نهم کند
ولیکن اثر نشانهای بد باشد قوی بحران روز هشتم کند
و روزها که در وی بحران باشد نیک یا بد تمام یا ناقص
جمله بیست و پنج روز باشد سیوم و چهارم همچنین بر بینید
تا روز هفدهم پس روز نوزدهم و بیستم و بیست و
یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و چهلم ذکر
وی روز اول و روز ۲ از جمله روزهای
بحران شمرده اند از بهر آنکه حمی یوم روز سخت یا دوم
تمام بگذرد از بهر آنکه گذشتن آن بعد حالی باشد زا بحران
گفته اند از پس چهل روز بحران نباشد و لیکن بیمار
تحلیل گذرد و از روز بیستم تمام چهل روز دوازده
روز است که در وی بحران نباشد روز بیست و
دوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و نهم
و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و ششم و سی و هشتم

وی و نهم

وسی ونهم و از جهت بیان این قوت روزهای شیخ ساخته اند و
نام روزها که در وی بحران نیک باشد برخی نوشته آمده است
و نام روزها که در وی بحران باشد و گاه نه و بیشتر روزها که از وی
بحران باشد یا ناقص باشد سیاهی و روزها که در وی نباشد بکبودی
تا بر خاصیت کتاب زود ظاهر گردد و روز نخستین و روز
۲ و روز ۳ بسیار باشد که بیماریها و تبها بسیار گرم باشد و درین
روز بحران کند و روز چهارم روز بحران است و خبر دهندهٔ
از بحران روز ۷ و ۱۱ یعنی اگر نشانهای روز چهارم بد پدید آید
بد باشد تمامی بحران روز ۷ باشد و اگر نشانهای نیک باشد تمامی بحران
روز [illegible] روز سیوم بسیار باشد که از بیماریها و تبها بعضی
[illegible] اندرین روز بحران کند و روز پنجم درین روز بحرانها
نیک بسیار باشد روز ششم درین روز بحرانهای نیک نادر افتد
و اگر بود با رنج بود و با خطر و کم است و کمتر افتد روز هفتم بحران
که درین روز بود بی رنج و بی خطر باشد و خفته روز سیوم است
روز هشتم و روز بحران نیست و اگر بنادر بحران کند نیک

نباشد نهم روز بحران است و حکم ان چون حکم روز سیوم است
و پنجم جز دهنده است از روز ششم و هفتم روز پنجم روز سیم
باشد و درین بحران کمتر کند و اگر نیک باشد روز یازدهم این روز
همچون روز سیوم است و پنجم و نهم است جز دهنده از روز ۱۴
و روز ۱۴ همچون روز ۱ است روز ۱۳ و هم درجه او میانه
از روزهای بحران که طبیب این روز توقع بحران کند و نه
از جمله روزهاست که از وی بحران نباشد روز چهاردهم
بحران است و از پس روز هفتم روزی قوی تر ازین روز نیست
روز یازدهم درین روز بحران ازان باشد که از هفدهم کمتر و اگر باشد
نیک باشد و روز هفدهم همچون روز نهم است و جز دهنده از
روز بیست و یکم روز هفدهم روز بحران و روز بحران کم
باشد ازانکه در روز هفدهم و اگر باشد و نباشد روز بحران است
بیستم و از چهاردهم گذشته هیچ روز قوی تر از روز بیست
و بیست یکم روز بحران است ولیکن در بیستم بیشتر ازان بکم
باشد که درین روز بیست و دوم بحران نیست روز بیست

بچهارم

چهارم روز بحران است و از پس بیستم هیچ روز به قوه ترازینی
روز نیست و روز بیست و پنجم روز بحران نیست روز
بیست و ششم روز بحران نیست روز بیست و هفتم روز
بحران است و از پس بیست و چهارم هیچ روز بقوه ترازینی روز
نیست بیست و هشتم روز بحران نیست روز بیست و نهم
روز بحران نیست روز سی ام روز بحران نیست روز سی و
یکم روز بحران است روز سی و دویم روز بحران نیست ۳۳
روز بحران نیست ۳۴ روز بحران است و بحران پس این ترازینی
روزها ضعیف باشد روز ۳۵ روز بحران نیست ۳۶
نیست
روز بحران نیست ۳۷ روز بحران است ۳۸ روز بحران
اینست
۳۹ بحران نیست روز چهلم بحران است و هر بحرانی که از پس
ضعیف باشد تمام شد چهار کرده بودیم بودیم که نامهای روز بحران یاد
و غیر بحران بکلام رنگ نوشته است از رنگهای بحر تا قوه روزهای
بحران و ضعف ان معلوم گردد و بدین اندیشه معلوم گردد که
روزهای بحرانی که در وی بحرانها تمام نیست باشد کدام است و چند

و بی اندیشه معلوم گردد که روزهای بحرانی که در وی بحرانها تمام نیک
باشد کدام است و چند است و آن روز ۴ و ۷ و ۱۴ و ۲۰
و ۲۱ و ۲۴ و ۲۷ و ۳۱ و ۳۴ و ۳۷ و چهل و چهار
یازده روز باشد و روزی که در وی گاهی باشد و گاهی نباشد کدام است
و چند است آن ۳ و ۵ و ۶ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۷ و جمله شش
روز باشد و روزها که در وی بحران ناقص باشد لابد باشد و با رنج
و با خطر باشد کدام است آن روز ۶ و ۸ و ۱۰ و ۱۲
و ۱۵ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۹ جمله هشت روز باشد و روزها
که در وی بحران نباشد ۲۳ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۸ و ۲۹
و ۳۲ و ۳۳ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۸ و ۳۹ جمله
سیزده روز باشد و مبلغ سی و هشت روز و حکم اول و دوم
تمامت چهل روز یاد کرده آمده است و نزدیک اطبا بیشتر
۴ و ۷ و ۹ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۷ و ۲۰ ثابت و حکم در
روزهای دیگر بعد ازین روزهای بحرانست و بحران قوی‌تر است
از جمله آنکه اگر بحران در روزهای دیگر افتد بحران بتمامی

الخامه

انجامد و بحران مکاوحت طبیعت با علت دران اوقات

اگر طبیعت غالب شود حال بیمار بخیر انجامد و اگر مغلوب شود بشر انجامد

و چون فلک مستقیم یعنی دایرهٔ معدل النهار چهار قسم متساوی

کنند دو تربیع و دو مقابل متعین شود به حسب مطالع و بروج

سوا باشد که تفاوتی اندک بکنند بدان سبب وقت بحران از عین

تربیع باشد بیشتر یا پستر افتد و تربیع و مقابله او قایم است که قمر

دلیل حوادث عالم کون و فساد است دران اوقات نسبط عدا آ[ورد]

موضع اصل بود که در ابتدای مرض قمر آنجا بوده است اقتضای

مرض کرده باشد و موضعی آنها که مخالف این موضع باشد اقتضای

نقصان و ضعف علت کند و مکاوحت طبیعت دران وقت

ادا بصلاح بیشتر کند چو خصم را در حال ضعف آسان تر قهر توان

کرد بدین سبب بحران درین اوقات نیکوتر باشد و اداء بسلامت

بیشتر ازان کند که در غیر آن اوقات پس بحرانها بروز چهارم

و چهاردهم و بیستم و یکم باشد و چون دور قمر در بیست و

هفت روز و کسری تمام شود و به بیست و هفت تر...

فصل في وصايا ابقراط [illegible]

في العلامات الدالة على الموت قبل [illegible]

بقراط ما ذكرناه كان جعله في درج [illegible]

[illegible]

ربع اول ودر روز هفتم تمام شود ونصف در روز چهاردهم تمام شود
مقدم ومؤخر بسبب عجلت ازان روزها خارج باشد اما سه ربع تمام
میان بیستم وبیست ویکم باشد وبدان سبب بتقدم در بیستم افتد
وبتاخر در بیست ویکم ورسیدن با مواضع اصل در بیست ونهم باشد
وبعد ازان دور بسر کردد اما تباهی علت تا ان وقت دلیل عسر ماده
علت وقلت وکثرت ماده پس ان بحارین ضعیف باشد وحکما
هر ربع بدو قسم کنند چنانکه همه فلک بهشت قسم کرده باشد ودر زوایا
مثمن هم بحران باشد وانرا ایام انذار خوانند که در هر جزوی ازان انذار
کنند به بحرانی که در ربع افتد چنانکه چهارم انذار کند بهفتم ویازدهم
بچهاردهم وهفدهم به بیستم تا بیست ویکم وبیست وچهارم وبیست و
هشتم وحکیمان هر ثمنی را باز بدو نیم کنند تا دور فلک بشکل شانزده
کوشه بدید اید دران اوقات هم باشد که بحرانی یا انذاری باشد زاویه
اول میان دوم وسیوم باشد وزاویه سیوم میان پنجم وششم باشد وزاویه
پنجم در روز نهم وزاویه هفتم میان دوازدهم وسیزدهم روز بیست و
دوم وزاویه پانزدهم میان بیست وپنجم وبیست وششم واین

اوقات

اوقات به اوقات هشتگانه تمامی شانزده بحران باشد وطبیبان

این بحرانات شناسند از طریق تجربت اما علت ان نداسند ودر

بحرانیکه میان دو ورد یکا بطریق لسر کردان باشد ودر جازم یکی باشد

پس اگر موضع بحران سعد باشد ان بحران بر علت اول اداکند

واگر نحس باشد قمر دران وقت منحوس باشد با ستیلای علت وضعف

طبیعت اداکند مگر وقتی تاثیر نحس ضد تاثیر علت باشد چنانکه آن هم

مقتضی صحت باشد پس ط نحس بیک حال باشد دو ضرر خود واین بحا

رین بر استقامت انگاه باشد که طبیعت و علت بایکدیگر بر نظم

طبیعی باشند واز خارج سببی دیگر یاد رعلت نشود بیمار را بترساند

اما اگر بعد علت که به اول مرض بوده باشد سببی دیگر مضاد طبیعت

باعلت منضم شود واین ترتیب بر وضع خود بماند وبباید دانست

که این بحارین مذکور که بر سرقمر معتدل است امراض حاده را باشد واما

مزمنه را از برای افتاب در لیل باید هم سه ساخت واوقات بسین

او بر زوایای شانزده کانه خود باشد وجهت طبایع واثار دیگر کواکب

که به منزلت اخلاق حیوانات باشد معلوم است از اتصال رایانات

الحادي عشر

واية ذلك انه يشتاق الى [illegible] في بدو مرضه الى الحامض فاعلم ان

شرب الماء البارد [illegible] الحصبة [illegible] الذي

اذا كان خلف الاذن البثر [illegible] الثاني عشر

صاحبها يموت الى العشرين يوما من مرضه [illegible]

فيها الشرة واية ذلك انه يبول في بدو مرضه [illegible] البارد [illegible]

واذا كان في خلف الاذن بثرة حمراء واية ذلك [illegible] في بدو

فاعلم ان صاحبها يموت الى السبعة ايام [illegible]

مرضه [illegible] الرابع عشر اذا كان [illegible] يوما

المصرية فاعلم ان صاحبها يموت [illegible] كثيرا

من مرضه واية ذلك ان [illegible] في بدو مرضه [illegible] ثم ظهرت به

الثالث عشر واذا عرض لبعض الناس وجع [illegible] في اليوم الخامس

[illegible] فاعلم انه يموت [illegible] الباب التاسع

[illegible] بثرة كمدة اللون [illegible] في بدو مرضه [illegible] فاعلم

من مرضه واية ذلك انه يشتهي [illegible] في [illegible] جل فاعلم

واذا كانت في جانب الايمن بثرة كمدة [illegible] وعلامة ذلك انه [illegible]

ان صاحبها يموت الى خمسة وعشرين يوما واذا كانت على كعب الرجل

في بدو مرضه [illegible] العشرين واذا [illegible] الى ثمانية وعشرين

بثرة كمدة كمرة السوداء فاعلم ان صاحبها يموت الى [illegible] مرضه الى

يوما من مرضه وعلامته انه يشتاق في اول [illegible]

الهواء والاطعمة الباردة [illegible] شديدا [illegible] صاحبها

واذا كانت على الصدغ الايسر [illegible] فاعلم ان [illegible] في بدو

يموت الى اربعة ايام من مرضه واية ذلك انه [illegible] الثامن عشر

مرضه حكاكا شديدا في [illegible] كالجوزة [illegible] واللون

اذا كانت في وسط الرأس ورم كالجوزة [illegible] يوما من اول

لا يصح فاعلم ان صاحبها يموت الى الاربعين يوما من اول

مرضه

در اوقات بحرانها حکم باید کرد بحدوث اهوالی مناسب آثار آن کوکب

فصل در شناختن نشانهای سلامت و امیدواری بیمار گاه

که بیمار بر پهلوی تواند خفتن و زود به پشت باز نیفتد و در بستر

بنشیب فرو رود و خود از پهلو بدیگر پهلو تواند گشتن و بر آن

شکل خفتن که در تن درستی عادت داشته است این همه نشان

قوت طبیعت و امیدواری باشد خاصه که دم زدن بیمار طبیعی باشد

و نبض قوی باشد و اگر بیمار پرهیز نکند و بیماری زیادت نشود و نشان

درستی باشد از قوه طبع و از امیدواری و خواب باشد

بشب و بامداد که از خواب بیدار شود آسوده تر باشد

و حالها درست و نطق همچون نطق درستان نشان سلامت

باشد آب دماغ و عطسه از پس سرسام نشان پاک شدن

دماغ باشد و بهبات و رنگ روی بر حال خویش بودن

نشان بیماری سهل باشد خاصه اگر دیگر نشانها نشان سلامت

باشد و هموار شدن تب در همه تن نشان سلامت

باشد از بهر آنکه معلوم گردد که در اعضا اماس نیست در

بدن مطلقا

در تب مطبقه ناقص بود در بحران نشان پاک شدن عروق باشد
از عفونت و در تب صفرائی که از آن تب خالص گویند نشان
خیر باشد و در تبها گرم رعاف و عرق و قی در اسهال و ادرار
بول و عرق اندر بحران نشان سلامت باشد در همه بیماریها
شهوت طعام نشان قوت معده و سلامت جگر و دیگر احشا
باشد **فصل** در شناختن علامتها که بعلتی از علت دیگر
زایل شود هرگاه که خداوند تب گرم را گوش گران شود پس اسهال
صفرائی اتفاق افتد گرانی زایل شود و همچنین درد چشم باسهال
صفرائی زایل شود و ممکن باشد که خداوند اسهال صفرائی گوش
کر دارد و اسهال باز ایستد از بهر آنکه صفرائی ماده صفرائی آورد
بسوی بالا نهد و اگر خداوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق
افتد با رطوبت آبناک برد و علت بدان زایل شود اگر خداوند
تشنج بلغمی را تب آید حرارت تب آن ماده را بگدازد و تشنج
زایل شود و صرع به تب ربع زایل شود یا سهلتر شود و سوء
المزاج سرد که در معده و احشا باشد هم بتب زایل شود و اگر

خداوند ذات الریه را بر بابت جراحتی پدید آید آنچه بر وی فرا آید
نشان نضج دارد نشان آن باشد که ماده انتقال یابد و طبیعت
آن را به اطراف دفع کرد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را
در بن گوش یا در حوالی سینه و سر و پهلوها ریشها پدید آید نشان
بحران انتقال باشد و امید سلامت باشد ولیکن آن ریشها بسبب
بدی ماده باشد ناصور شود و اگر خداوند ماخولیا را و خداوند سرسام
را [illegible] بواسیر پدید آید بحران انتقال باشد و علت بدان زایل شود
و من دیدم که خداوند ماخولیا را بر پای ریشه برآمد و ماخولیا
بدان زایل شد و اگر خداوند ذبحه را بر سینه آماسی و سوراخی پدید
آید بحران انتقال باشد و طبیعت ماده را بظاهر دفع کند و همچنین
اگر بر ظاهر حلق و زبان آماس پدید آید نشان سلامت باشد و اگر
خداوند سرفه کهن را در خایه آماس پدید آید سرفه زایل شود از
بهر آنکه اندامهای دم زدن را به اندامهای متسلسل مشارکت هست
و اگر خداوند داء الثعلب را دوالی پدید آید
داء الثعلب زایل شود از بهر آنکه ماده بدو انتقال کرده باشد

و چون

وهمچنین اگر خداوند درد کرده و درد اندامها و نقرس و دوالی پدید
آید ماده انتقال کرده باشد و علت زایل شود و اگر خداوند فواق و امتلا را
عطسه پدید آید فواق زایل شود **فصل**
در شناختن حالها که در تن مردم پدید آید و بسیاری بیماری باشد که خواهد
بود هرگاه که در چشم و روی اختلاج بسیار افتد بیم لقوه باشد و اگر در
عضوی دیگر باشد بیم باشد که در آن عضو تشنج افتد و هرگاه که چشم
و روی سرخ شود و از چشم آب بسیار آید و روشنایی آفتاب
نخواهد که ببیند و از دیدن آن رنجگی بهم رسد بیم سرسام
باشد سرگشتن و کابوس بسیار مقدمه صرع باشد اندوه مندی
و ناخوشدلی پیوسته بی سببی مقدمه ماخولیا بود و دیدن خیال
پشه پیش چشم یا دیدن دود پس مقدمه آب باشد درد شقیقه
صعب و صداع پیوسته بیم کننده باشد بعلت انتشار یا به
آب کسلانی و کندی حسها و اختلاج همه اندامها که پیوسته
باشد مقدمه سکته باشد و بسیاری زکام و نزله بیم کننده باشد
از علت سل و ذات الریه و عرق آمدن بسیار نشان امتلا

باشد باعث رقیق شدن اخلاط و بیم کننده باشد از علت سل و دق

الریه عرق ناخوش بوی بیم باشد به تبهای عفونی و امتلای مفرط

بیم باشد از سکته یا مداخل خون از گلو بر آمدن گیرد و بیم ثقل با

خورش نشان تخمه باشد بول ناخوش بیم باشد از تبهای عفونی سقوط

شهوت و تکسر و الم معده کی نشان امتلای معده و مقدمه بیمار

باشد سقوط شهوت با منش کشتن و تولد بادها در شکم مقدمه

قولنج باشد شهوت طعام از فزونی از عادت نشان سوء المزاج

سرد باشد در معده یا ماده های حاده سقوط شهوت یا تولد بادها

در معده نشان از روی تیزابها چون خردل و مانند آن نشان زیاده

غلیظ باشد در معده و گرمی فم معده باشد از روی تیزیها نشان

تولد صفرا باشد در معده تشنج چشم و تیرگی رنگ و تنگی نفس

و گرفتگی آواز مقدمه جذام باشد بسیاری ~~مقدمه~~ و طحال

مقدمه جرای بزرگ باشد بسیاری غدد مقدمه وبیله

عظیم باشد بهق سپید و سیاه و لازم مقدمه برص باشد خفقان

پیوسته مردم تند دستلایم بسیم باشد بمفاجات مردن

گرانی

گرانی خلیده و عقده که در جگر باشد و میل بسوی پهلو باشد و نبض دارد
و نشان علتی باشد در حدبه جگر سپیدی نقل و اندکی ان نیز شده
باشد و مقدمه یرقان اماس نیز چشم و دستها و پاها و روی نیز
و باد ضعیفی جگر باشد و مقدمه الاستسقا باشد گرانی و عقدهای
گاه نشان آمدنی باشد در گرده اسهال که مقعد سوزاند و بیم کننده
باشد بدانکه در مثانه ریشی بدید آید خاریدن مقعد که نه بسبب
کرم خورد باشد مقدمه بواسیر باشد فصل
در شناختن وقت مرگ در بیماریها و تبها و در بیماریها حال
صعب و کشنده اشروز میرند که در بیماریهای سلیم بحران
نیک باشد و در تبهای محرقه و آنچه بدان ماند و در تبهای نوبت
میرند و نشان مرگ ان باشد که عقل شوریده شود و ناسه
صعب خیزد تا ضعف و غنودن بدید آید پس درد
سر و تاریکی چشم تولد کند و درد دل خیزد و بیمار بیدار
گردد و هلاک گردند و در تبهای بلغمی در اول تب میرند
و نشان مرگ باشد که مدت سرما دراز گردد و گرم نشود

بنض ضعیف و متفاوت نماید و کسلانی و مرگ ساق
بدید آید و درین میان هلاک شوند در جمله مرگ در ان ساعت
باشد از روز و در وقت تب که اعراض تب و بیماری
صعب تر باشد اگر در ابتدای نوبت باشد یا در تزاید یا در انتها
و اگر علامتهای تب نه اندر چنین وقت بدید آید که یاد کرده
آمده کمتر باید ترسید و هر بیماری که در ابتدا در وقت تزاید
بمیرد و در بیشتر ابتدا میرند که بسبب آن آماس باشد در اندامهای
اندرونی و درین وقت ماده در حرکت اید در روی
بدان موضع دهد الم زیادت شود و اسیب ان بدل باز
دهد یا در بیماری که ماده ان بد باشد و بسیار باشد اگر حرکت که طبیعت از
از ~~طبیعت~~ ان آن بهزیمت شود و حال طبیعت با آن
اتش اندک باشد که در زیر هیزم بسیار رود بمیرد یا بچنان
حال کسی که او را گلو بفشارند و در وقت انتهای تب
نیز میرند هم بسبب انکه طبیعت از ماده بهزیمت شود و در
وقت انحطاط نوبت نیز میرند لیکن درین وقت نیز

بسببی

بسببی قوی که اتفاق افتد بمیرند چون اسهال قوی یا خشم
عظیم در حمله سببی از اسباب نفسانی چون غم عظیم غم
و شادی و آنچه بدین ماند یا بسببی از نوعی دیگر چون طعام و شراب
بسیار ناموافق و سخت عرق لزج کنند پس بمیرد و حقیقت
آنست که اختلاط مردم از سببها نباشد لیکن قوتها ضعیف شده باشد
و حرارت غریزی بتحلیل رفته و نبض ضعیف و آهسته بدان ماند که نبض
در اختلاط است و سبب آن از برای آنکه در اختلاط راست قوتها
باز آید و حرارت غریزی برافروزد و نبض قوی تر گردد و بنظام گردد
اما در این وقت اختلاط بسیار میرند و بیشترین باسهال میرند و سبب
آن بسیاری ماده باشد و تباه شدن همه اخلاط بعضی با آب بظاهر
تن بیرون آید و بعضی باقی بباطن باز گردد و اسهال تولد کند و اخلاط را
هر یکجا بند و میگذارد تا هلاک کند و علامتهای بد در اینجمله بمانند دیگر
در چشم و گوش و پیشانی و صدغ پدید آید چشمها باندرون رود
و بینی باریک شود و بناگوش گرمی کور شود و گوش هم بخلاف سرد شود
و تشنج شود و ناخنان کبود شود و پوست پیشانی کشیده شود

چنانکه کسی پوستی برگیرد و بر چیزی پوشد و بنهد تا خشک شود پوست پیشانی
همچنان شود این همه نشان گرد شدن خونست و فرو مردن حرارت
غریزی و پارسیدن اطراف سیاهیهای چشم سوی بالا بر شدن گردد و بسیار
پدید آید و از جمله علامتهای بد آنست که بیمار به پشت افتد و دستها
فرو گذارد و به پشت فرود آید در بستر و دندان برهم ساید و خیز
کند و بعضی باشند که لب زیرین بجنبد و دندانها که پوشیده بود
برهنه شود و چشمها گشاده بماند و بعضی باشند که بر دست حرکت کردن
گیرد و چنان که کسی چیزی پیش چشم بیند و بعضی انگشت بر دیوار
مالد چنانکه کسی بر جامه بر چیند این نشان بدست و علامت مرگ
است **فصل علامت و دلیل و غرض در عرف**
اطبا به حسب معنی نزدیکند و آن حالتیست که بدان حالت
استدلال کنند از احوال بدن انسانی و آن سه قسمت است
اول ملمسات یعنی اگر لامس از ملموس در بلاد معتدل و هوایی
معتدل منفعل شود بگرمی دلالت کند بر حرارت ملموس
کند و اگر بسردی منفعل شود دلالت بر برودت ملموس کند

واگر او را نرم یابد دلالت بر رطوبت کند واگر او را سخت یابد دلالت
بر یبوست کند واگر لامس از ملموس منفعل نشود دلالت بر اعتدال
کند و گوشت سرخ اگر بسیار است دلالت بر حرارت کند و رطوبت
واگر بسیار نیست دلالت بر یبوست کند و شحم و پیهی دلالت بر
برودت کند و بسیاری گوشت یا بسیاری شحم دلالت کند بر رطوبت
بسیار و زود برآمدن موی دلالت کند بر خشکی مزاج واگر در زود
برآمدن افراط کند دلالت بر گرمی و خشکی کند و بسیاری موی دلالت
بر گرمی مزاج کند و اندکی او دلالت بر رطوبت کند و غلیظ بودن
موی دلالت بر بسیاری دخانیت کند و اندکی او دلالت بر
اندکی دخانیت و جعد بودن موی دلالت بر گرمی و خشکی کند و
سیاهی او دلالت بر گرمی کند و اشقر بودن دلالت و سرخی بودن
موی دلالت میکند بر آنکه مزاج باعتدال نزدیک باشد و موی سپید
دلالت بر یبوست و برودت میکند و بیاض بودن لون بدن دلالت
بر کمی حرارت کند و زردی روی و اشقر بودن آن دلالت بر حرارت
بسیار کند و سیاهی رنگ روی دلالت بر حرارت کند رنگ بادنجان

دلالت بر سردی و خشکی کند و رنگ گچی دلالت بر سردی مزاج کند و رنگ
قلعی دلالت بر سردی و خشکی و گرانی سر و روی و عطش و بسیار
خواب دلالت بر خون کند و تیرگی حواس و بلیدی طبع و حلاوت
طعم دهان و سرخی روی و زبان و پدید آمدن دمامیل و بثرها و رفتن خون
از بیخ دندان و مانند این حالها دلالت بر خون کند و سپیدی
رنگ و روی و نرمی و سردی ملمس و بسیار آب دهان
و تشنگی اندک دلالت بر بلغم کند و آروغ ترش و خواب بسیار و تیرگی
خورش و زردی چشم و تلخی دهان و درشتی زبان و خشکی دهان و بینی
و تشنگی سخت و اندک بودن اشتهاء طعام و غثیان و زردی اندام
دلالت بر صفرا کند و لاغری بدن و تیرگی آن و سیاهی و غلیظی خون
و زیادتی فکر و بر ریده شدن معده و اشتهای کاذب و بول تیره و سپید
بودن و بول سرخ و غلیظ و موی سیاه بر بدن دلالت بر سودا کند
و از جمله دلایل و علامات که طبیب از آنها استدلال احوال بدن
کند یکی نبض است و نبض حرکت شریانست و هر نبضی بدو حرکت
و دو سکون تمام شود فرض کنیم که حرکت اول حرکت انبساط است

سکون از پی

سکونی از پس ان و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکونی
از پس ان از بهر انکه ممکن نیست که شریان بجاینی حرکت کند و بنهایت
انجا نرسد و از انجانب باز کردد و بجانب مخالف باز آید و در
میان این دو حرکت سکونی نباشد از بهر انکه دو حرکت مخالف نشاید یک
پیوسته محال باشد پس چاره نیست از انکه در میان بنهایت رسیدن
حرکت انبساط اغاز زیدن حرکت انقباض سکونی باشد و هم چنانی
درمیان بنهایت رسیدن حرکت انقباض واغاز حرکت انبساط
سکونی باشد اگر هیچ سکون محسوس نباشد و حرکت انبساط ظاهر
نیست و بیشتر آنرا به انگشت نتوان یافت مگر وقتی که قوت
بغایت ضعیفی باشد و نزدیک بعض چنانست که حرکت انقباض در توان
یافت ولیکن درست آنست که در نبض عظیم و صلب و قوی
و بطی در توان یافت اما در عظیم و صلب چنان نتوان یافت
که در حرکت انبساط بسبب عظمی و صلابت نرمی و مقاومت
ناکردن پدید آید و انکشت برك در نشیبه ان نرمی و مقاومت
ناکردن باز کشتن و کست و حرکت انبساط به بینظریق حرکت

انقباض یافته شود و در بعضی قوی بقوه مصادمت حرکت انبساطی
یافته شود و حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد حرکت هر دو پس‌تر
و پیشتر نباشد از یکدیگر از بهر آنکه شریانهاش نهانی دل است از وی
رسته است لیکن هرگاه که در عضوی بسبب جراحتی یا قرحه یا ماده
آن حرارتی بر افروزد شریانی که به جراحت یا قرحه نزدیک باشد
حرکت زودتر از حرکت دل کند بسبب الم و حرکت شریانهای دیگر اعضا
با حرکت دل برابر باشد و زودی حرکت شریان این عضو که در وی الم است
دلیلست بر آنکه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگر چه حرکت شریانها
اگر بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضو با الم مخالف حرکتهای
دیگر اعضا نیامدی و هم چنین تغیر حرکت یک شریان عضو با الم دلیلست
بر آنکه حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر نیست چنانکه قومی پنداشته
اند که حرکت انبساط مد خون و روح است و حرکت انقباض
جزر است از بهر آنکه ممکن نیست که اجزای در جزر مختلف گردد
و اگر کسی را شبهت افتد که حرکت اجزای مد و جزر در عضوی
مخالف آن باشد که در اعضای دیگر بسبب ورمی یا المی که در آن
عضو باشد

عضو باشد ببايد پس دانست كه واجب كنند كه حركت شريان عضو با الم ديرتر

از حركت شريان هاي ديگر اعضا باشد از بهر انكه ورم شده باشد ورگها در

هم فشارد و جاي حركت بروي تنگ كند و نگذارد كه مد و جزر در ميان

رگ بگذرد و ما حركت شريان عضو با ورم و الم زود و بيشتر مي يابيم

پس ازين شبهت باطل آيد و انواع حركت نبض مختلف در

اخر اين كتاب نوشته خواهد شد والله الموفق والمعين

قسم دوم از علم طب كه انرا قسم عملي گويند

وان متعلق باشد بعلاج و تدبير مرض و پيش از شروع درين قسم

مقدمه از علم نجوم در غايت اتصالات كوكبي واجبست بدانكه حكما

اتفاق كرده اند برانكه چون شروع در علاج كنند در ان وقت اگر سعدي

در طالع باشد مقصود زود حاصل شود و هم نيكي طبيب ظاهر گردد واگر

در طالع عاشر بود بيمار فرمان برد و اگر در سابع بود علاج زود پذيرد

واگر در رابع بود علاج نيك بكار آيد و آنچه از وي حذر بايد كرد

علاج چنانست اگر نحسي در طالع باشد ان كار خطا رود و تباهي ان ظاهر

گردد و اگر و اگر در عاشر بود بيمار تخليط كند و كار دشوار شود و اگر در

واگر در سابع بود بیمار ازان علت بعلت دیگر رود واگر در رابع بود

خطر هلاک بود سیوم اگر در ابتداء علاج قمر منحوس بود بیمار و طبیب

از یکدیگر ضجر شوند واگر از سعدی بگردیده باشد و بسعدی دیگر پیوسته بیمار

وطبیب از یکدیگر راضی باشند چهارم اگر خداوند طالع ان وقت منحوس

باشد و بخداوند هشتم و خداوند هشتم در طالع بود و خداوند طالع در هشتم

باشد بهمه حال ان بیمار بدست ان هلاک شود هم پنجم اگر ماه در طالع وقت

دارو خوردن بود ورم پدید آید **فصل** در علاج اعضا

درین باب سه چیز نظر باید کرد اول هرگاه عضوی را علاج خواهی

کردن بدانکه ان عضو ازان کدام برج است پس ماه باید که دران برج

نباشد واگر باشد باید که دران برج مسعود بود اما اگر علاج نیمه بالائی

خواهی کردن از تن وان از سر بود تا ناف باید که قمر میان وتد

السماء و وتد الارض بود اگر علاج نیمه زیرین خواهی کرد باید که قمر در نیمه

دیگر بود از فلک سیوم اگر مقصود از علاج ناقص کردن خلطی بود

یا چیزی که بدین ماند باید که ماه ناقص النور باشد و زاید السیر و در طالع

سعدی بود **فصل** در علاج جنس بیماریها انچه درین باب

رعایت باید کرد و چون ثلث اول اگر مریخ دلیل بیماری بود آن وقت
علاج باید کرد که مشتری در وتد باشد واگر دلیل آن بیماری زحل بود در ابتدا
علاج باید کرد که آفتاب در وتد باشد واگر دلیل بیماری ماه بود باید که ماه در
وقت علاج در مقابله خداوندان برج بود که ماه در وی بوده باشد
و در وقت سؤال از آن بیماری باید که ماه خالی بود از نحوس واز اجتماع
و مقبل بود و صعود اما آنچه از وی حذر باید کرد آنست
که در هبوط باشد یا در وبال یا در طریقه محترقه یا در مقابله خداوند سادس
و ثامن یا اجتماع آفتاب باشد یا مقابله او یا تربیع او یا میان او
و میان طالع دوازده درجه باشد **فصل** در وصیتها که چون طبیب
نزد بیمار رود پس از آن شرطها امانت دینی و شفقت مردمی بجای
آورده باشد و چشم و گوش و دست و زبان از همه ناپسند بد نگاه دارد
نخست باید که نوع بیماری و حقیقت آن بداند بدان طریق که در بخش
نخستین این کتاب یاد کرده شده است پس احوال روز بروز گذشته
بپرسد و بداند تا قوت بیماران روزها چهار روز دیروز هشت یا کمتر
است یا افزون از علت یا برابرست پس فردا نیز احوال بپرسد

اگر هر سه روز یکی باشد بداند که بیماری بنهایت رسیده است و اگر هر روز
چیا افزاید گوید که هنوز در تزاید است و اگر هر روز میکاهد گوید بیماری را
در انحطاط است انحطاط است و به پایان رسیده است و تدبیر
در خوران احوال کند چنانکه در بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده
آمده است و بباید پرسید که بیمار را هیچ عضوی المی یابد اگر می یابد
معلوم گردد که معظم بیماری اندران عضو است و اندر آغاز تب
ماده بدان عضو ریخته میشود آن عضو را قوت دهد بضمادی
یا بطلی که موافق آید صفت ضماد و نطول بگیرد عدس
مقشر و سماق و نار پوست و گلنار سرخ و برگ مورد از هر یکی برابر
بکوبند و به پزند و خرقه بدان اب تر کنند و بدان عضو نهند و ثقل
ان ضماد میکنند و احوال خواب بپرسند اگر بیمار خواب می یابد
بداند که دماغ بسلامت است و اب پیش هست و امید وار است
و اگر خواب نمی یابد احوال برخلاف آن باشد و از شهوت طعام
بپرسد اگر شهوت بر جای باشد و اندک و اندک اعضای غذا
بسلامت است امید واری زیادت باشد و اگر نه نه جایگاه خواب

اگر لایق باشد

اگر لایق بنگرد لایق حال فرماید بستر و دارو و خدمتکاران اختیار کنند
چنانکه باید و اندر بیماریها گرم خانه خنک می‌باید و بیمار را آنجا نه باید
بو باید داشت تا خنکی هوا و راحت آن بدل او میرسد و تن
او سرد نشود و حرارت باندرون تن او باز نگردد و اگر بیمار کودک
باشد یا اهل نعم باشد یا قوت او ضعیف باشد چیزی که آرزو کند مناسبت
آرزوی او باید کرد و از آن نوع باید با مانند آن چیزی اندک دادن
و بباید دانست که حال قوت بیمار همچون حال توشه است در صفر
همچنانکه مسافر توشه نگاه دارد تا سفر بدان تمام کند طبیب باید
که عنایت بنگاه داشتن قوت بیمار کند تا بیماری به پایان برسد
و بدین سبب گاه باشد که به طبیب حاجت آید که بیمار را چیزی دهد
که داند که سبب بیمار بدان زیادت شود لیکن بدان تنک و نگاه داشت
قوت بیمار مشغول باشد و آن چنان بود که در تب محرقه بیمار را غشی
افتد طبیب را در آن حال به حرارت تب نگاه نباید کرد تا آنرا
تراب سرد کند و بدهد تا قوت بیمار باز آید و همچنان در قولنج گرد
هر گاه که درد سخت بدید آید طبیب داروی خدر کننده بدهد

تا بیمار از درد بیخبر شود بدین طریق عارضه قوی را زایل کند پس بعلاج
واجب با نباید و آنجا که قوت قوی باشد و به استفراغ حاجت افتد
هیچ قوت نکند و آنجا که قوت ضعیف باشد نخست بغذا حفظ
قوت کند و استفراغ کردن و آنجا که به استفراغ تمام حاجت افتد
به یکبار بر طبیعت الحاح نباید کرد بتفاریق استفراغ باید کرد و اگر
بیماری خطرناک باشد و ایمن نتواند بود که قوت چندان پای دارد که ماده
پخته شود روز استفراغ و علاج قوی باید کرد و اگر خطرناک نباشد
علاج قوی را تاخیر باید کرد تا نضج پدید آید پس علاج قوی کند و در
بیماریهای کهن هرچند روزی اندر علاج فترتی باید تا هم قوت
نگاه داشته میشود و هم بیمار از آن علاج آسایش می یابد و طبیعت
از پس فترة علاج قویتر باشد و دارو ازکنده تر آید از بهر آنکه مدت
دراز سبب مداومت علاج قوی تر باشد طبیعت بادارو خو کرده
شود و منفعت آن پدید آید و هرچند روزی شربتها را
چه هم از یکنوع باشد یکی بدیگر میل می باید کرد تا طبیعت بایکی
خو کرده شود و هرگاه که طبیب در علاج یک طریق میگرداند

ها را

پیچ اثر نه بیند چندان باز باید گشت و اگر حقیقت داند که بر صواب
است اگر چه اثر آن دیر ظاهر شود و آن طریق صواب از علاج بر نشاید
گشت و اگر در علاج خطایی افتد و اثر آن خطا ظاهر شود از آن
طریق دور تر باید گشت پیش از آن که اثر قوی ظاهر گردد و اگر بیمار خفیفی
یابد بر خلاف قیاس بدان فریفته نباید گشت و همچنین بر خلاف
قیاس عارضه هایل پدید آید نباید که عارض زود زایل شود و بیمار
ترسید
قوی ترکیب را و قوت آبادان را استفراغ بیشتر و زودتر باید کرد
و بیمار نازک و لاغر را علاج بتغیر مزاج باید کرد و استفراغ کمتر
و در همه بیماریها دلخوشی بیمار باید جست و با مراد ایشان باید ساخت
و تدبیر قوت دل باید کرد بهرچه ممکن گردد و غم دل و ناخوشی دور باید
داشت و بعضی را به بشارتها و امیدوار و به بعضی را بزر
و جواهر و بعضی را به حضور دولت و سوشان دل خوش گردان
تا شاد و قوی دل گردد و در گرمای سخت علاج قوی نشاید کرد
و آنجا که به استفراغ و تغیر مزاج حاجت افتد یکی یابند
که هر دو معنی را شاید به غنیمت باید داشت چنانکه در تب

صوا الوس سیاه و طبیب تا تواند علاج بغذا کند و بدارو مشغول
نباید بود تا بتواند بیک دارو بسیط کند یعنی نا آمیخته آمیخته
ندهند و طبیب را داروهایی که مجهولان و پیرزنان ازاینده
وحکایت کنند بکار نشاید و اعتماد نشاید والله اعلم

فصل در علاج بیماریهای اندام از سر تا پای اول سرسام

گرم دو نوع علت یکی آنکه ماده او صفرای خالص باشد دوم
آنکه صفرا با چیزی آمیخته باشد و غلبه صفرا باشد آنچه ماده آن
صفرای خالص باشد از ابلغت یونانی قرانیطس خوانند و
بیماری سرسام بلغت پیشینگان اما سه علت یعنی سرسام اما کس
واین را از بیماران گفته اند که این علت آماسی باشد که اندر گوهر
دماغ یا اندر غشای دماغ باشد و ترجمه قرانیطس بهذیان
گفتن است و سبب این علت بسیاری صفرا باشد اندر
تن و بسیاری بخار آن بدماغ برآید علامتهای آن تب گرم
و درد سر و بیخوابی و هذیان و اختلاط عقل و تشنگی و خشکی
دهان و تلخی و درشتی و زردی زبان علاج صندل سفید و اندکی

کافور

کافور بگلاب سوده و برگ چکاینده می بویانند و خرقه کتان بدان
تر بکنند و بر پیشانی و صداع او می نهند و همچنین برگ و گلاب و روغن
گل بهم آمیخته می بویانند و بر پیشانی و صدغ او می نهند و پای در آب
گرم با طبیخ بنفشه و بابونه میمالند و میشویند و طبیخ را حقنه
نرم کردن که از بنفشه و نیلوفر و سپستان ساخته باشند فرود دارند
صفت حقنه نرم بنفشه ده درم نیلوفر ده درم عناب
بیست عدد سپستان چهل عدد بابونه ده درم همه را در یکمن
آب بجوشانند تا دو بهره برود و بپالایند و هفت درم روغن
گل یا روغن بنفشه و یکوچه شکر سرخ در پنجاه مثقال ازین
مطبوخ کنند و حقنه کنند و اگر ازان حقنه و شیاف مانعی
باشد یا ما و آن مانعی دیگر خشت دهند با طبیخ خرمای هندی دیگر
خشت و درم و دو درم سکنجبیل در جلاب خام و آب
نارترش میدهند و هوای خانه خوش باید در تاریکی و روشنایی
معتدل و دیوار خانه بسیار ساده باشد و نقش و صورت و
کتاب هیچ نباید و نزدیک بیمار برگ بید شسته و نیلوفر و

بنفشه و میویز خوش بوی و خنک باید داد و شربت
از جهة تسکین حرارت آب تخم خرفه و شراب غوره و رب
غوره و شراب ریواج و شراب حماض ترنج و شراب زرشک و
شراب لیمو و شراب صندل و آب کدو که در خمیر گرفته باشند
و در تنور پخته باشند و با آب غوره آمیخته و اندکی شکر برنهاده
و از جهة نرم داشتن طبع شراب آلو و شراب خرمای
هندی و شراب بنفشه و آب خیار چنبر هندی و آب میوه‌های
و اگر حرارت بی اندازه باشد پس از آنکه استفراغ کرده باشند قرص کافور
دهند و هر روز که تب کرده شود پای از بن ران تا شتالنگ ببندند چنانکه
از رنج نشستن اندکی آگاه شود دیگر ماهی در آب گرم نهند و بعد از آن
بگشایند و بستن از بن ران آغاز کنند و گشادن از سوی شتالنگ
و مزوره از جهة نرم داشتن طبع از عدس و آلوی سیاه
و خرمای هندی و زردآلو و ماش مقشر و اسفناج و آب کشک
با مغز پسته مغز بادام و مسکه در تنها بسر جوشند در افکنند
و بند جا نشستن دهند از جهة باز گرفتن طبع آب انار دانه

دو درم و آب سیب ترش و آب ابی ترش یعنی به ترش و آب
غوره بلغم ببرد مغز بادام بریان کرده و در بر مزوره دو درم تخم
خشخاش کوفته در افکند صواب باشد و اگر حاجت اید که طبع فرو
بندند قرص تباشیر دهند بدین صفت طباشیر گل ارمنی سماق پاک
کرده زرشک پاک کرده از یکی پنج درم تخم خماضی تخم خرفه از هر یک دو درم شربت
دو درم باشد با آب ابی با پوست دهند ادویه تسکین صفرا
چون طفیل از عدس مقشر و زیره با عناب در ریخته دهند
سرسام حرکت این علت را بلغت یونانی فلغمونی گویند
علت گرمی زبان و رخسار ممتلی و تب گرم لازم و گرانی سر و
درشتی زبان و تب گرم پیوسته و بعضی گریه و صلابت و باشد که زبان
بگردد دور و سیاه نخواهد فرق میان علاج این و علاج
قرانیطس انست که این علتها نخست فصد کنند یا حجامت
و دیگر علاجها بدان نزدیک باشد و نیز باشد که حقنه قوی یا مسهل
قوی حاجت افتد سرسام این را لیرغس گویند و ماده او
بخاری باشد که از بلغم عفن بدماغ براید و سبب ان تخمه بود

وبسیار روزه طعامهای سرد وتر بکار بردن چون ماهی تازه وگوشت گاو
وباقلی وپیاز پخته وخام ومیوهای تر وفقاع ومستی متواتر
علامت غلبه خواب وخون وفراموشکاری وصداع نرم و
تب آهسته ونبض متفاوت وبطیء وبول غلیظ خام وسپید
وبسیاری آب دهان علاج نخست حقنه تیز نهادن پس قی
فرمودن پس ایارج فیقرا وتخم حنظل مرکب کرده واندر
مطبوخ افتیمون دادن پس هر بامداد کل انگبین با مصطکی
وانیسون دادن ومفاصل را روغن قسط ومانند آن مالیدن
واگر تب آید تسکین آن بود نه کوبی وزوفای خشک وتخم
کرفس وبادیان وسقز ومانند آن در وی پخته کردن ودادن
واگر تب گرم تر باشد بادیان وبرگ کرفس وقدری نخود اندرو
بپزند صفت حقنه تیز بگیرند تخم حنظل وافتیمون از
هر یکی یک مثقال بپزند چنانکه رگست وپالایند ودو درم
سنگ روغن بوره اندر ده درم روغن زیت وده درم
پالیند برافکنند وبکار دارد وشیاف از مرتب تراشیده با

از صابون

از صابون از شحم حنظل و بوره و نمک باید سرشته بنهند پس
از آنکه هم استفراغی کرده باشند بخار سرکه که بودنه و حاشا در وی پخته
به بینی وی رسانند و داروهای لطیف غرغره فرمایند تا عطسه
آرد و هیچ وقت نگذارد که در خواب عمیق شود و فلافلی و بخورها
و مانند آن میدهند و اگر دراز گردد جند بیدستر با انگبین سرشته
بدهند و ضمادی از جند بیدستر و سداب و بودنه کوهی و حاشا برگ
عنصل سرشته بر سر او نهند **و نطولی** از بابونه و بودنه کوهی
و حاشا و مرزنگوش و شبث بکار دارند موی سر مردم سوخته
با سرکه سرشته بر سر و بینی مالند سود دارد

مالنخولیا

علتیست سودائی از بهر آنکه چون دماغ نازکست و گوهر روح
نفسانی که اندر دماغست روشنست و سودا خلطی تیره
و تاریکست هرگاه که بخار سودائی بدماغ برآید مزاج دماغ بگردد
و آن بخار با روح نفسانی بیامیزد و روح تاریک و تیره شود
لا بد آنکه مردم از هیچ ترسان نباشند که از تاریکی و از هیچ
چنان شاد نباشند که از روشنائی بسبب آنکه اندر تاریکی

برگ عنصل سرشته
بر سر او نهند و نطولی
از بابونه و بودنه و حاشا

نیک و بد و دوست و دشمن را نتوان دید و نتوان شناخت بدین سبب
مردم همیشه از تاریکی ترسند و گریزند پس بضرورت کسی را که تاریکی
از اندرون دماغ او باشد ترسانتر باشد و از بهر آنکه از تاریکی بیرون
نتوان گریخت و از خویشتن و تاریکی دماغ خویش نتوان گریخت خداوند
این علت همیشه ترسان و بدگمان باشد از بهر آنکه سودای دود خشک
ها فعل کردن و خشکی قبض علت خداوند این علت پیوسته گرفته
و تنگدل باشد از بهر آنکه ماده سودا غلیظ است و مزاج او سرد و خشک
است و چیزهای خشک و غلیظ هر نقشی که بگیرد نیک نگاه دارد و در
وی بماند و همچنان هر خیال و صورتی که خداوند این علت
را افتد بدشواری زایل توان کرد و این علت بمشارکت معده و برز
بسیار افتد و هرگاه که علت بمشارکت معده باشد خداوند علت
از قی کردن راحت بیند و این مالیخولیا را مراقی گویند و سبب
این بسیار سودا باشد که از سپرز هر روز بمعده آید و در هضم
معده تقصیر باشد سبب آن تقصیر بادها پیدا آید از معده تولد
کند و معده منقبض باشد که مستتبع بود و بر طعام مشتمل نتواند
گشت

کشت و قوه دافعه بدان سبب کار خویش تمام نتواند کرد بیشتر ازان سودا در
معده بماند و گرم شود و بخار آن بدماغ رسد علامتها خداوند این علت بسیار
موی و سطبر موی باشد و لون آن سبزگونه بود و باشد که سخت سرخ باشد یا اسمر و کتف
او قوی‌تر از اندامها فروسوینی باشد از بهر انکه در تن او بادهای بسیار تولد
کند و باد قوت بسوی بالا کند و حرکتهای چشم ایشان پیوسته باشد چنانکه پلک چشم
پیوسته برهم میزند و سخن بشتاب گوید و دل و جگر او گرم باشد و بدان سبب سودای
سوخته در تن او بیشتر تولد کند و دماغ او پر باشد بدین سبب زبون و بپذیرنده بخارها
باشد و اندر احشای او بادها و قراقر بسیار باشد و بدان سبب فتق بر وی غالب
باشد و بعضی را بسبب تقصیر هضم لعاب از دهان میرود علاج اندرین علت
استفراغهای بسیار باید کردن و بیش ازانکه استفراغ کنند شربتهای لطیف و منضج
باید داد و غذا پاکیزه و خشک باید داد و گرمابه و آب زن بکار باید داشت
و آسایش فرمودن و اگر علت دماغی باشد یعنی اگر مبدع علت از دماغ باشد رگ
صافن بکشایند تا ماده از دماغ فرود آید و اگر مراقی باشد رگ باسلیق باید
زد یا اسلیم و اگر معده ضعیف باشد در فصد توقف باید کرد و اگر فصد کنند
و خون سیاه باشد چندانکه حاجت باشد بیرون کنند و اگر سیاه نباشد زمان

ان باشد که ماده هنوز اندر دماغ است در همه تن پراکنده نیست اگر

بیشانی زدن صواب تر باشد و درد ار وی مسهل نخست ایارج فیقرا

دهند و افتیمون و غاریقون و تخم حنظل با وی ترکیب کرده پس

مطبوخ افتیمون دهند و حب اصطمخیقون و ایارج بوغاذیا هر

روز یا هر سه روز معجون نجاح اندر مطبوخ افتیمون میدهند و

بگیرد غاریقون نیم درم سنا مکی پاک بیست و نمک نفطی نیم درم هلیله

پنج درم بکوبند و بریشته و بدهند و افتیمون کوفته هفت درم

با سکنجبین کرم تیره سود دارد و دل را شراب لسان الثور و مفرح

قوة دهند و اگر مزاج سرد باشد دواء المسک و مثرودیطوس

و تریاق بزرگ دهند صفت مفرح بگیرند بادرنجبویه پوست

ترنج قرنفل مصطکی قرفه خربوا قاقله بادرنگ بهمن کاو زبان و سلیخه

درونج زرنباد و زعفران تخم بادروج تخم فرنجمشک از هر یکی

دو درم مشک تبتی دانگی و طوجی هلیله کابلی چهل درم بکرالمه

شصت درم هلیله و آمله در مقدار دو من آب بپزند تا به

نیم باز آید بپالایند و انگبین بر افکنند و به قوام آرند و داروها

بدان برشته کنی دو درم اگر ماده صفرا باشد گرمابه و آب زن فاتر
بکار دارند ~~و دارو بدان برشته کنی دو درم~~ اگر استفراغ
بماء الجبن باید کرد و ماء الجبن و سکنجبین و افتیمون باید ساخت
و در میان روزها ایارج فیقرا و سقمونیا مرکب باید داد و اطریفل
کوچک با ایارج فیقرا سود دارد بگیرد اطریفل کوچک چهار درم
افتیمون دو درم ایارج فیقرا یکدرم سرشته و بدهند و اگر معده
ضعیف باشد با گلشکر یا عود و مصطکی دهند

اما علاج

دیوانگی هم ازین نوع باشد کم خاصه روغن کدو و روغن بنفشه
باید دران اسفنجه بر سر می نهند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ
عنب الثعلب و برگ بید و کوکنار و خشخاش و بابونه و کشک جو و آش
کدو بر سر میچکانند و شراب خشخاش دهند

سبات

این علتیست که بیمار همیشه خفته باشد علامتها اگر بیدار گردد
و زود بیدار شود سبب این بخارهای گرم و تر باشد و اگر دیر بیدار
شود سبب این رطوبت غلیظ باشد از مقدم دماغ اما اگر زود
بیدار شود با ایارج فیقرا و اطریفل کبیر معالجت کنند و اطراف

می نهند و بمالند و بطبیخ بابونه میشو نهند و کره و روغن گل
می بویانند و اگر دیر بیدار شود بحقنهٔ تیز استفراغ کنند پس ایارج
فیقرا و غاریقون و تخم حنظل و نمک هندی ترکیب کنند و بر سبیل
شیاف بر نهند شبانگاه و بامداد مطبوخ افتیمون و الامجز
نجاح دهند و هر بامداد بلکه هر ساعت برگ عنصل غرغره فرمایند
و لعوق العنصل میدهند و نطولی از بابونه و اکلیل الملک و سداب
و مرزنگوش و نعناع و سعتر و برگ مورد بر سر میچکانند و فربیون
و جندبیدستر به روغن سداب سوده بر صدغ و پیش سر طلا کنند
فراموشی علاج بعلاج سبات نزدیک است غرغره بجدوار و مویزج
و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته و انگبین سرشته سود
دارد و ایارج فیقرا با سکنجبین عنصل و وج پرورده و زنجبیل
پرورده و معجون لبان بکار داشتن صفت معجون لبان
بگیرند کندر و وج و سعتر و دارپلپل و زنجبیل از هر یکی دو جزو روغن
گاو دوازده جزو انگبین سه جزو داروها کوفته و بیخته با
انگبین بسرشند و در حجره کنند و لیل روز اندر میان جوبها
کنند

کسته پس بکار دارند تا بتی دو و دم **سکته** این علتی باشد که ناگاه
افتد و بیکبار راه بر آمدن روح حیوانی که از دل بسوی دماغ بر میاید
بگردد و راه فرود آمدن یا گردد و قوة نفسانی از دماغ بسته شود لاجرم اندا
مها بیکار بمانند و حرکتها باطل کند و جز حرکت دم زدن هیچ حرکت
دیگر نماند و سبب آن خلطی باشد غلیظ و لزج اندر تجویفها و منفذهای
دماغ و بسیار باشد که سبب سکته غلبه خون باشد چنانکه همه رگها و رگهای
و تجویفهای دماغ پر شود و رگها بسبب پری حرکت نتوانند کردن
سکته فرو گیرد بعضی طبیبان این نوع را اختناق گویند قلبی گویند
علامات گرانی سر و دوار و طنین و گرانی اندر حرکتها و
تاریکی چشم و اختلاج همه اندامها و بر هم سودن دندانها در خواب
و امتلاء رگها کران کردن و سرد شدن دست و پای این همه مقدمات
سکته باشد کتک اندر سکته نشان زیادتی علت و نشان دم
زدن باشد و نشان سهلی و ضعیفی علت آسانی دم و دشواری
دم زدن باشد اگر زدن بی نظام باشد نشان ضعیفی علت باشد و اینجا
که تهمت افتد که سکته گرفته است یا مرده است پلک چشم را

باز کنند اگر مرده باشد حدقه ناپیدا بود و اگر شکسته بود حدقه برجای

بود علاج نخست پر مرغ بروغن سوسن یا روغن [illegible] چرب کنند

و با ایارج فیقرا آلوده کنند و بحلق او فرو برند تا بار که قی کند پس

حقنهٔ تیز بکار دارند و مهره‌های گردن و پشت او بروغن فرفیون

گرم کرده بمالند و تریاق بزرگ و مثرودیطوس با سکنجبین یا با انگرد

با یک مثقال حلتیت با جند بیدستر یا سکبینج اندر ماء العسل

حل کنند و بحلق او فرو ریزند و موی سر او ببرند و خردل

و جند بیدستر با سرکه گرم کرده [illegible] و بر سر او طلی کنند

و سداب و مشک و جند بیدستر گرمی بویانند و زهرهٔ

کلنگ با آب مرزنگوش اندر بینی چکانند و قرنفل و [illegible]

و جوز بوا و کوز بوا و وج همه را کوفته و بیخته و گرم کرده

اندر خرقه کنند و بر سر او نهند و نمک سوده گرم کرده برنهادن

سود دارد و از پس استفراغ عطسه آوردن با [illegible] و اندر آب گوگرد

نشاندن سود دارد و هرگاه که شکسته کرده شود بیست و چهار

روز هم چنین علاج میکنند و طعام نخود و شوربای گنجشک

و کبوتر بچه

وکبوتر بچه و بهی با شکر و دارچینی و بهی با مداد ماء الاصول دهند با روغن
بید انجیر با روغن بادام تلخ و هفته ایارج فیقرا دهند با تخم و غلک و افتیمون
و غاریقون **صرع** این صفتیست که در افعال اندامهای مردم پدید آید تا
خویش نماند و افعال اندامهای حس و حرکت بی نظام شود و سبب این
سده باشد ناتمام اندر منفذهای بطن مقدم دماغ و بدان سبب تشنج
پدید آید و اگر سده تمام بودی سکته بودی و حس و حرکت همه باطل شدی
و اگر سده نبودی افعال اندامهای حرکتها حس بی نظام نگشتی و سبب
تشنج آنست که بخار و کیفیتی ناخوش که بوی رسد و خویشتن بدان کشید دماغ از
فراهم کرد چنانکه معده با طعام ناپسندیده را خواهد که از خویشتن
فراهم آرد و بدان سبب اندر عصبها و عضلها چشم و روی و
دیگر اندامها حرکتهای مختلف و مضطرب پدید آید و تشنج کند و از
بهر آن گفته اند که صرع مر دماغ را چنان فواق است معده را و چون معلوم
شد که صرع تشنجیست که نخست اندر دماغ افتد بدان میمانند
که عطسه صرع کوچک است و صرع عطسه بزرگ لیکن دفع عطسه
بسبب لطافت ماده بسوی بینی باشد از بهر آنکه قوت قوی باشد و ماده

اندک و لطیف و دفع صرع بسبب بسیاری مادّه باشد و ضعیفی قوت
هم جذب باز دهد تا بخار و کیفیت بد و ناخوش بدماغ و بر رسد و صرع
نیفتد و اگر بخار پیوسته در دماغ بودی صرع لازم بودی و می بینیم که ناگاه
پدید می آید و زود زایل میشود و از اینجا بدانیم که گفت بخار پیوسته اندرین
دماغ نیست از بهر آنکه هر عارضی که بیکبار پدید آید زود زایل شود و بسبب
آن ثابت و متمکن نباشد پس معلوم شد که سبب صرع ناگاه بدماغ
بر رسد و زود گسسته میشود و آن سبب اندر عضو دیگر است از آن بدماغ
بر رسد و بیشتر اندر معده باشد و اندر سپرز در اطراف و بعضی را
باشد که صرع بی تشنج باشد از بهر آنکه ماده رقیق و اندک باشد و سخت
بد باشد بدان سبب بی تشنج بگذرد **علامتها** زبان مصروع زرد باشد
و رگهای زیر زبان سبز و آنچه اگر موجب خشم باشد خشم صعب
گردد و از اعراض مالیخولیا و نفخ خالی نباشد **علاج** اولا مصروع را
باید که صحو را از گرما و سرما نگاه دارد و بر گذرگاهها و باد ننشیند و از
و مستی و اندر گرمابه دیر ماندن و از جایگاه بلند فرو نگریستن و
اسپ تاختن و نظاره هر چیز رخشنده کند و طعامهای

غلیظ

وطعامهای غلیظ و شیرین بسیار زیان دارد و گرفتگی صرع را بجنباند
و گوشت بز بسیار خوردن بیم باشد که صرع آرد و خردل و مانند آن زیان
دارد جز گوشت تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و بریان گوشت بره و قلیه
خشک و مرغ بریان و سپیدبا با نخود و دارچین و گشنیز خشک
و دیگر هر چه هست زیان دارد داروهای گرم اندک اندک و بتدریج
باید داد و اندر حال صرع اندامهای مصروع را راست کنند و سخت
بگیرند و نگاه دارند چنانکه در حال سکته گفته شده است تا زود بهوش
آید و جندبیدستر با حلتیت در ماء العسل بگدازند در حلق او فرو
ریزند هر دو شب یکبار سه شب نیم دینار سنگ ایارج فیقرا به هر دو
استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمخیقون و ایارج لوغادیا
و مطبوخ افتیمون کنند و تغیر مزاج تریاق اربعه و معجون سیسالیوس
دمشه و دیطوس و تریاق کنند و اگر دو دانگ شحم حنظل با مرز و دیطوس
ترکیب کنند صواب باشد و سیسالیوس با آب مرزنگوش در بینی چکانند
و اگر صرع معدی باشد قی فرمایند و ایارج فیقرا پیوسته بدهند و
این ضماد بر معده می نهند صفت بگیرد گل ارمنی و سنبل و مصطکی

و فوذ ر کنند کوفته و بیخته بزراب بسرشند و بر معده نهند و اگر بخار و ماده
از اطراف بدماغ بر می آید بگیرند بلیلج و در فرفیون و فودنج و عسل بهم
درهم سرشته و به انجو صنع کنند تا دیش کنند و مدتی بگذارد تا بپالاید
صفت معجون سیسالیوس بگیرند سیسالیوس و عاقرقرحا و اسطو
خودوس از هر یک ده درم و نیم همه را بکوبند و بپزند و در سکنجبین
که در آب بصل الفار و انکبین کرده باشند بسرشند و هر بامداد یک درم سنگ
با یک درم بدهند فالج این نام تازیست و در لغت عرب جالی باشد
که در نیمهٔ بدن پدید آید و حال این نیمه از حال دیگر نیمه جدا گردد و نام
این علت ازین معنی گرفته اند و بدین نام سستی یک نیمه تن خواهند
علامتها نبض ضعیف و بطی و متفاوت باشد و دلیل اندر بیرون
حالها سپید باشد و رنگ تیره باشد و سبب سرخی ضعیفی جگر باشد یا ضعیف
کرده یا دردی سخت یا اماسی و هرگاه که عضو مفلوج برنگ خویش و لاغر
و کوچک نباشد امیدوار باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد نشان
صعبی علت و ناپذیرفتن علاج باشد اول تا چهار روز یا هفت
نگذرد هیچ علاج قوی نشاید کرد و اگر علت سخت قوی نباشد :

سکتی

سکنجبین عنصلی با اندکی زوفای خشک صواب باشد و از پس چهار روز
ایارج فیقرا دهند و از پس یک هفته ایارج باغاریقون و تخم و نمک دهند
پس استفراغ قوی کنند به حب فربیون و حب شیطرج و حب قوقایا
و ایارج فیقرا بی کتب باید و بطبیخ افتیمون و از پس استفراغ ماء
الاصول قوی دادن و انکزد در ماء العسل حل کردن و دادن و غذا نان
با ماء العسل و طبیخ کنند و انگبین و اگر قوی باشد و اگر ضعیف باشد
کنجشک بریان دوراج و ماش ان دهند و قی کردن سخت سود مند است
و اگر فصل سال مساعدت کند آغاز علاج از فصد کنند از بهر آنکه
مرکب هم اخلاط خون است و اگر ماده بلغمی باشد نخست یک شربت سکبینج یا
یا مثرودیطوس یا تریاک بزرگ یا انکزد یا یک مثقال سکبینج یا جاوشیر
یا حلتیت اندر ماء العسل بدهند و از پس یکساعت فصد کنند
و بعضی اطبا فرموده اند که هر روز یکمثقال ایارج فیقرا و نیم درم
بلبل ترکیب کرده با عسل بباید داد تا در معده دیر ماند و اثر آن
قوی تر باشد و بعضی فرموده اند که ایارج فیقرا و حب النیل سه
نیم درم می باید داد از یکدرم تا پنج درم رسد

لقوه

این علتیست که اندر چشم و روی پدید آید و چشم و ابرو و لب
و پوست پیشانی از همه جهات خرش بگردد و کج شود علامتی خداوند
است این علت آن بود که آب دهان نتواند انداخت و درست نتواند دمید
اگر سبب تشنج باشد حالها درست باشد و پوست عضلها و روی
ترقیده باشد و اگر سبب استرخا باشد حالها باطل بود و پوست و عضلهای
روی نرم شود بلکه چشم فرو افتاده باشد و غشا و کام فرو آمده
باشد و احتیاط علاج آن باشد که تا چهار روز یا هفت روز نگذرد
علاج نکنند لیکن طبع سخت بود اگر روز دوم بحقنه معتدل طبع
نرم کنند و اگر علامتهای سکته باشد در حال حقنه تیز یا میلی فرو
استفراغ کنند و چون یک هفته بگذرد و استفراغ قوی کرده جز بغرغره و
عطسه علاج نشاید کردن و آنرا که علامت فالج بود از پس چهار
روز ایارج فیقرا دهند و گوشت زرد آب با گوشت کفتار یا گوشت
کوره خر پزند و بکوبند انگاه بر سر و پس گردن ضماد کنند یا روغن
بمالند یا روغن یا روغن بابونه و زوفا و خردنگ و حاشا
و سعتر اندر سرکه پزند و روی و مهرهای گردن بدان بمالند و
خردل

خردل ابر کرده سوده بر صدغ مالیدن و پوست گوز بوا در دهان دارند
کندر و قرنفل بخایند و زهره کلنگ با آب زبان در بینی چکانند و عصاره
چغندر و مرزنگوش چکانیدن سود دارد و بگیرند بوره سه درم نوشادر
یک درم پوست بیخ کبر پنج درم بکوبند و بپزند و با سکنجبین عنصلی غرغره
کنند و تا چهل روز نکنند و هیچ دارو اندر بینی نباید کردن

باب سرگشتگی

سرگشتگی را بتازی دوار گویند و سدر نیز گویند و این علتیست
که چون مردم بر پای خیزند چشم ایشان تاریک شود و بیم باشد که بیفتند
و چنان نماید که جهان گرد وی میگردد و سبب ظاهرترین این علت
خلطی باشد اندر تجویف دماغ و بدو حرکت بخار از خلط برخیزد و اندر
منفذ دماغ بگردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد یا اندر رحم
یا اندر گرده و مثانه بسبب مشارکت بدماغ بر آید

علامت

اگر ماده اندر تجویف دماغ باشد دوار لازم باشد و اگر عضوی برمی
آید نخست نشان افتادن عضو باشد پس از دوار حادث گردد
علاج اگر ماده از دماغ باشد حب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا
و حب اصطمخیقون دهند و اگر بمشارکت معده باشد قی فرمایند

واز پس قی معده را با طریفل کوچک وگلشکر ومصطکی وعود

قوت دهند پس غرغره وعطسه فرمایند واندر طعام کشنیز خشک

بریان کرده بانمک بیامیزد ولختی روغن گل وروغن بنفشه در چکانند

ونیز بدهند واز میوه‌ها سیب وآبی یعنی به وامرود موافق باشد **کابوس**

علتیست که مردم چون در خواب شوند پندارند که سنگی بر سینه

ایشان نهاده اند ووی را فشارد ونفس وی تنگ شود

واواز نتواند داد ونتواند جنبید واین علت از خون بسیار

افتد ومقدمهٔ صرع باشد یا مقدمهٔ سکته **علاج** اگر غلبه خون باشد

رگ صافن بباید زد وپس استفراغ کردن با یارج فیقرا ولوغادیا

وشحم غاریقون یا حب اصطمخیقون وطبیخ افتیمون وغذا

هرچه لطیف‌تر باشد واندک **فصل**

تشنج سه نوع باشد یکی آنکه عصب وعضله ممتلی گردد وعضله

بهم باز آید وکوتاه گردد وچندانکه زیادت شود وبدان سبب آن عضو را

دراز نتواند کرد **۲** آنکه عصبها وعضلها از رطوبت اصلی خالی

شود بسبب استفراغها وتحلیل که پیش از آن بوده باشد **۳** آنکه در باب

جرب گفته

ع گفته شده است علامتهای تشنج امتلائی یکبار افتد و تشنج
خشک اندک اندک و از پس استفراغها بسیار افتد علاج تشنج
امتلائی هر چه فالج است روغن قسط و روغن سداب بمالیدن و تکمید
کردن بنمک سوده و بدار الپیند و اندر طبیخ بابونه و شبت و سعتر
و پودنه دشتی و اکلیل الملک نشاندن و بخار شراب بر سنگهای
گرم چکانیدن و تبش بوی رسانیدن و بگیرند روغن زیت
کهن یک رطل بغدادی موم یک وقیه بگدازند و یک وقیه پاپیت
زفیون سوده بر افکنند و بسرشند و طلی کنند پس از آنکه بخار
شراب بدو رسانیده باشند از آنکه گرم و تشنج خشک را اندر
طبیخ بنفشه و خطمی و برگ چغندر و برگ کوک و برگ کدو چون نشسته
و بهار یک کردن و پشت بروغن بنفشه و روغن کدو چرب کنند
و بنفشه و خطمی کوفته و بیخته اندر موم روغن بسرشند و بر
وگردن مینهند نیم گرم و روغن کدو اندر بینی چکانند و کشکاب
دهند با روغن بادام و شکر و زیره خرما با روغن بادام و شکر آب انار
شیرین و شوربای مرغ فربه علاج آن از انچه هر علاج تشنج

خنک باشد حذر خفتن و گران شدن دست و پای را بتازی خدر گویند
و مقدمه فالج باشد علاج تنقیه کردن بحقنه تیز و دارو مسهل استعمال
کردن و ماء الاصول دادن با روغن بادام تلخ و بر طریق
علاج فالج رفتن رعشه لرزیدن دست و پا را گویند بتازی رعشه
گویند و بر از افتند و کسانی را که آب سرد بسیار خورند و کسی را
که شراب پیوسته خورند علاج همچنین علاج باشد و باز ایستادن
از شراب و جماع و روغن گل با روغن سوسن بر سر نهادن باید کی
سرکه صداع و شقیقه گرم علاج این همچنین علاج برسام است
برسام گرم سرد و علاج سبات باشد هردو باید تامل باید کرد

فصل در امراض عین اول امراض جفن

از امراض جفن یکی جرب است و جرب چهار نوع است اول
آن سرخی و پستی کی در سطح باطن جفن ظاهر شود و دانها
حصف در اندرون جفن بدید آید علاج آن است که اول
رگ قیفال زنند و بعد از آن بدن را از اخلاط بد پاک سازند بعد
از آن شیاف احمر حاد بکشند و اگر حرارت زیاد است باشد پیشانی

اح

احمر لیکن و در افراغ عجز نکنند و بعضی بر آنند که بازوی یحق کرده بر
باطن جفن ریزند و یک ساعت نگذارند که جفن باطل شود **دویم**
از جرب آنست که در پشت باطن جفن پشت پاره و بار و درد و گرانی
بود و درین دو نوع آب ریزد علاج آنست که اول بدن را از اخلاط
پاک کنند و بعد از آن جفن را باز کرده و بشیاف احمر یا باسلیقون
کنند و اگر حرارتی در و ظاهر شود بشیاف مغسول دو سه میل بکشند
و اگر با جرب قرحه باشد علاج کنند و چون قرحه نیکو شود بعلاج رمد
مشغول شوند **نوع سیوم** از جرب آنست که در سطح باطن
جفن مثل دانهای انجیر دانها یا سعفه ظاهر شود و این نوع را تینی خوانند
علاج آنست که فصد قیفال زنند و تنقیه بدن کنند به ایارج
مسهل و اگر باقی باشد از شیاف رنگ سینه صواب است بعد از آن
سعوطی از صبر سقوطری و چند بید ستر و جاوشیر
هر یکی درمی سعتر فارسی و حشیش هندی و زعفران و تنگار زد
و عدس و مر و انزروت و کندر هر یکی درمی جمله ادویه را
بکوبند و به آب مرزنگوش حبها سازند و این سعوط را بعد از

صفت شیاف اخضر
زنجار [illegible]
[illegible] از هریک
و صمغ عربی [illegible]
از هریک [illegible] اشق حل کرده باشند
که در [illegible]
شیاف سازند

فصد و کهال توان استعمال کردن و جفن را باز گردانند و باسلیقون
و شیاف اخضر بمالند و بنبات و زنجار و فایده مالیدن ...
و چون بمالند آب زیره و نمک بچکانند و بر زرده تخم مرغ در روغن
به بندند و اگر حرارتی در چشم ظاهر شود چند میل از شادنه مغسول
بکشند و بعد از آن در زرور اغبر و اصفر بکشند **نوع چهارم**
از جرب آنست که اواولها زیادت شود و درشتی ان زیادت
شود و درد و صلابت بیشتر و چون جفن باز گردانند باطن جفن
تیرگی و سیاهی و خشک ریشه ظاهر شود علاج آنست که بدن
را از فصد و اسهال پاک کنند و ایارج فیقرا غرغره سازند و کحلی
که ذکر رفت استعمال کنند و بعد از آن نبات بشیاف اخضر بکار دارند
و حمام دایم معتدلست باسلیقون بکشند و در اخر اغبر بار دایم
بکشند تا طبقات چشم قوی گردد و مرضی دیگر از امراض
جفن **برد است** و آن بکنعوه و ریشت صلب مانند
تگرگ علاج آنست که اشق را بازرد را در سرکه حل کنند
و بر جفن طلا کنند و اگر قرو طی سازند از اشق و از بازرد و که

و در داخل

در وعنق وصمغ بطم وسوم طلا سازند صواب ست مرض دیگر از
امراض جفن شتره است وان علتیست که در جفن بالا پدید آید
کوتاه کردد چنانکه سپیدی چشم را بپوشد علاج او آنست که اگر
شتره از قرحه باشد علاج قرحه کنند واگر گوشت زیاده باشد شیاف بجار
بکار برند شیره یکنوع ورمیست در اندام چو که بر موضع مژه
ظاهر شود وحکه کند علاج ان آنست که اگر عضو گرم باشد شیاف
امیثاوکل ارمنی واب کاسنی طلا سازند وبعد ازان بارزد
جزو وسدس جزو در سرکه کنند وطلا کنند یا انجره با شراب وبارزد
بجوشانند وطلا سازند واگر بدین تدبیر نیکو نشود به مقراض ببرند
ودر زور اصفر بزنند موی زیادی از بسیاری رطوبت کند است
علاج ان است بدن را پاک سازند بمسهل وغرغره ودایم هلیله
پرورده واطریفل کوچک استعمال کنند وعنبر بوی کنند وعلاج
او خیاطت ان چنان باشد که سوزن کوچک در بن موی
فرو برند وموی را بعصبای بر سوزن محکم کنند وسوزن را در
طرف ظاهر جفن بکشند وروشنائی وشیاف احمر وزیره بکشند

شتره

موی زیاده

مفتله ... را
طلا کرده بکشند با میل
مفتله ... را طلا
کرده بکشند یا بپالند
... اما سفید باشد طلا کرده با میل بکشند

وداغ کردن نیز علاج صوابست انقلاب شعر یعنی باز گشتن

موی مژه بیکسو به است وازان خارش وسرخی چشم وآب

ریختن پدید آید علاج او آنست که بمصطکی بچسپانند

یا بکشم کنند وپیه افعی بخاصیت موی مژه را باطل سازد

حد منبتها خود را بسوزانند وبا قطران جمع کنند وموی برکنند

وآن را بموضع مژه مالند که دیگر بر نیاید درد هیج ورسیت

که در جفن ظاهر شود با کرانی تمام ورطوبت بسیار چنانکه چشم را بپوشانند

وبیشتر این مرض در طفلان ظاهر گردد واهل عراق او را دژخوانند

علاج آن آنست که اگر ممکن باشد فصد کنند وحجامت بر قفا یا

طفلان کنند وغذای طفل لطیف سازند ودر ابتدا زرده

تخم مرغ در روغن گل بر چشم نهادن وبعد زعفران بر چشم دو شنبه

دو روز سیوم زعفران واندک افیون اضافت کنند در

چهارم ملکا یا برینزند ودرا فوزور اصفهانی ریزند وگل سرخ وآرد

جو وپوست انار وعدس مجموعها کوفته با اندکی زعفران برچشم

نهند واگر نیکو نشود جفن را باز کردانند وتباف ...

واگر نبود پیر را فصد فرمایند

کنند لطلاق

سلاق

کنند سلاق علتیست که در جفن پدید آید و گاه باشد که خارش
کند و سوزش آن بسبب رطوبتیست ~~که از غذاهای غلیظ بپدید آید~~
علاجش آنست که سماق را در گلاب بخیسانند و صاف کنند
و در چشم چکانند یا ذرور حضض و اگر داروها باشد شیاف
احمر لین بکشند و علاج خارش چشم نیز همین سبیل است

بعربی قمل یعنی ... و علت لطیف که بر جفن باشد که ... بریزد و گاه باشد ریخته شود

وحشا

وحشا علتیست که در جفن بدید آید و سبب آن غذاهای
غلیظ باشد که خورده باشد مثل گوشت گاو و کلب و لبنیات
و درمان آنست که تدبیر غذاهای لطیف و از غذاهای
غلیظ احتراز کنند و همیشه بحمام روند و شیاف احمر
لین در چشم و روغن بنفشه یا بادام بسر مالند و ناف
و خصیه را بدان تر کنند و بنفشه پخته بر چشم نهند

شرناق

شرناق جسمیست دوسنده که عصب و غشاها بهم
بافته شده باشد و در ظاهر جفن بالا بدید آید و چون انگشت
بمالند ناپدید شود و باز ظاهر شود علاج آن آنست که بشکافند
و پیه بیرون آورند و اگر طلائی از صبر و شیاف مامیثا

وقاقیا و حضض و سنگ و بسد و مرو مازو و اندکی زعفران و آب مورد
حل کنند و در پشت جفن بمالند و در زور لعنت بکنند مفید بود و
چون بدین تدبیر درست نشود بعمل دست کنند چنانکه گفته شد
دلو شد و ورمیست بشکل گوشت پارهٔ نرم که در باطن جفن
گردد و گاه باشد که از آن خون ترشح کند و سبب آن خون سوخته است
علاج آن آنست که نخست فصد و اسهال پاک سازند و عمل دست
کنند و اگر شیاف اخضر و روشنائی نیکو بود و اگر نه بعمل دست کنند
انتفاخ **جفن** یعنی بلند شدن جفن و باد کردن آن یا از
خلطی بلغمی باشد یا از ورمی که آنرا جسا فلغمونی گویند علاج آن
آنست که مرشب الخیل استعمال کنند و صبر را در زیره حل سازند و
بر جفن طلا کنند و اگر از ورم باشد فصد قیفال کنند و شیاف
مامیثا و صندل سفید و آب کشنیز با آب کاسنی طلا کنند غلظ
گوشت زیادتی که در ماق اگر ظاهر شود علاج آنست که بدن را
از اخلاط بد پاک سازد و داروها و شیافهای تیز اندازند
مثل شیاف زنجار و غیره تا گوشت زیاده را ببرد و اگر بدین

ببیند نیکو

[illegible]

سبب نیکو نشود عمل دست باید کرد **فصل** در امراض ملتحمه
و از آن جمله یکی رمد است و آن ورمیست گرم که در سپیدی باشد رگ
قیفال بگشایند و به لعاب بهدانه و شیر دختران و سپیده تخم مرغ
طلا کنند و شیاف سفید در چشم اندازند و غذا ماشست و شیره
خشخاش و کشنیز و اگر ورم صفراوی باشد بمطبوخ فواکه اسهال
کنند و شربت هر دو نوع شراب بنفشه یا شراب عناب یا شربت
شراب نیلوفر باشد با گلاب و اگر طبع بسته باشد شراب آلو مینا
طلا و غذا و شیاف همان سبیل است که اول و اگر ورم بلغمی یا سوداوی
باشد هر بامداد تخم بنفشه در آب گرم حل کنند و بیاشامند و
بدتر از بلغم بود حب بنفشه دیا[illegible] سازد و خطمی و اکلیل الملک
و بابونه و بنفشه بجوشانند و بر چشم طلا کنند و غذای او
نخود و ماش باشد با مرغ و شیره خشخاش و کشنیز و [illegible] عدس
وآرد جو و پوست انار در آب بجوشانند و بر پشت چشم نهند
و در بلغمی و سوداوی اکلیل الملک و خطمی و بابونه اضافه کنند
طرفه اندکی خون باشد که آورده را بشکافد و بر ظاهر چشم

[illegible]

رمد

[illegible]

صفت

نبات [illegible]

[illegible]

نوع دیگر [illegible]

[illegible]

ملتحمه ریزد علاج آنست اول رگ قیفال بگشایند و سپیدی
تخم مرغ انجیر نیک بکوبند با شیر دختران و در چشم چکانند و بر فرق
بکشند و خونی که از موضع اصلی بیرون آید گرم با گل ارمنی در
چشم اندازند و اگر بچه کبوتر هم شاید و اگر ببینی برود پنج برگ را
بکوبند و آب آن را بگیرند و هر بامداد و شبانگاه دو قطره از آن
بچکانند **ظفره** ناخنه است و او جسمیست عصبی که از صفاق
ملتحمه پدید آید و ابتدا از ماق اکبر گیرد و گاه باشد که تا حجاب
قرنیه برسد و علاج آنست که اگر ناخنه تنگ باشد به داروهای تیز
ببرند مثل شیاف قیصر و زهره خوک و بزو بالیقون بزرگ و
روشنایی و اگر غلیظ باشد بعمل دست کشند **علاج** طاری ملتحمه
آنست که بحمام روند و شیاف احمر لینی بکشند و اصلاح غذا
کنند **سبل** امتلای رگهای چشمست از خون غلیظ و نشان آن
آنست که عطسه دهند و آب از بینی و چشم روان باشد و خارش
و سوزش ملتحمه پدید شود علاج آن آنست که قیفال بگشایند و بدن را
بمطبوخ افتیمون یا حب افتیمون پاک سازند و از غذاهای غلیظ

ماننده بادنجان

مانند بادنجان و پنیر و گوشت نمک سود و باقلا و عدس احتراز کنند
و بپوسط سعوطها که گفته شد استعمال کنند و اگر درد کند شیاف اسود افیونی
اندازند و اگر درد نکند و درد حرارتی باشد بزر دختران و لعاب بهدانه
بشیر گرم حرارت او را فرو نشانند و بعد از آن شیاف اخضر و علایی
و برود حصرم و روشنایی بکشند و اگر مدت علاج نیکو نشود علاج
دست کشند و رقه و ربیت صلب گردد در ملتحم ظاهر شود و گاه
باشد که پیش ماق اکبر پدید آید و گاه پیش ماق اصغر و در زیر جفن
نیز ظاهر شود علاج آن آنست که تدبیر غذای او را لطیف سازند
و ملطفها بکشند و اگر حرارت باشد شیاف سفید بکشند و اگر
دراز کشد شیاف احمر بکشند **دمعه** اشک روانست

دمعه

و علاج آن آنست که دماغ و بدن را به داروی مسهل پاک کنند
و سعوطات و غرغره که گفته شد استعمال کنند و دایم سر تراشند
و از قفا حجامت کنند و برود حصرم و باسلیقون و روشنایی
بکشند و ثوثه در ملتحم ظاهر شود ابتداء او از ماق اکبر باشد علاج
آنست که قیفال بگشایند و داروی مسهل بخورند و عمل دست کنند

وثوثه

فصل در بیماریهای پردهٔ قرنیه قروح و ریشهای که در
قرنیه ظاهر شود بسبب تیزی یا رطوبت تیزی که بر سطح قرنیه ریزد علاج آن
آنست که قیفال بگشایند و بعد از آن بمطبوخ هلیله پاک کنند
و بر شراب بنفشه مداومت نمایند و شیافی از سفیداب مغسول
در چشم کشند و ساقها را ببندند و بمالند و اگر حرارت و ورم پیدا
باشد علاج رمد کنند و از آواز بلند و عطسه و خشم حذر
کنند و شیاف کندر بکشند و چون ریش و صوه ای شود شیاف ابار
احمر لین بکشند تا جلا دهد تیره رطوبت بیاض که در خلال اجزای قرنیه
ظاهر شود و ابتدای او همچون نقطهٔ ریزی و علاج او علاج قروح است
و علاج سپیدی چشم آنست که اگر حرارت باشد بطلاها و ضمادها
که در رمد گفته شد تسکین دهند و اگر حرارت نباشد روشنایی‌ها و شیاف
اخضر بکشند **فصل** در بیماریهای عنبیه سلت انتشار اگر

انتشار فراخی پرده عنبیه سلت

اصلی است علاج ندارد و اگر عارضی است بسبب خشکی یا بسبب
تری ظاهر شود علاج او آنست که اگر از خشکی ظاهر شود علاج پذیر
نیست و بهر حال ترطیب مزاج باید کردن و بعد از آن بشربها مرطب

ورد عطسها

و روغنها

بر ناف و خصیه مالیدن و دایم شیر دختران بر سر و چشم دوشیدن
و اگر از رطوبت تنقیه بدن کردن به حب ایارج یا حب قوقایا
و از قفا حجامت کردن و شیاف مرارات کشیدن و ضیق حدقه
نیز یا اصلیت یا عارضیت اگر اصلیت علاج نپذیرد و اگر
عارضیت سبب او نقصان رطوبت بیضیه بدن باید کرد با ایارج
یا حب قوقایا و شیافی از اشق یا جاوشیر هر یک درمی زعفران یک درم
شیاف مامیثا کلکرج مرصاف مرزنجوش صمغ عربی از هر یک نیم درم
ادویه را کوفته و اشق و جاوشیر را در آب حل کرده و باقی ادویه را
در وی سرشته شیافها سازند و استعمال کنند و آنچه از گرمی پدید آمده
باشد بغذاها و شربتها مرطب شود **نزول آب** در میان حجاب
قرنی و طبقهٔ عنبیه پدید آید و آن رطوبتیست که در روی حدقه
بسته شود و منع قوة باصره از ادراک چیزها کند و آن پانزده
نوع است بعضی بهوا ماند و بعضی با آبگینه ماند و بعضی بتگرگ
ماند و بعضی برنگ آسمان و بعضی برنگ سپید و بعضی زرد و بعضی
برنگ ازرق و بعضی سیاه و بعضی برنگ سیماب و بعضی برنگ

بلغم كداخته و آنچه امكان دارد آنست كه رنك او بسپيدی و سياهی مايل
باشد و علاج او آنست كه دماغ و بدن را با ايارج فيقرا يا حب قوقايا
پاك كنند و شياف مرارات بكشند و بعد از شش ماه اكر تحليل نيابد
بعمل دست كشند و ميل بر انشد **باب خيالات** كه پيش چشم آيد
اكر اول در يك چشم ظاهر شود و بعد از آن در چشم ديكر پديد آيد
از بخار معده و ضعف آن باشد و نيز اكر تا شش ماه بماند و نزول نشود
بخاری باشد و باشد كه خيالات از دكان حس دماغ باشد تا غايتی كه از
غذای معتاد نيز بخورد همان خيال بيند و آنچه از بخار معده باشد بكوارش
عود و مصطكی و استعمال هليله پرورده و اطريفل و ترك غذای شب
و ترك داروها و بخارهای غذاهای بخار انكيز و اكر در معده كرانی يابد
معده را پاك سازد و از خلطهای فاسد و بعد از آن تقويت معده
و دماغ كند **فصل** در بيماری رطوبت بيضه اكر در معده بخار
بلغم حاصل شود و از آن بخار در بيضه پديد آيد رنك آن بخار در
بيضه ظاهر شود و هر چه بيند بدان رنك بيند علاج آن آنست
كه معده را از خلط بد پاك كنند و دماغ را تقويت كنند تا بخار را
قبول نكند

قبول نکند واین علاج بعلاج نزول نزدیکست والله اعلم **فصل**
در بیماریهای رطوبت سه گانه وروح باصره علتهای رطوبت بیضیه
بسیار شدن واندک شدن آنست ودیگر غلیظ شدن ورقیق شدن
قوام آنست که اگر غلیظ شود در ابتدا اجزاء او مقدمه نزول آبست
واگر اجزاء او متفرق غلیظ شود خیالات برابر چشم ظاهر شوند
واگر غلیظ در میانه رطوبت هرچه را بیند در میان آن گره یابد
واگر رنگ این رطوبت متغیر شود هر چیز را بیند برنگ آن یابد در
بیماریهای رطوبت **جلدیه** آنست که میل بطرف چپ وراست
کند واحولی پدید آید یکی آنست که میل ببالا کند ویکی را دو بیند وبیماریها
زجاجی آنست که او بزرگتر شود که بود یا کوچکتر شود یا تیره گردد
وبیماری روح باصره که از دور ببیند واز نزدیک نبیند یا از نزدیک
بیند واز دور نبیند سبب اول غلیظی روح است وسبب دوم
رقیقی تحلل است علاج این مجموع آنست که بدن را از خلطهای
غلیظ پاک کنند وتقویت دماغ کنند بغذاها وشرابها قوی
وذرورات مقویه مثل اغبر لولوئی وکحل الجواهر در چشم

کنند و شب کوری آن باشد که روز بیند و شب نبیند و سبب آن
غلیظی روح باصره است علاج او تنقیه دماغ با ایارج و فصد ماقین
و حجامت زیر زانو هم سازند و دار فلفل سوده بر روی انگشته و بر آتش
کنند کفی که از وی بیرون آید در چشم کشند شب کوری ببرد و شب
باید که چیزی نخورد و از غذاهای غلیظ و مبخرات احتراز نمایند
و برود حلزون و رمادی در چشم کشند و روز کوری آن باشد که
اول شب بیند و روز نه بیند و این بسبب کم بودن روح باصره است
و سبب ضعف او علاج او ترطیب دماغ است و استعمال سعوطات
مرطبه مثل روغن بنفشه بادام و روغن کدو و از چیزهای تلخ و تیز
و شور احتراز نمودن **فصل** در بیماریهای طبقه شبکیه و
مشیمه و صلبیه اگر پرده شبکیه بسبب خلطی تیز دریده شود نور
به یکبار بیرون آید و این مرض را انتشار نور خوانند و در مشیمه
بسبب ریختن بادهای فاسد ورم پیدا آید و در صلبیه نیز از ضعف
علاج شبکیه بفصد و اسهال بمطبوخ فواکه و اگر علامات خون ظاهر بود
اسهال کفایت بود و در مشیمه و صلبیه جهت ورم فصد ضرورت بود

و اهمال مطبوخ فواکه و رعایت غذا و جمله علاجات این ن
علاج او رسام است و نتواند بود که عضلات چشم سست شود
و صدقه بیرون آید و بود که صفاق دریده شود و چیزی مانند مور چشم
از آنجا بیرون آید و آن را مورسرج گویند و آن موجب مورسرست
علاج آنست که از فصد حجامت کنند و از سر و دوش جذب ماده
کنند و بر قفا خفتن عادت کنند و اقاقیا و پوست خشخاش و لب
کشنیز تر و کاسنی را در چشم طلا سازند و صحیفه از قلعی بسازند
و در میان رکوی کتان نهند و دایم بر چشم بسته دارند و مسهلین
از حرکت و حمام و جماع و آواز بلند احتراز کنند **فصل**
در ادویه مرکبه جهة بیماریهای چشم عزیزت تاریکی چشم را به
برد و بصر را قوت دهد اقلیمیای زر توتیا و حجر سقوطرا
و توتیا مس و مس سوخته و شادنه مغسول از هر یک درمی و
نیم مشک دانکی ادویه را کوفته نرم کنند و بشویند و صلایه کنند
و جز سوخته و بیخته اضافت کنند و در چشم کنند **شیاف احمر لین**
در اوجع بسیار و سلاق و رمدی که از رطوبت باشد استعمال
کنند

صفت شادنه مغسول ده درم مس سوخته بیست درم
بسد و مروارید و ساذج هندی از هر یکی چهار درم صمغ و کثیرا
و مرصاف از هر یک دو درم خون سیاوشان و زعفران از هر یکی
یک درم جمله را بسایند و بپزند و جواهر را جدا در اصلایه
کرده و بعد خشک سازند و باهم بسایند و بشراب سرشته شیافها
سازند ذرور اغبر جرب و سبل اسود دارد و در قرحها بکار توان
داشتن صفت توتیای کرمانی مدبر و شنج سوخته مرلی از هر یک
ده درم سکر طبرزد پنج درم اجزا را سحق کرده و باهم خلط کنند
و استعمال کنند شیاف احمر حاد که جرب و سبل و سلاق
را فایده دهد شادنه مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم
مس سوخته دو درم قلقطار دو درم افیون نیم درم حرسقو
ها نیم درم زنجار دو درم و نیم زعفران و مرصاف از هر یکی
درمی و نیز اجزای سوده و صلایه کرده و غل کرده باهم خلط
سازند و بشراب سرشته شیاف فیما سازند شیاف
اخضر جرب و سبل و سپید را سود دارد زنجار سه درم اقلیمیا

نوره دونه

نقره دنگی صمغ و اسفیداج قلعی مدبر از هر یک دو درم بکوبند و باب
سداب سرشته شیاف نماسازند **باسلیقون** چرب و سبل و ناخنه
و دمعه را و دمور را سود دارد فلفل و دار فلفل زنجبیل و دارچینی
پوست بلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم صبر یکدرم و نیم زبد البحر
شش درم زعفران پنج درم سلیخه و قرنفل از هر یکی چهار درم نوشادر
یک درم جمله را بکوبند و نحو کنند و باهم خلط کرده استعمال کنند
شیاف نمره سلاق و سوزش و موی و جرب کهنه و سبل را
سود دارد صمغ عربی کثیرا اقلیمیا نقره مغسول و اسفیداج قلعی
مغسول مر و صبر شسته و زنجار و زرنیخ زرد و قلقطار سوخته
و مس سوخته و دار فلفل و فلفل سفید و سیاه و شادنه و نشاسته
زرد چوبه تنغاله توبال مس سوخته از هر یکی دو درم انزروت سه
درم خون سیاوشان و اقاقیا از هر یک یکدرم و نیم توتیا و عقیق
یمنی و سنبل و مازو سوخته از هر یک یکدرم اشق سه درم اشق را
در اب تره و ترش حل سازند و ادویه را بدان سرشته شیاف نما
سازند **ملکایا** انزروت پرورده نشاسته و کثیرا طبرزد و

صمغ از هر یک جزوی بسایند و در چشم کنند اصول کوچک
که ورد و رنج را سود دارد انزروت مربی درم شیاف مامیثا دو درم
باهم بسایند **ذرور بندک** از جهت رمد و رنج انزروت مربی
ده درم شیاف مامیثا دو درم و نیم صبر و افیون و نشاسته و بزرالورد
از هر یک نیم درم زعفران دانکی مروارید جمله را سوده استعمال کنند **برود**
حضرم سماق و حب و سنبل را سود دارد و رطوبت را از چشم
پاک کند توتیای کرمانی ۱۰ درم زرد چوبه ۱۰ درم هلیله زرد و زنجبیل
از هر یک ۲ درم و ثلث ملح هندی یک درم جمله را سحق کنند و به آب
غوره پرورده سازند و باز بسایند و در چشم کنند **شیاف**
ابیض رمد گرم و قروح را سود دارد اسفیداج شسته هشت درم
صمغ عربی چهار درم انیسون ۱/۲ کتیرا از هر یک یک درم [illegible] افیون
ادویه کوفته و بیخته سحق کرده در سپیده تخم مرغ سرشته شیافها
سازند **دو شیاف** سنبل و ناخنه و جرب را سود دارد و تاریکی
دمعه و بیاضی را ببرد شادنه مغسول و [illegible] مغسول
و اقلیمیای نقره مغسول و ملح هندی و بوره ارمنی و زنجار و فلفل

از هر یک

[illegible]

از هر یک چهار درم فلفل سفید و سیاه و کف دریا از هر یک پنج درم
حجر مقطری و سنبل و قرنفل از هر یک چهار درم و نیم زنجبیل و بلیل از
هر یک دو درم زعفران و نوشادر از هر یک درمی سحق کنند و
استعمال کنند **رمادی** جرب و سبل و دمعه را سود دارد ماهیران
چینی و توتیای مدبر و شیح سوخته مغسول و توتیای مس سوخته مغسول
و سرمه هر یکی از هر یکی جزو جمله را سحق کرده استعمال فرمایند **شیاف**
ابار قروح و موسرح و جفره قرنیه را سود دارد اقلیمیای زر
و اسفیداج و مس سوخته و سرمه اصفهانی مربی و صمغ و کتیرا
و ابار سوخته از هر یک پنج درم مر و افیون از هر یک درمی
ادویه را سحق کرده به آب باران بسرشتند و شیاف سازند
فصل در بیماریهای گوش بباید دانستن که ایزد تعالی مردم و بیشتر جانوران را داده است دو حاسه
که از جمله
عزیزترست یکی حس لمس و دیگر حس سمع و هر آفتی که درین
هر دو افتد خلل آن در حق بزرگ باشد از بهر آنکه اگر حس لمس
باطل شود حیوان از سرما و گرما و چیزهای سوزاننده خویش را نگاه ندارند

وازان نکرینند وبدان سبب هلاك شوند وحاسه صحیح راه دانش
و خود آموختن است و نه بینی که هرکه از مادر زاید سخن کر شود
و ناقص وبی زبان باشد از بهر آنکه سخن نشنیده وآموختن نتواند وبسیار
کس باشد که نابینا زاید و با آفت نابینائی همه چیزها بیاموزد وبداند
و سخت بیدار و زیرك باشد و بیچارگی از آفت حس بویایی وازآفت
ذوق این خلل که از آفت حس شنوایی افتد نباشد ازینجا فضیلت
شنوایی بر دیگر حسها ظاهر گردد و بدین سبب تیمار حس شنوایی
بیشتر باید داشت **علامت** اگر سبب گرمی ماده باشد صفرایی
که بر دماغ برآید از هوای گرم رنج یابد و کر شود و نتواند داشت
و گاه گاه چیزی نشنوند و اگر سبب ماده غلیظ باشد برخلاف این
باشد و هیچ نشنود علاج صفرا استفراغ با قرص بنفشه و ها ازقفا
باید داشت و بطبیخ هلیله زرد و حب قوقایا جالینوس اندر
گوش چکانیدن شیر گرم سود دارد **صفت آن** انار ترش و سران
برداشته و دانه از وی بیرون کنند آنگاه دانه انار دیگر بیفشارند
وآب آن بدین پوست باز گشته که دانه بیرون کرده اند و اندکی
کندر وا...

کنند و کرکه و روغن گل با آن بیامیزند و بر آتش نهند تا قوام گیرد
و بکوش اندر میچکانند و هیچ چیز سرد هیچ وقت در گوش نباید
چکانیدن و نیم گرم باید اگر ماده غلیظ باشد استفراغ باید به فیقرا
و شحم غاریقون و افیتمون و نمک کنند و حب اصطمخیقون و روغن
سداب و روغن بابونه و روغن بادام تلخ کوهی با یک قطره
زهره گاو در چکانیدن نیم گرم و تخم حنظل اندر روغن بادام تلخ
بپزند و بچکانند **درد گوش** اگر در سر و روی حرارتی بود و با
درد و ضربان باشد علاج فصد قیفال و استفراغ با قرص بنفشه
و حب صبر و قوقایا و جالینوس و طبیخ هلیله زرد و فوایل
هندی و بگیرند روغن گل ده درم و یک درم سرکه بجوشانند تا سرکه
برود و روغن بماند قطره قطره در گوش چکانند و شیر دختران
نیز اندر چکانند و لعاب بزرقطونا و بنفشه بکوش اندر چکانند و اگر
درد صعب باشد یک حبه آفیون با شیاف ابیض بر روغن گل بسایند
و قطره قطره سرکه بر افکنند و اندر چکانند و فلونیای رومی
بگیرند و شیر دختران نیز خوبست و اگر ضربان معاودت میکند بباید

وانست که انجا تربیت بباید پزانیدن بدین تدبیر بگیرند پیه
بط و پیه مرغ خانگی و با روغن کنجد بگدازند و هر ساعت یک قطره
نیم گرم اندر می‌چکانند یا پیه بر زنان و چیز پخته و چیز بیرون آید
فتیله پلیته به انگبین آلوده و در گوش می‌نهند تا پاک شود
پس اندکی زاک سوخته و سوده اندر دهند تا خشک شود و اگر ریم
می پالید غلیظ باشد بگدرم سنگ بخار اندر نفت در رم سکنجبین
عسلی حل کرده و اندر چکانند و اگر یک قطره زهره گاو و یک قطره
روغن بادام تلخ آمیخته اندر چکانند اگر درد سر و روی و آرتی
بناگوش بود و رطوبت و مزاج سرد باشد بگیرند تا خفت بر روغن
بادام تلخ یا روغن زیت اگر بر روغن سپید انجیر بپزند و اندر
چکانند و چند بیست یا روغن بادام سود دارد و گرمابه ناشتا
و شراب کهنه صرف سود دارد و اگر با درد که از سردی باشد بطبای
و دو دی باشد تا بگیند به نمک و کاورس گرم کرده و گوش بنجار
و طبیخ بودنه و آنچه گفته است ابن زکریا چون می آرند و اگر درد
از زخمی باشد و آسیبی خوانند یا کنند پس تازه و فغار کیشه

تا حل لو

تا حل شود و اندر چکانند پس کرم و درد زایل شود باذن الله خارش

گوش و حیوانی که در گوش رفته باشد و کرمی که در گوش متولد گردد چوبه

آب ~~بزند یا اندر عصارهٔ پدنه و اندر چکانند~~ و افسنتین رومی

در آب بزند یا اندر عصارهٔ پدنه و اندر چکانند و قطران و مرو

عصارهٔ ترب و عصارهٔ برگ شفتالو و اندکی سقمونیا اندر چکانند

حیوان را بکشد بگیرند زراوند دو درم انگبین سه درم روغن

گل یک درم سپیده دو خایهٔ مرغ همه با هم بیامیزند و نیم گرم کنند و

پشم پارهٔ بدان تر کنند و بگوش اندر نهند و بر گوش اعتماد کنند

بدست یک ساعت پس بیکباران پشم از گوش برابر نهند هر کرمی که در

گوش متولد گرده باشد با آن پشم بیرون آید

فصل

در بیماریهای بینی اگر سبب آن خلط غلیظ باشد سرگران باشد و از

صداع خالی نباشد علاج استفراغ با یارج فیقرا و قوقایا پس غرغره

کردن و عطسه آوردن و اگر منفذ بینی بسته باشد شونیز و زرنیخ

سرخ و پدنه کوهی بهم آمیخته دود کنند تا بدماغ رود و پیوسته

بخار سرکه به بینی رسانند و زهرهٔ کلنگ و شحم حنظل و خربق

اب بکیرند سیر حل کنند و اندر چکانند

و در بینی

ناصور بینی ... ابن اکل ... ابنبا عسل ... وطن ...

سپید ارزلتا رزلت بهم سرشته و چند یک عدس مرزنگوش حل کنند و به بینی
برکشند **گندیدن بینی** علاج این اگر ریش ناصور نباشد بشراب
ریحانی می‌شویند و به بینی بر می‌کشند و سعد و سنبل و گل سرخ و
قصب الذریره کوفته و بیخته بر می‌کشند و نافع‌ترین چیزی بول
ولدت که بدان میشویند **قرحه بینی** بعضی خشک باشد و بعضی تر با
بر ظاهر و باطن و بعضی با ریشهای پلید و بعضی بولیر باشد علاج خشک را
موم روغن از مغز ساق گاو و روغن بنفشه و موم صافی طلی
میکنند و اگر تر باشد هلیله زرد و پیه مرغ و روغن و مازو بهم
سرشته طلی کنند و ریشهای پلید را پوسته بصابون میشویند پس
سعد و زعفران و مر و مازو و شب یمانی و زرنیخ زرلستارزلت کوفته
و بیخته اندر دمند و اگر دنبالها باشد سرب سوخته و اسفیداج و مردا
سنج و روغن و موم بهم گداخته و سرشته طلی کنند ناسور بینی
بگیرند انار ترش تمام نارسیده بکوبند با پوست و بفشارند و اب
بگیرند و بپزند تا غلیظ شود اندر شکره مسی کنند یکشبانه روز
وان نارکه کوفته باشند و اب گرفته دیگرباره بکوبند نرم و از آن

فتیله سازند

شیاف سازند و اینها اب انار که پخته شده و در سکره مسی کرده ا
لوده کنند و به بینی اندر نهند تا سوراخ بینی پاک کنند سپید رود و پی رنج
ولیکن بروزگار دراز **خون آمدن** از بینی علاج ان عصاره
بادروج با عصاره برگ خرفه با اندکی کافور اندر چکانند و نخست رگ
قیفال زنند و مقدار رحمن بتفاریق بیرون کنند و بلیته بسپیده خایه
مرغ تر کنند و بوره زرگران بر وی پراکنند و در بینی نهند و عصاره
سرگین خر اندر چکانند تا نفع و از سوده کلنت و تراب عناب و طفیل
و پاچه بسماق پخته و پوست عدس و مانند ان سوده سود دارد
بهانند از برای غذا

فصل

در بیماری دهان و حنجره
و حلق و ترقیدن لب علاج پیه مرغ با روغن یکدانند و تسته و
کثیرا و مازو کوفته و بیخته هم اندر یکجا با رون بمالند تا هموار شود
و طلی کنند و پوست اندرونی خایه مرغ بر زیران نهند و بگذارند
چند روز **دمیدگی** علاج اگر نخست بگانه بخت بفصد قیفال
و حجامت و جماری مشغول شوند پس استفراغ بماء الرمان و
بطبیخ هلیله زرد پس مضمضه برب توت و طبیخ سماق و عدس

چنبه علاج ورم و آماس حلق
مجرب رب توت و رب انار و رب آلوده
بمالند و رب الثعلب و ماء عنب
گوسپند و ربوب و ربلوداون

وگلنار وحب الآس واگر لعاب بسیار آید اقاقیا ورب عنب الثعلب
حل کنند وبچکانند وبدان مضمضه کنند وبانگام دمیده اندر دهان
نهند ونگاه دارند چندانکه توانند پس سکنجبین مضمضه کنند وبا
کام وسعد وبلیل وکبابه وعاقرقرحا بکوبند نرم واندر ایکام کنند
وبدان مضمضه کنند واگر سیاه باشد از بیخ سرخ وزرد وبوره وکعب
یمانی وقلقطار وزاج وکف دریا ومازو واقاقیا ونارپوست
کوفته باانگبین بسرشند پس در خرقه بندند ودرگل گیرند ودر آتش نهند
تا گل بریان شود پس از گل برون آرند وبکوبند وبه بیزند وبدهان اندر
مالند اگر نه پس حب الآس وگزمازو درسرکه بجوشانند وبدان مضمضه
میکنند نافع بود بسوزانند وباروغن گل وگلاب اندر دهان گیرند

خورده شدن گوشت بن دندان وخون آمدن وسستی

دندانها علاج نخست فصد باید کرد وچهار رگ ومسهل ومضمضه
ودارویها چنانکه در علاج دمیدگی دهان گفته شد یاد کرده است
پس مازو ونارپوست وشب یمانی وقلقطار وگوزسرو وگزمازو
وسماق درسرکه بجوشانند وبدان مضمضه کنند وخورده شدن گوشت را

سنخار کوفته

شخار با نگیهی بر کشند و بن دندانها بدان بمالند گوشت پوسیده را پاک
کنند و گوشت درست را بر دیابند **ناخوشی بوی دهان** اگر ناخوشی
بوی دهان از بن دندانها بود بخلال و مسواک پاک دارند و هر گاه که طعام
خورند نخست چیزی بخایند چون آبی و سیب و مغز بادام تا در میان
دندانها گوشت اندر نماند و تباه نشود و بوی دهان ناخوش نکند
ازین چیزها در بن دندانها در ماند و گوشت را بجای نمک که در ماند
پس چون از طعام فارغ شود بخلال پاک کنند و سنونی بکار دارند ازین
نوع بگیرند سعد سه کوفته و بیخته و بشراب ریحانی تر کنند و سرشته
و آنرا اقراص کنند و بر پاره آتش خشک کنند چنانکه سوخته نگردد آنرا
بکوبند و بپزند و از سعد بکوفته و نمک اندرانی سه درم کف
دریا سه درم گزمازو پنج درم عود خام پنجدرم حب الآس بریان
کرده قرنفل و کبابه و خیربوا و سنبل از هر یکی دو درم همه را بکوبند
و بپزند و بدان مسواک کنند و مردم محرور را بعوض عود قرنفل
صندل و فوفل کنند و اندکی کافور بدان یار کنند و اگر ناخوشی از معده باشد
اطریفل کوچک و شراب افسنتین و نضوج صبر و ایارج فیقرا بکار دارند

والویر خام و پخته و همه الوان که سود دارد **درد دندان** علاج اول
به آب بیاید کرد و از مودن اگر درد ساکن شود وفصد کند و حجامت و به او حس
نبض و حب صبر استفراغ کنند و برگ گلاب غرغره کنند و برگ مورد
بخایند پس رگ زیر زبان بزنند یا چهار رگ بزنند و عاقرقرحا و اندکی
کافور سوده بان بار کنند و اندر بن دندان کنند و اگر به آب گرم ساکن شود
ایارج فیقرا خورند پس عاقرقرحا و پودنه و سعتر و زنجبیل و گلنار و تخم
حنظل اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و سکبینج و تریاق از
بخورند و اندر بن دندان نهند و اگر با آب گرم درد ساکن شود
تکمیده کنند بکاو برس و نمک گرم کرده و بلبل و عود رطب بیت اندر بن
دندان کنند و تخم بادیان بخایند و اگر دندان کاواک باشد سکبینج و
تریاک اربعه و تریاق بزرگ و شونیز بریان کرده سوده اندر کاواک
نهند و اگر در بن دندان کرم باشد تخم گندنا و بزرالبنج بکوبند
و با موم بسرشند و اسکاه دود کنند و دهان بر زبر او باز کنند تا دود
بدندانها برسد و بن دندان پاک شود **کند دندان**
و سیاه شدن دندان علاج بگیرند قنبیل ده درم بلبل چهار درم

مازو

بارزد سوخته سادج هندی از هر یکی دو درم بکوبند و بیزند و بدان مسواک
کنند اماس زبان علاج همچنین علاج ورمهای دیگر کی در آنست طرفین زبان بدست
زبان سپستان اندر دهان میگیرند و لعاب اسپغول و لعاب دانه بهی
تجرع میکنند و اندر دهان نگاه میدارند و طعام شوربا مرغ فربه و پاچه
و سکه و خایه نیم برشت **ضفدع و لهات** اگر علامتی گرمی بود علاجش
آب عنب الثعلب و آب نار ترش و طبیخ سماق و گل سرخ و نار رویت و
ربوب و صب الاسی کی با زو اندر دهان میگیرند و بدان مضمضه و غرغره
میکنند و آب تخم خرفه و تخم کسنی و آب میوها و ذرور گلنار بکار دارند
صفت ذرور گلنار بیست درم شب یمانی چهار درم زعفران دو
درم کافور و نوشادر از هر یکی یکدرم بکوبند و بیزند و طلازه بدان کنند
و اگر حرارتی باشد رامک و بورق در و شب یمانی و گلنار سلت همچنین ذرور
گلنار بکار دارند و قسط و بورق در کوفته اندر ماء العسل کنند و بدان
غرغره کنند **گرانی زبان** اگر بسبب خشکی باشد علامت آنست کی استفراغها
افتاده باشد یا تبهای محرقه بوده باشد یا چیزهای ترش قطاع بسیار خورده
باشد علاج شیرخر و طبیخ حلبه و طبیخ انجیر غرغره کنند و گرمابه کردن و

رفتن دیو جدر علو

[illegible]

بناکوش بر وعی سفت میمالند و اکر استرخا باشد علامتش پیش اسباب

ان ظاهر باشد علاج ان بحجر علاج فالج باشد والمتقنع بایارج فیقرا و وقوقوبا

بکار دارند و ماء الاصول و هر روز زبان بنوشادر و بوره و بلیل و

عاقرقرحا و فلفل سوده بمالند در ان کم بخته **رفتن دیو جدر**

کلو سرکه و فلفل با سرکه و حلتیت با سرکه و نمک غرغره کنند و شونیز و فلفل

با هند و بحلق اندر دمند و اگر بمعده فرو رفته باشد دارو بای

گرم بکار دارند و چون دیوچه بیفتد سماق و بلوط و غیر ان غرغره کنند

علامتها انکه دیوچه بحلق فرو رفته باشد سوزش باشد و اب دهان بلغم

امیخته باشد علامتها خون اگر ظاهر بود فصد کردن و رگ زیر زبان

زدن و بر ساق حجامت کردن و در اول بر تب لوز و لعوق رمان

غرغره کردن صفت لعوق رمان بگیرند انار شیرین و ترش هر دو با هم

تا در اب بپزند و بکوبند و بفشرند و آب بگیرند و شکر بجای الوده

تا زود و کنار گوفته و بپخته در ین اب انار نهند و بیامیزند و بقوام

ارند و بران غرغره کنند و اگر درد صعب باشد شیر تازه و شراب

بنفشه غرغره کنند و اگر با آب عنب الثعلب و میفختج و یا اب بادیان

که بیاز جز

که خیارچنبر و سکنجبین در وی حل کرده بکنند و اگر مادهٔ بلغمی باشد با صداعی پدید
آید غرغره بطبیخ هلیله و انجیر کنند و تخم ترب و سکنجبین و آب خیارچنبر
در وی حل کرده با روغن گاو گداخته و هرگاه که گداخته شود و ریم برآید
آب گرم با روغن بنفشه یا روغن گاو بیامیزند و بدان غرغره کنند

فصل اندر زکام و نزله و سعال و سرفه و ذات الریه و ذات الجنب

زکام گرم علامتها از بینی آب رقیق آید و منفذ بینی را بسوزاند
علاج شراب خشخاش و گلاب و عناب و سپستان در وی پخته و تخم خطمی
کوفته و با سکنجبین سرشته با جلاب سود دارد و باقلی با سرکه فرغار کرده
دود کردن و صندل و شکر و برگ مورد دود کردن و از پس سه
روز فصد کردن و اگر نزله گردد و ماده به سینه فرود آید و سرفه کند
بنفشه پرورده در آب باقلی یا در گلاب یا در شراب زوفای نرم
دهند و حب السعال نرم در دهان میدارند و اورا که سرفه نباشد
فصد بکنند و اورا که زکام و نزله بسیار افتد استفراغ بحب
قوقایا کنند و هر بامداد بگرمابه رفتن سود دارد زکام و نزله
سرد و سرفه علامتها ماده که از بینی فرود آید غلیظ باشد و از نشوار

فرود آید علاج کاورس گرم کرده بر سر می‌نهند تا حرارت او
به قعر دماغ رسد و سنگها گرم کرده اندر شراب افکنند و بخار
او به بینی برکشند و قسط و شونیز و عود و لادن هر کدام که
بود دود میکنند و تخم کتان بریان کرده کوفته با انگبین یا با
انگبین سرشته‌اند و اندک اندک می دهند و شونیز به سرکه تر کرده
یک شب بریان کردن و کوفته می بویند و شراب زوفا خورند
هر بامداد معجون زوفا به نسخه تمام و اندر کتاب الجرجسی
و مویز منقا و تخم بادیان می پزند با عسل خورند و گل انگبین
عسلی در شراب زوفا سود دارد و سرفه کهن را تخم بادیان
در شیر بجوشانند تا بقوام آید و بخورند و طعام سبوس
و طبیخ گندم با روغن و بادام و شکر یا عسل یا فانید و الخرخو
از بهر کهن سرفه عدس حلبه و تخم کرفس و بادیان و بنفشه و پرسیاوشان
و زوفای تمام مویز منقا انجیر خشک از هر یکی پنج درم سوس
ده درم زراوند مدحرج کوفته سه درم را سوده پنج درم همه
در دو من آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و بپالایند و هر بامدا

چهار اوقیه

بچهار روبه با معجون زوفا دهند صفت معجون زوفا رب السوس بر

سیاوشان از هر یک ده درم قردمانا و بلبل از هر یکی سه درم مغز بادام تلخ و زرا

وند مدحرج و تخم انجره از هر یکی پنج درم همه کوفته و بیخته با انگبین بسرشند

شربتی سه درم صفت حب السعال گرم بگیرند بهی رب السوس و بلبل

و تخم بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و غافت و غاریقون از هر یکی

یک درم مغز بادام تلخ پنج درم فانیذ هفت درم بسرشند و حب کنند

انجا نجه ز سینه و شش و دهان میدارند بر آمدن خون

یا سرفه علاج گل ارمنی و گل مختوم اندر عصارهٔ برگ لسان الحمل اندر

عصارهٔ برگ خرفه میدهند و در حال که خون بر آمدن آغاز د فصد کنند

و اندر آن اندک مقدار قوت خون بیرون کنند و کهربا و کرنج پاک

کرده و شسته اندر آب بسیار بپزند تا آب غلیظ شود و مقدار یک درم

سنگ کنند سوده با آب بدهند و یک درم بنیر مایه بحکونی اندر آب

سرد بدهند بهی شربت سفوف الطین دهند و سرطان نهری اندر

گلاب پخته میدهند و غذا با جهٔ بره و جوزه از نیم ...

تنگی نفس را صفت ... پرهیز از هر چیز افزاید و از ...

علاج خفقان

بیرون آمدن خون

تنگی نفس

وشربت سکنجبین از سرکه زیره یا سرکه اسقیل و گاه گاه کشکاب با انگبین

فرفیون و میفختج و حب الرشاد کوفته مقدار یکدرم نیم درم با انگبین

و روغن بادام مقدار چهار دانگ زراوند مدحرج با فانید سرشته

هر بامداد بدهند و چهار دانگ سکنجبین اندر آب سداب حل کرده بر آب

زوفا گرم بدهند صفت حب غاریقون بگیرند غاریقون چهار دانگ و

نیم شحم حنظل دو دانگ رب السوس ایارج فیقرا فرفیون از هر یکی دو

دانگ شحم حنظل از زرد چوب از هر یکی چهار دانگ شربتی سه درم

سنگ **حب السعال** رب السوس یکدرم قردمانا مغز بادام

تلخ از هر یکی دو درم حلیت یکدرم اندر ماء العسل بسرشند و

حب کنند **ذات الریه** و ذات الجنب و شوصه و ذات الریه

آماس شش باشد علامت تب گرم و تنگی نفس و سرخی رخسار

و گرانی نفس با کفک و ذات الجنب برسام باشد [illegible] آماس

پهلو باشد سینه شوصه آماس حجاب و عضلها ان باشد [illegible]

معالیق جگر با آماس معالیق سپرز علامت تب گرم دشوار

دم زدن و درد جلیده علاج نخست فصد باید کرد و ماء الشعیر

و سپستان

معجون زوفا
حب السعال گرم
بپولنه اندر آب
باید داشت و التقوا [illegible]
بحب غاریقون باید کرد
[illegible]
[illegible] گفته [illegible] بران کتاب [illegible] سازند

و سپستان و مویز بی دانه و انجیر تبس و بیخ سوسن و بنفشه می باید
پخت و اگر نفث دشوار و گرمتر باشد طبیخ زوفا دهند بدین صفت **صفت** و
عناب بیست دانه سپستان پنجاه عدد بنفشه هفت درم اصل السوس
ده درم بیخ خطمی پنج درم مویز بی دانه ده درم کشک جو ده درم بپزند
چنانکه رسیده است و بکار برند روغن بادام و موم صاف بر ان موضع
می نهند و غذا سبوس آب با شکر بروغن بادام و اسفاناخ بطبیخ عناب
و الو سیاه و بنفشه و لسان الثور و بیخ سوسن و بیخ خطمی و سپستان
و برنج و فلوس خیار چنبر کنند **فصل** در بیماریهای دل گرمی
مزاج علامت او تشنگی و خفقان و راحت یافتن بهوای خنک و آب
سرد علاج اگر علامت خون بیند از دست چپ رگ باسلیق زنند
و شراب ترش ترنج و شراب سیب ترش و آب انار ترش و ترش و آب
خیار ترش و قرص کافور و شراب صندل دهند و گلاب و کافور و عصاره
ابی و سیب بر سینه می نهند و پیراهن بصندل و گلاب و کافور آلوده پوشند
و ترشیها و اقراص هم خنک باندکی زعفران و لسان الثور سازند و اگر
تب باشد دوغ ترش سود دارد خاصه باندکی طباشیر و گل ارمنی و

مزاج دل

وکشنیز خشک مزاج دل سرد علامت او آنست که رنگ روی
بیجهن(?) رنگ از زیر باشد و نازکی و رونق رفته باشد و گرانی و کسلانی آرد
علاج شراب ریحانی مقدار معتدل و میبه و دواء المسک و مثرو
دیطوس و تریاق بزرگ و بتبدیل مزاج نوش دارو بکار دارند و کوارش
عنبر موافق باشد و اگر تری غالب باشد تخت(?) تعجیل(?) فرمایند یا مسهلی
دهند و این تریها دهند **سوء المزاج خشک** علامت او خشکی دهان
و تشنگی و بیخوابی و لاغر شدن و بیطاقتی اندر و کتها و باشد که برف(?) خشک
پدید آید و هیچ رنجی و غباری نتواند دید و کشید علاج او بیجهن(?)
علاج تب دق بطباشیر عرق و گلاب و آب نار ترین هم با روغن
بادام میدهند و روغن بنفشه و روغن کدو اندر سینه و پهلوهای
مالند و اندر آبزن می نشیند چنانکه در علاج دق گفته شده

فصل اندر درد معده از سوء مزاج گرم و علامت او تشنگی
و راحت یافتن از تریهای سرد علاج اگر اندر معده گرانی باشد قی کنند
باب گرم و سکنجبین و گلاب با سکنجبین آمیخته پس از قی
سکنجبین سفرجلی دهند و شراب انار و شراب ریواج و شراب لیمو و شراب

حماض

حاشیه

ترنج و شراب صندل و اگر ماده اندر قعر معده باشد و قی متعذر باشد استفراغ کنند
بمطبوخ هلیله زرد یا حب صبر و ایارج فیقرا و هلیله را بسیار ساید
رشته مقدار دو درم سود دارد و ماء الرمانی سود دارد و سخت
موافق باشد باید پرهیز کرد **در سوء مزاج سرد** علامتها گرسنگی زود آرد
آروغ ترش و بادها اندر شکم و تاسه باشد علاج اگر در معده گرانی باشد
نخست قی کنند بطبیخ و سکنجبین عسلی و ماء العسل پس چند گرت
ایارج فیقرا بخورند و اگر به استفراغ قوی حاجت آید حب
اسطمخیقون دهند و هر بامداد ماء الاصول دهند با روغن بادام
تلخ و گلنگبین اندر گلاب کرده که اندر عود و قرنفل و مصطکی
جوشانیده باشند و مکویی و فلافلی و سجرنیا و بنداد معجون و زنجبیل
پرورده و دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ پس
از استفراغ سود دارد و میبه و جوارش عود و اقراص الورد
موافق باشد **صفت** اقراص الورد بگیرند گل سرخ سه درم
عود خام مصطکی سنبل اذخر سلیخه دارچینی افسنتین رومی
از هر یک درمی هم بکوبند و بشراب کهن بسرشند و اقراص کنند دیگر

خاصه

مثقال هر بامداد با سکنجبین بر سنند اندر طبیخ انیسون دهند
وضمادی از سعد و سنبل و مصطکی و قصب الذریره و ادخر و
افسنتین رومی و شراب بعصارهٔ ای برسیده بر معده می نهند
واکر نخست داروها را بشراب ریحانی ترکنند و ابرا در آتش
بریان کنند و داروها به کوفته ای بر سنند و کرم بر معده نهند
سخت صواب بکه و روغن مصطکی می مالند **قوت شهوت**
طعام نابودن علاج هر بامداد ریاضت معتدل از پس ریاضت
کرمابه و مالیدن و ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و پیاز برکه
و بربرکه و شلغم برکه شهوت را بجنبانند و شراب بدینه که آب
انار ترش کنند و سکنجبین سفرجلی و پوست جو بارکه و آب شهوت
محرو بجنبانند و ماهیابه شهوت پدید آرد و بوی بتره بریان و
مرغ بریان کرم و بوی نان خانگی کرم شهوت پدید آرد **شهوت**
کلبی این علتیست که مردم را هر ساعت حاجت افتد
بغذا وآن اندیشت حالها از سردی معده بک علامت و علاج
آن یاد کرده آمده است و باشد که بسبب آن بسیاری سودا بک

کم فم معده رکه

که بفم معده ریخته باشد علاج آن فصد باسلیق است و بلبلیم و
گوارش خوزی بکار داشتن و استفراغ دیگر علاجها از علاج مالیخولیا
بر باید گزید و گاه باشد که بسببی دیگر معده باشد چنانکه یاد کرده آمده است

جوع البقر این علت بیشتر از پس شهوت کلبی افتد این
علت گاو را بیشتر بسیار افتد و جوع البقر از بهر آن گویند که این
گرسنگی همه اندامها است چنانچه همه اندامها را بغذا حاجت افتد
و معده غذا نخواهد علامت آن اول شهوت کلبی باشد و کاهل
بوده باشد و بسبب کمال رنجهایی گشته باشد و قوه ساقط شده
باشد و گاه گاه غشی افتد و گاه باشد که بسبب غشی بلغم زجاجی
باشد فم معده را سنگین کند و مزاج آن تباه کند و قوه جاذبه را
بطریق استرخا از کار باز دارد و شهوت باطل کند و بدان سبب
اندامها گرسنه باشند و قوت ساقط شود علاج مشکل گردد از بهر
آنکه به تنقیه معده و استفراغ حاجت آید و ضعف از آن باز
دارد و این علت مردم سرد مزاج را و کسانی را افتد که اندر
سرماها سفر کنند علاج آن قوت را بماء اللحم و نان که اندر آب

ریحانی ترید کرده بکنند و بویهای خوش چون بوی سیب و به و مورد
و بوی عود و مشک و گلاب و بوی مرغ بریان و بره بریان و
بوی نان خانگی گرم بکار دارند هم شهوت طعام بدین تدبیر پدید
آید و هم قوت بر جای بماند و اگر حرارت پدید آید بوی شراب
ریحانی که اندکی زیره در وی افکنده باشند یا حب الآس و اگر دواری
حادث شود بوی گلاب و گل و کافور سود دارد و بوی بره
بریان و بزغاله بریان و مرغ بریان و بوی نان گرم سود دارد و شهوت را
بجنباند و ماء اللحم و نان اندر شراب ترید کرده سود دارد و قوت
دهد اگر غشی افتد او را بیدار کنند و رخسار او را بکنند
و موی صدغ او بکنند و سفالی بزرگ از بامی بیفکنند
و بشکنند تا آواز آن بدو رسد و به آوازهای قوی چون آواز
طبل و بوق کی ناگاه بزنند او را بیدار کنند و چون بهوش
آید ماء اللحم با اندکی شراب ریحانی اندر حلق چکانند و
بیماری لادن و مشک و سنبل و سعد و مصطکی و عود
و عنبر و آب برگ مورد تر و آب سیب و مصطکی و عود

و عنبر و آب برگ

و عنبر و آب برگ مورد و آب سیب و مصطکی و این همه معده
او بهند **از بسیاری گل خوردن** و اگر شده آن سبب آن خلطهای بد
باشد اندر معده علاج قی باید فرمود و ایارج بکار داشتن و شراب
افسنتین خوردن هر بامداد مقدار مصطکی و زیره و نانخواه
بخایند و گلشکر بخورند و از پس طعام تختی بخایند بی گلشکر
و اگر این عارض زن آبستن را باشد و یرا قی نشاید فرمود مگر
خود قی افتد یا باسانی تواند کرد و از پس قی معده را یکبار شود
عود و به و میبه قوت دهند **فواق امتلایی** علامت آن تخمه
علامت سبب ماده غلیظ باشد اندر فم معده عادتها و تدبیرهای
گذشته بدان گواهی دهند علاج قی باید کردن بماهی شور و ترب و
سکنجبین عسلی و طبیخ شبت و لوبیای سرخ و از پس قی اندران
و چند بید تر بوئیدن و کندر و رازیانه و زیره و بادیان و نانخواه
و سعتر و پودنه خاییدن و اندر طعامها بکار داشتن و معده را
بایارج فیقرا پاک کردن پس از آنکه قی کرده باشد و از پس ایارج
سنجرنیا و مکوی و بنداد یعقوب و تریاق اربعه و تریاق بزرگ

سود دارد **فواق خشک** از پس استفراغ‌ها بسیار افتد چون با فراط و اسهال بافراط و از پس هیضه و از پس نزف باطمث و مانند آن و از پس جماع بسیار علاج نشستن بآب شیر تازه و کشکاب با روغن بادام و شکر یا با آب انار شیرین با روغن بادام و روغن بنفشه و موم صافی ضماد کردن و بر معده نهادن نهادن و ماء اللحم دادن و خایه مرغ نیم برشت و کشکاب غلیظ دادن

عطش گشتن و قی کردن علامتها اگر سبب ماده صفرا باشد تلخی دهان و تشنگی پیوسته باشد اما اگر ماده بلغم باشد آن تشنگی و تلخی دهان نباشد لیکن دهان پر آب شود علاج قی باید کردن بسکنجبین شکری و آب گرم و اگر قی نتواند کردا یارج فیقرا و سقمونیا باید دادن و از پس استفراغ انار ترش و شیرین دادن و قرص اسقوره و ضماد از صندل و لادن و سک و گل سرخ و کافور و آب سیب و امرود و زیره در فم معده نهادن و اگر ماده بلغم باشد قی فرمایند و ایارج فیقرا و سکنجبین عسلی بر کشند و بدهند پیاز ان

اگر

شراب به نه بکار دارند **هیضه** علاج هرگاه که حس آن یابند که
طعام اندر معده تباه میشود قی باید کردن و معده پاک کردن و
اگر قی دشوار افتد معده را گرم دارند بروغن مصطکی و مانند
آن طلا کنند و پیوسته معده و ما تحت آن بپوشند و بتکلف خواب
کنند و نخسبند و گرسنگی کمونی و اقراص عود بکار دارند و مردم
محرور را ضمادی از صندل و گل و مورد و سرکه و نان خشک
بر که فرغار کرده ضمادی نیک است و آب انار و آب آبی ترش
و آب سیب ترش کوهی سود دارد و اطراف بیضه را با اقراص
کندر و اقراص حب الآس و اقراص راسن باز دارد و مر فلونیا
دادم هم در حال سود داشت **صفت** اقراص عود بگیرند
قرنفل و کبابه از هر یک یکدرم مصطکی سنبل از هر یکی نیم درم
عود خام چهار درم شکر چند وزن همه شربت یک مثقال با شراب
سیب یا گلشکر **صفت** اقراص راسن بخوابانند و هیضه
ساکن کند قرنفل ده درم سک یکدرم قرفه ده درم راسن
یک درم و نیم مصطکی افیون پنج لفاح اندر یکی یکدرم و نیم

تمونیا الی ... قاسینی یکرابر بداب ... برابر تخود ... ایشان را با شراب

لا دانه بر بهند که دفع ... مبرّا

این جمله را اقراص کنند شربتی دو مثقال **اماس معده** بپیش از غلبه

خون باشد یا از صفرا علامتش آنست که ورم و درشتی زبان و ممتلی کند

واگر صفرا غالب بود دهان تلخ باشد و تشنگی صعب علاج اگر خونی

باشد نخست رگ باسلیق زنند و آب انار دهند و ضماد ها از صندل

و فوفل و آبی و سیب و آب مورد و شراب کدو و شراب و برگ خرفه

و کوک و کاسنی بر معده نهند و غذا باز گیرند و بر کشکاب

اختصار کنند و آب با شراب و بنفشه و شراب نیلوفر و

شراب انار دهند از پس چهار روز آب کاسنی با آب عنب

الثعلب دهند جوشانیده و صاف کرده و چهار درم فلوس

خیارشنبر و یک جو زعفران در وی حل کرده و از پس هفت روز

آب کرفس و آب بادیان با آن ترنجبین بیامیزند و اگر طبع باشد

بجای فلوس خیارشنبر اقراص طباشیر دهند و ضماد را از پس ده روز

از بنفشه و خطمی و برگ عنب الثعلب و بابونه و آرد جو و بیخ

سوسن و اکلیل الملک سازند با موم روغن گل سرشته و [illegible] زعفران

ترکیب کرده و باز خوانند لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و

سنبل و سعد

سنبل و سعد زیادت کنند و اگر آماس کهن گردد در ضماد مقل و اشق و تخم کرنب و مصطکی و حب البان زیادت کنند و اقراص سنبل دهند و مزوره از ماش مقشر سازند و حوالی اذ اردجو و سبوس

صفت اقراص سنبل بگیرند فقاح اذخر سلیخه گل سرخ ریوند چینی و قصب الذریره و سنبل از هر یکی سه درم مصطکی دو درم اشق یکدرم یا مثقالی با سکنجبین یا گلنگبین و اگر بدان حاجت آید که پخته شود و بر کند پس از آنکه تب زایل کرده باشد و در دساکن و آماس مانده بر تازه می دهند هر ساعت و طبیخ انجیر و لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم بهم آمیخته و چهار درم خمیر ترش و دو دانگ زعفران و دو دانگ صبر در وی حل کرده و اگر هنوز تب می آید خیار شنبر اندر آب کرده بجای جلاب می دهند و هرگاه که پخته گرده شود و آماس فرو نشیند و هم بدید آید ماء العسل یا جلاب می دهند و هر گاه پاک شود بگیرند کندر و دم الاخوین و از هر یکی پنج درم گل و گلنار و گلبرگ از هر یکی دو درم گل ارمنی سه درم بهم را بکوبند و به ترنه شب یکدرم یا یک مثقال با رب سیب

باربتب آبی یا میفخج تبرها که در معده برآید علامتها تشنگی صعب باشد
و دهان تیز دمیده باشد علاج دوغ ترش سرد کنند یا یکدرم طباشیر
و یکدرم بزر الحماض میدهند هر بامداد وقتی علاج دمیدگی دهان
باشد **فصل** اندر انواع اسهال صفرایی علامتها سوختن
اندامها و تشنگی و حرارت و براز رقیق تنک تب باشد علاج
اقراص طباشیر با ربتب آبی دهند و هر بامداد و شبانگاه المبغول
بریان کرده گل ارمنی و صمغ عربی باشد اب آبی و اب کرد و اگر
تب نباشد دوغ ترش پالوده با طباشیر و بزر الحماض از هر یکی دو
درم غذا عدس مقشر اندر آب بجوشند سه بار و آب اندر وریزند
و یا با رب غوره و اگر انار دان ترش کنند و جو بوا و مغز
بادام بریان کرده سود دارد **اسهال صفرا و بلغم** علامتها صفرا
و بلغم اندر براز پدید آید علاج کماق و حب الآس و کزمازو و مک
انار یکی یکدرم هلیله زرد پنج درم همه را کوفته و بیخته و حب
الرشاد ناکوفته دو درم و نیم سرشتی دو درم با شربت مورد
بدهند و اگر با سه درم لسان الحمل یکدرم انیسون هر دو با هم بریان

کرده

کرده و نار پوست کوفته و بیخته نیم درم و دم الاخوین نیم درم این یکی شربت

باشد اندر آب ناردان و آب آهنگران باشد

اسهال بلغمی

علامتها اندر براز بلغم پدید آید علاج دو درم سنگ حب الآس کوفته و
بیخته یا کوفته با آب گرم بدهند تخم خشخاش سپید و کندر را اندر یکجا
راست راست نرم کنند و مقدار یک کف با شراب مورد یا شراب آب به
بدهند اسهال کهن باز دارد کندر و مر و زعفران و سندروس
و افیون را راست راست بکوبند و حب کنند شربت نیم درم اسهال
بلغم باز دارد حبی دیگر بگیرند مر و دارچینی و افیون و جند بیدستر
را راست راست حب کنند هم چند فلفل شربت هفت حب و کودکان را
دو حب یا سه حب

اسهال سودا

علامتهاش مخاط سودایی رنگ
باشد که طعامهای سودا دارد علاج بلیلج و اسلم [illegible]
حب و بگیرند ناردان بریان کرده یکدرم گلنار دو درم تخم [illegible] نیم درم
بریان کرده و نا کوفته دو درم شربت سه درم با کباب جگر یا شراب
مورد علاج اسهال کهن اقراص کهربا دهند دو درم طباشیر
سوده اندر شراب مورد میده بدهند و دو درم لسان الحمل بریان

که بایی مشهور است
به

کرده در آب لسان الحمل یا در آب بدهند و دو درم حب
الآس از تخم بابک کرده و دو درم تخم کنه تا هر دو کوفته و بیخته سفوف
سازند خون بازدارد و خداوند بواسیر را سود دارد و طعام
اندر بهم انواع پاچه پایها و زرده خایه نیم برشت و ارزن پوست
کنده و شیر و مغز بادام و کریچ بریان کرده بزره مغز بادام بچه
و پاچه بسماق پخته و کوشت تذرو و بنار دان پخته سود دارد دیگر
یعنی بیچش شکم زرده خام با روغن گل بیامیزند مرد السنج
مشوی و صمغ عربی و اسفیداج بریان کرده بسرشند و طلی کنند
و اگر حمول سازند و شیاف زحیر بکار دارند و مقلیات دهند
با آب کرم و اگر تب نباشد اندر شیر تازه سرشته کرده سود دارد
و اگر سبب زحیر سرما باشد حب الرشاد دهند با آب گرم و کرد
چنانکه رسمست صفت بگیرند کوز مغز بریان کرده سه درم
نانخواه یک درم کندر نیم درم بکوبند و سفوف کنند
و بر خشت گرم یا بر تابه گرما بنشستن سود دارد و
بر ارزن و نمک گرم کرده بهمین سبیل فصل

اندر انواع قولنج واماس علامتهای گرمی قولنج تشنگی و اضطراب
علاج اگر قوت قوی باشد نخست رگ باسلیق زنند و اگر حاجت
باشد رگ صافن نیز زنند و آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب
انار و آب کاهو با فلوس خیار شنبر و روغن بادام میدهند و بوقت
حاجت قدری سقمونیا درین شربت حل کنند صواب باشد و بکشکاب
روغن بابونه کنند و ضماد آن بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه
واکلیل الملک و موم روغن بنفشه بر شکم نهند قولنج که از خلط
غلیظ باد غلیظ علامتها اما علامت خلط غلیظ درد
و گرانی و اسباب علامت خلط غلیظ از پیش رفته و علامتها
باد غلیظ درد باشد با تمدد و پندارد که روده او را سوراخ
میکنند علاج حقنه تیز کنند یا شیاف تیز نهند صفت
حقنه قولنج که ثفل و بلغم و بادی که باشد بکشاید بگیرند تخم بادیان
و تخم کرفس و انیسون و تخم شبت از هر یکی سه درم در آب بپزند
و بپالایند و هفت درم بوره نان و ده درم پانید در وی
حل کرده و ده درم روغن کنجد با روغن تخم معصفر بادی

بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حبی که قولنج در حال بگشاید بگیرند سکبینج ده درم شحم حنظل ده درم و دو دانگ سکبینج را باب سداب حل کنند و باقی را بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درم و تا نخست حقنه و شیاف راه گشاده نکنند داروی مسهل نشاید داد **صفت شیاف تلخ** بگیرند شحم حنظل و بوره ارمنی یک پنج درم سقمونیا دو درم مغز بادام دو درم مقل پنج درم شیاف کنند چنانچه رسمست بنهند و اگر غثیان رنجه دارد سفرجلی مسهل دهند یا معجون راحت **معجون راحت** بگیرند قرنفل و زنجبیل و بلیل و دارفلفل و جوزبوا از هر یکی دو درم مصطکی دو درم کوفته و بیخته و سقمونیا دوازده درم همه اندر جلاب بسکر جلابی که از آب آبی و تیز کرده باشند بسرشند شربت دو درم **صفت** معجونی که زود تر از همه اطلاق کند بگیرند شحم حنظل دو درم سقمونیا یک درم مصطکی نیم درم انیسون نیم درم کثیرا دانگی حب کنند با آب کرفس شربتی یک درم یا یک بار و نوعی قولنج است که بسبب آن از کرمها باشد که اندر روده تولد کنند

ازنفخ

علاج درد معده مصطکی [illegible] انیسون رومی [illegible] [illegible] درم [illegible] نموده [illegible] اندر [illegible] **[illegible]** [illegible] مرغ خانگی را [illegible] کرفس و اصل [illegible] کرده و صاف کرده بدهند نافع و دافع است

ودیگر ثقلی که از روده‌ها فرود آید ایشان بمیرند و بدان سبب
طبع خشک شود علامتها آنست که گاه گاه با ثفل کرمی فرود
آید و احتباس بول در پی در خلیدن بکن و رنگ روی زرد و
تیره باشد و قوه ضعیف گردد و زود گرسنه شود از بعد آنکه هرچه
بروده‌ها فرود آید کرمان بخورند و روده‌ها به قریدن گیرند و بدان سبب
پیچش ناف و دغدغه و غثیان پدید آید و خواب و بیدار نزه
بتر باشد و در خواب دندانها بر هم ساید و از دهان لعاب
رود علاج بخش ترمس برنگ کابلی مغز خرخی قنبیل از هر یکی پنج
درم تربد سپید محکوک پانزده درم بکوبند و به بیزند و پنج درم
از این با گشنیز تازه به هندبا بگیر سنگی و دیگر بگیرند برنگ کابلی مغز هفت
درم و کوز از هر یکی هفت درم هر سه با هم بکوبند و بهم بسرشند
و شبانگاه بگیرند سنگی بخورند و بخسبند بامداد کرم کدودانه را پاک
کند و از پس استفراغ یک هفته هر بامداد پنج درم اینکام بخورند تا ثنا
تا مادهٔ کرمان تولد کند کرم را پاک کند باذن الله تعالی بگیرند
صبر و زهرهٔ گاو و آب برنه رلتا زلات و پنبه پاره بدان تر کنند

علاج کرم کدودانه

خوردرا

وبخور شی بر دارند کرمان بخور را پاک کرداند و کوهکان را بران شیاف وی

کوفته بر شکم ضماد کنند و زهره گاو و قطران و پیه کوزن و سعتر

و ترمس بهم تر کنند و بر ناف طلی کنند سود دارد **فصل**

در بیماریهای مقعد و بیرون آمدن مقعد علاج گل سرخ و نار پوست

مازو برک مورد خرنوب بپزند در آب و دران آب نشینند

و گلنار و نار پوست و مازو و صدف سوخته و اقاقیا و [illegible]

و اسفیداج بهم کوفته و بیخته بران موضع پراکنند و ببندند چنانکه

ریسمان خداوند مزاج سرد را دارو باکه در آب قابض پخته

باشند بشویند و [illegible] سوخته و [illegible] بگیرند ده درم گل سرخ و سماق

پنج درم هر دو در هم بکوبند و بپزند و بدان موضع پراکنند

و ببندند **شقاق** طرقیدن لبهای سرین را شقاق گویند و

گاه باشد که سبب آن خشکی مزاج باشد و گاه باشد که رگها ممتلی گردد

و دهنهای رگها بطرقند علاج اگر سبب امتلای رگها باشد رگ باسلیق

یا صافن یا مابض بزنند یا در میان هر دو سرین حجامت کنند و اگر

اماس و حرارتی باشد سپیده خایه مرغ و روغن گل اندر دهان ماده ن

از

سر بربایند تا سیاه شود و طلی کنند و مرهم کافور طلی کنند و اگر
وارت قوی باشد مرهم صندل بکار دارند و منقوع ماق کاورا با خیر
جوب بایند و مرهم کنند و خداوند مزاج خشک را سود دارد
خارش مقعد اگر سبب خارش گرم باشد خارش سوزان باشد مقدم
ناسور علاج رگ باسلیق زنند و بر میان کردن حجامت کنند و مطبوخ
افتیمون استفراغ کنند و از طعامهای سودائی پرهیز کنند و آن موضع را
بروغن زرد آلوی تلخ که مقل در وی حل کرده باشند چرب میکنند
بواسیر سبب این علت خون سوداوی باشد علامتش اگر
از خون گرم صفراوی باشد خلیدن و سوزش سخت باشد و اگر از خون غلیظ
باشد با قرار اندر زناف پدید آید زود کان بجانب زهار و خصیه فرود
آید و گاهی بر پشت و کتف بر آید و گاهی شکم کمال کند خون آرد و گاهی
شکم باد کرد و درد پیدا آرد چنانکه درد قولنج تولد کند و گاهی درد
اندامها پدید آید و از مفاصل و زانوها هنگام برخاستن و نشستن
آواز برآید بتازی ازا قرقعه گویند علاج اگر خون صفراوی
نخست رگ باسلیق زنند پس مطبوخ بلیله و سپستان و ضماد

و عناب و آلوی سیاه المستفرغ کنند و اطریفل کوچک و اطریفل
مقل بکار دارند و اگر خون روان بود و غلیظ و سپید رود و بوقت
معلوم رود باز نباید داشت الا که قوت ضعیف شود هرگاه که
خواهند باز دارند اقراص کهربا دهند و معجون خبث الحدید و حب
مقل صفت آن هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو یک درم مقل
در آب کنند تا حل شود داروها بدان بسرشند و حب کنند و شربتی
دو درم اندر طبیخ داروهای قابض می نشینند و بگیرند مازو و
مازو و اقاقیا و کندر و مر و اسفیداج ارزیز و گلنار کوفته و بیخته
و آن موضع را بشراب قوی بشویند و آن را بر وی پراکنند و اگر
ناسور بود آن گرمی بیاید هم بتخت رگ زنند پس مطبوخ
افتیمون دهند و علاج اصحاب سودا بکار دارند و هلیله پرورده
بتخت سود دارد و اگر درد ناک باشد بگیرند مرهم داخلیون
و روغن گل و اندکی زعفران و اندکی افیون اندر میفختج بسرشند
و بکار دارند درد بنشاند و سود دارد تنها و بابونه و اکلیل الملک
و اندکی زعفران بلعاب تخم کتان بسرشند و بر نهند و اگر ناسور

طلی یا

بمثلی تا درد سخت گردد اندر آب گرم نشینند و روغن ازدالوی
تلخ و روغن گوبان لستر طلی کنند پس بگیرند آب پیاز خام و پاره پشم
بدان تر کنند و بجوشانند بردارند یکزمان صبر کنند زود کم ده
شود و درد ساکن گردد و نیز بگیرند شحم حنظل و مغز بادام
تلخ و زلستارسلت بکوبند و بپزند و شیاف کنند و هر ساعت یکی
بنهند تا اندر پنج ساعت پنج شیاف بنهند **صفت** داروی که
باسور را خشک کند و بریزاند بگیرند افعی را از جایگاهی که آب دور
باشد و سر و دنبال کنند و شکم او را پاک کنند و بشویند و بپزند تا
مهرا شود و سر پاتیله پوشیده دارند پس روغن زیت بر
افکنند و میجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آن روغن
نگاه دارند و طلی کنند خشک کند باذن الله تعالی امرن گوید
باسور را بر روغن زیت چرب کنند و کتان تر کوفته و بیخته
بر وی کنند خشک کند و بریزاند **صفت** داروی که باسور را
بگشاید بگیرند هلیله سیاه و بلیله و امله و شیطرج هندی و
عاقرقرحا و نوشادر و پلپل و دارپلپل و تخم گندنا و مقل را

همه را بکوبند و بیزند و ثقل را با آب مویز حل کنند و داروها بدان
بر سرشته و حب کنند **فصل** در بیماریهای جگر گرم علامت
تشنگی و حرارت اندر جانب راست و موضع جگر علاج
رگ باسلیق زنند و بحرگاه آب تخم خرفه و سکنجبین دادن و
چاشتگاه گلاب با روغن بادام و از پس چهار روز یا اندک
روز آب کاسنی و آب عنب الثعلب دهند و طبع را به آب
آب — میوه ها نرم دارند و بغلوس خیار شنبر اندر کاسنی گداخته و
شراب انار و آب و شراب زرشک سود دارد و اگر طبع نرم
باشد اقراص ~~زرشک~~ دهند یا طباشیر دهند و ضمادها از صندل و
گل سرخ و تراشهٔ کدوی تر و آب گل و آب عنب الثعلب
و آب برگ مورد سازند و از اندکی دارچینی و مصطکی
خالی بگذارند یعنی هر کدام قطره **جگر سرد** علامت زبان سپید
رصاصی — باشد و رنگ روی رصاصی و بول غلیظ و سپید و استمرای طعام
زود به بد آید لیکن دشوار گوارد و بباید دانستن که اسهال
اسهالی غالی با بسیار اشتها سبب سردی جگر باشد و

سقوط الشهوة

سقوط شهوة نشان گرمی و ضعف جگر باشند علاج ماء الاصول بازر
فستق و روغن بادام تلخ و دو دانگ جگر گرگ خشک کرده و کوفته
و دانگی ریوند چینی با پنج درم گلنگبین سرشته سخت سودمند بود
خاصه اگر سه بامداد دهند از بهر آنکه از جگرهای جانوران هیچ معتدل‌تر
و نازکتر و با جگر مردم ملائم‌تر از جگر گرگ نیست و اگر سه شب بوقت خواب
بزرگ دهند سود دارد و شیر اشتر اعرابی اخلاط سرد را به اسهال
و ادرار پاک کند و سده بگشاید خاصه اگر اندک با بول اشتر دهند
و ضماد بر نهند نسخه صبر مصطکی افسنتین رومی از هر یک دو درم گل
سرخ پنج درم عود خام سنبل و سک از هر یک سه درم زعفران
یک درم با موم روغن و مورد بسرشند و بر جگر نهند سود دارد

فصل اندر بیماریهای سپرز علامتها حرارت اندر جانب چپ
باشد و تشنگی غالب و دلیل رنگین باشد علاج رگ باسلیق زنند
و رگ اسلیم از دست چپ و آب کشنی و آب بادیان بهم آمیخته
دهند و عنب الثعلب و آب کرفس از هر یکی دو وقیه میدهند و استفرا ق
به داروهای اصحاب سود کنند و ایارج فیقرا و غاریقون از هر یکی

مثقالی حب کنند و بدهند و درم غاریقون با دو وقیه سکنجبین سخت
سود مند آلت و آب سیر کیز و آب بید تر و آب برگ بید که بهاریان
عرب کویند اندر کدام که حاضر بوده باشد یکوقیه صافی کرده با سکنجبین
بدهند و برگ بید تر و برگ بید خشک کرده در سایه دو درم کوفته
بهر باید با دوازده درم شکر صفوف کنند درد و اماس زایل کند

درد سپرز علامتها کرانی بدین باشد و دلیل سخت زنگاری باشد و تنگی
نفس باشد علاج ماء الاصول با روغن بادام تلخ و چهار دنگ تریاق اربعه
در وی حل کرده پنج درم افتیمون سوده با یکوقیه سکنجبین سپرز زایل
کند و افتیمون و پوست بیخ کبر از هر یکی را استار آلت کوفته و بیخته
و با انگبین سرشته پنج درم بایم مثقل سخت سود دارد و اشق اندر سرکه
حل کنند و مغز بادام تلخ و برگ سداب خشک کوفته از هر یکی را استار آلت
بر شنند و بر سپرز نهند و ببندند و انجیر در سرکه بپزند و ضماد کنند
و قدحی سازند از چوب گز یا چوب بید یا کاسه و طعام و شراب
از آنجا خورند و در مدت چهل روز سپرز کم شود و درد را بکدازد و پاک
کنند والله اعلم **فصل** اندر بیماری یرقان بباید دانست که در یرقان

اندکی

رنگ چشم و رنگ همه تن بگردد یا زرد شود یا سیاه اما یرقان زرد
از فزونی صفرا باشد و بیشترین از جگر باشد و از سده که اندر منفذ زهره افتد
و یرقان پس از افتد و شرح آن در کتاب ذخیره یاد کرده آمده است علامت
اندر یرقان زرد تشنگی غالب باشد و دهان تلخ بود و بول سخت رنگین
باشد و کفک بول رنگ بول دارد اگر محکم باشد هم رگ باید زدن و هم
مسهل دادن اما رگ باسلیق باید زد یا اسلیم از دست راست و مطبوخ
و طبیخ افتیمون و هلیله زرد و عناب و اجاص و خرمای هندی و تخم
کشوث و تخم کاسنی و بیخ سوسن و غاریقون و غافث و شاهتره
باشد و اگر مسهل سبک تر باید خیار چنبر اندر آب کشنیز کوفته
باشد و ماء الجبن سخت نافع بود و هر بامداد سکنجبین بچهار ساعت
سکباب دهند و اندر سکباب بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کاسنی
و تخم کاسنی و تخم خیار باشد اندر وی بپزند و سکباب با روغن بادام
دهند یا با آب کشنیز دهند یا با آب تخم خرفه و آب انار ترش
و تریتی موافق باشد و سکباب و نیک دهند و اندر سکباب
تخم کاسنی و بیخ کبر کشنیز در افکنند و اندر آب زنند

بجهت یرقان زرد حال [illegible]
[illegible] صفرا [illegible] اوست [illegible]
و احتیاج به تبرید [illegible] یرقان [illegible]
دهند و صاحب [illegible]
[illegible] و بعد از آن [illegible]
فزونی [illegible] و [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] در [illegible]
بعد [illegible]

غذا [illegible] یرقان

[illegible] اگر [illegible] کداند [illegible]
[illegible] و کاسنی

[illegible] کدو

صندل سرخ و سفید و آب [illegible] و [illegible]
و خوردن [illegible] زرشک هم نیک است

یرقان [illegible]

یرقان هلیله زرد [illegible] و بدارید [illegible]
[illegible] کرده و دو سه صباح هر روز
یک [illegible] بسیار [illegible]
نافع است

دیگر پوست گل [illegible] و تخم [illegible]
بهم صلایه کنند و لعاب گرفته [illegible]

صواب باشد و هم اندر آبزن دو وقیه آب ترب و یکوقیه آب
ریحانی و نیم درم بوزیدان در وی حل کنند و بدهند تا زردی از
تن وی فرود آید خاصه اندر آبزن بول کنند و اسفاناخ و چغندر
پخته کوفته و اندر جلاب یا در ماء العسل بدهند و اگر چهار درم بیر
سیاوشان اندر طبیخ انیسون بدهند یرقان زردی فرود آرد و
اگر یک درم روناس کوفته و بیخته با زرده خایه نیم برشت بدهند
یرقان سیاه خداوند یرقان سیاه رگ باسلیق یا اسلیم
زند از دست چپ و استفراغ بماء الجبن کنند و تدبیر کردن شده
کنند و استفراغ سود دارد **فصل** در استسقا استسقا
سه نوع است لحمیت و سبب آن ماده بلغمی باشد که با خون اندر
همه رگها بگذرد و دیگر طبلیت و آن ماده باشد که بادناک
باشد و زقیت و سبب آن ماده باشد که ~~بلغمی~~ غلبه آب
ناک باشد که اندر فضای شکم گرد آید و اصل همه نقصان هضم است
و بیاری استسقا آب خواستن باشد و سبب این آب خواستن
ضعیفی جگر باشد و عاجز شدن در دفع کردن آب خواستن باشد

و نافرکردن

[illegible]

و نا فرستادن باندامها سبب که هر تن تشنه شود و از جگر آب خواهد
بی انکه جگر را باب حاجت افتد و همچنان جوع البقر گرسنگی همه اندامهاست
بی انکه معده طعام خواهد استسقا نیز تشنگی همه اندامهاست بی انکه
جگر اب خواهد از بهر انکه ضعیف باشد ابرا باندامها نتواند فرستادن
وهر اب که ضعیف خورده باشد اندر جگر بماند و جگر را سود کند و ان
اب اندکی بترشح اندر فضای شکم جمع شود و مزاج اندامها تباه کرده
و بدان سبب علتها بکتسلها استسقا مستحکم شود و چگونگی
ترشح از کتاب ذخیره باید جست اما استسقا که سبب ان گرمی
جگر باشد چنان باشد که بسبب گرمی جگر رطوبتهای بگداختن گیرد
استفراغها تواند کند چون ادرار بول و عرق اوردن بسیار و اسهال
خون و افراط طمث و بدان سبب خشکی رطوبتهای اصلی که مدد
وارث غریزیست ضعیف باشد جگر ضعیف شود و کیلوس را
چون خون نتواند کردن به استسقا اداکند علامت زقی
آنست که شکم گران بود و شکم را همچون مشکی باشد که باد اندر دمند
واگر دست بروی زنند اواز طبل دهد علامتهای لحمی آنست

کر اندامها آماسیده شود و هر کجا که انگشت زنند در وی نشیند و از
ان نکزاف بجساند و بیشترین طبع نرم باشد علاج زقی را بهترین
علاجی تشنگی کشیده است و تا که تشنگی و از دید از آب و بکار داشتن
آن منع فرمایند و هر دو سه روز قی فرمایند و هر بامداد ریاضت
معتدل و اندر گرمابه خشک عرق آوردن و اندر ریگ گرم نشستن
چنانچه سر وی از آفتاب بپاید و تن در آفتاب و ریگ
گرم و تشنگی اداران بول کردن و اندر آب دریا و آب معدنها چون
آب گوگرد و آب زاک نشستن و آنجا که آب دریا نباشد
نمک اندر آب کنند و چند روز در آفتاب نهند بجای آب دریا باشد
و استسقاء لحمی غاریقون کردن صفت او بگیرند غاریقون
دو درم شکر طبرزد دو درم حب کنند و هر بامداد یک درم بدهند
و اگر اسهال بسیار گردد باز گیرند و شیر اشتر اعرابی با اندکی بول وی
سود دارد و آنجا که اشتر اعرابی نباشد شیر اشتر را بعلف پرورده برند
و آرد جو خمیر کنند و هر روز تخم کرفس و تخم بادیان صد درم در
آب تر کنند و بنهند تا شب او تنکستو و طعام وی نان

علاج [illegible] از تخم کاسنی و از زیانه و کلمفتی و لکشته و از بادیان
و از تخم بابکر [illegible] ... بر کاسنی تا شسته بطیحی ... [illegible]
... و از طلیعات عطار سیر ... هیم ... [illegible]
... کوفته باید کرد و با این ... باید داد ... [illegible]
... و مصطکی ... [illegible]
... [illegible] ... دو درم ... [illegible]
... پنجاه درم ... [illegible]
... [illegible]

پس باقی کرده باشد و اندر چیزهاش تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه بسیار بود
مقدار ده ایستر یان را کشند و اگر نیز از این نان اندر نخود آب ترید
کنند ارسانیده و جز بو روغن شیرخشت یا روغن بادام یا روغن
پسته و تره پخته و خام سود دارد چندانکه بخورند و اگر از گوشت
صبر نکنند گوشت تذرو و کبک و کنجشک دهند اندر نخود آب پخته
و اگر بورشت آب دهند اندکی شراب باران بیامیزند و آب انار
دهند و اگر حرارتی و تبی باشد بهر بامداد آب برگ تره و برگ
کرفس و برگ کشنیز کوفته و فشرده و جوشانیده و کف
برداشته و پالوده با اندکی شکر بدهند **علاج طبلی** شکم را بتکمیه
گرم دارند بسبوس گرم و نمک و ارزن و مانند آن و پوست
سمور و روباه پوشیده دارند و ماء الاصول دهند با معجون
بزرادیقون و کندر و زیره پیوسته میخایند و طعام نخود آب
علاج لحمی بدانکه قی کردن و ریاضت معتدل و دماغ را
بغرغره و معده را بایارج فیقرا پاک کردن و اندر آب گوگرد
و آب دریا نشستن و آنجا که آب دریا نباشد نمک اندر آب کنند

علاج طبلی بجای هر روزه جلابی
... و نیم ... سکنجبین
... و انیسون ... ... آب ...
از تخم کرفس ... ... نانخواه
و ... ... کرفس ... ... وسنبل
بادام ... ... و سداب
خورند و روغن بابونه و روغن ... و انیسون
... و تخم کرفس و ... ...
... و زیره و دوقو و قطراسالیون و تخم کرفس
هر یک سه درم ... ... ده درم و اذخر و ...
... درم ... ده درم و ...
اذخر هر یک دو درم ... ... درم
در چهار رطل آب ... ... رطل
با دو درم عسل بقوام آورند
و ده درم تا ده مثقال ... ...

و چند روز در آفتاب بنهند بجای آب دربایست **فصل**
اندر بیماریهای گرده و مثانه آماس گرم اندر گرده علامتها تب لازم
و تشنگی لازم و گرانی اندر گرده و دشوار گردیدن از پهلو به پهلو
پهلو و بیم که غشیان رنج دارد و باشد که زبان سیاه باشد علاج فصد
باسلیق و کشکاب با روغن بادام و شکر و کم خوردن آب و حقنه نرم کردن
و خیار چنبر دادن در آب کاسنی یا در ماء الجبن **آماس سرد**
اندر گرده علامتها گرانی پشت باشد و علامت بلغم و کسلانی ظاهر
گردد و تشنگی نباشد علاج قی کردن و شراب الیتن و گلنگبین دادن
و حقنه از خسک و برگ کرنب و برگ چغندر و برگ خطمی و سبوس
مصرو انجبین و پرسیاوشان و تخم خیار و خربزه و روغن کنجد
ساختن و ضماد از تخم کتان و حلبه و تخم خطمی و آب شبت
و بابونه و اشق و علک البطم سازند و آن موضع را به بط
و پیه مرغ و ساق گو گداخته و اندکی مقل و رازیانه در وی حل
کرده ماء الله می مالند و طعام سبوسات با روغن بادام و علاج
بول خون و سوزش و سوزش آب تاختن علامتها اگر بول

خون از کلیه

خونی از کلیه بود خون با بول نبود لیکن فسرده نبود و پاره پاره آید
و از غشیان خالی نبود و اندر نواحی کلیه المی بود و گاهی الم اندر میان
دو کتف و بر اثنا فرود آید و گاهی میان هر دو کتف بر آید و اگر از مثانه
بود خون با بول آمیخته بود و خون رقیق بود و از خلیدن مثانه و خفقان
خالی نبود علاج فصد باسلیق کنند و از همه چیزهای تیز و شور و تلخ و
ترش پرهیز کردن و کشکاب و شراب بنفشه و شراب خشخاش خوردن
و اگر با بول خون و سوزش و حرارت بود بگیرند قطاس لیموی و تخم
کرفس و انیسون و قوموو بلسن و تخم خیار و خیار بالنگ و تخم خربزه
و تخم کدو همه بکوبند و بمیفختج بسرشتند شربت ده درم با ماء العسل
یا ماء الشعیر و جلغوزه و تخم خیار و خیار بالنگ تخم خربزه ریلمسارا
بکوبند و اندر میفختج بسرشتند و بکار دارند سوزش قروح را سود دارد
و خیار بالنگ بز باشیر خر قروح مثانه را سود دارد و قرص کهربا
خون آمدن باز دارد و اقراص کاکنج قروح را و سوزش را سود
دارد والله اعلم **سلس البول** بیرون آمدن بول باشد بی خبر
و بی مراد مردم و سبب آن سردی مزاج و سستی مثانه باشد علاج

قی کردن و اندر آب گوگرد نشستن و روغن سداب مالیدن و
مثرودیطوس و شجرینا سحرینا خوردن و ماسک البول بکار داشتن
صفت ماسک البول کندر حب الآس تخم محلب مقل سوده
خولنجان قرفه ونج زراوند زرنباد کوفته و بیخته اندر میفختج
بسرشند و بامداد و شبانگاه سه درم و گوشت روباه بریان کرده گونه
که سود دارد بنجا صیت ذیابیطس این علتیست که سبب آن
گرم شدن مزاج کلیه باشد علامتها تشنگی و بی صبری از آب و برون
شدن آب در حال که خورده باشد هنوز رنگ ناگردانیده علاج
آب انار و آب تخم خرفه و شراب و گلاب و شیب بوقت
خواب لسیغول اندر آب خیار ترش با شکر و اوقیه و بشیر
و سرکه و گلاب و روغن گل اندر موضع کلیه مالیدن و ضماد
از طحلب و پوست جو و آبی کوفته و برگ بید تر و برگ
مورد تر کوفته بر نهادن و اگر این یافت نشود صندل و سبوس و قوفل
و اندکی کافور و گلاب و قطره تر کرده بر وی چکانند و طلی کنند
و طعام دوغ ترش و ماش مقشر با سفناج و مزوره کشک جو

مزوره بود

[illegible]

ومزوره کشک جو مزوره ماش بود و غوره و سیب ترش و خرمای هندی

وطفیشل عدس از عدس مقشر به آب غوره و مانند آن دهند

عسر البول بازگرفتن بول را اسر گویند و دشواری آن را عسر گویند

و اسباب آن یا زحیر و سقوطی باشد یا دفع قوت دافعه یا بادی غلیظ

یا چیزی اندر مجری بول گرفته شود چون سنگی یا خونی فسرده علاج

اگر سبب زحیر باشد و سقوطی باشد رگ باسلیق زنند و در آبزن فاتر

فاتر بنشانند و روغن گل همالند و بول بقابله تا طبع بیرون گیرد

واگر حرارتی یا ورمی باشد آب عنب الثعلب و آب تخم خرفه دهند

و تخته مرهم الشفاء کنند واگر سنگی در مجری بول مانده باشد آب

عنب الثعلب و آب تخم خرفه دهند علاج آن در جایگاه وی یاد

کرده آید واگر خون فسرده اندر مانده است ماء [illegible] اندر سرکه فرغار

کنند یکشبانه روز و بپالایند وازین سرکه سکنجبین سازند و هر

بامداد بدهند و داروها که سنگ مثانه بریزاند سود دارد

واگر سبب بادی غلیظ باشد ماء الاصول دهند یا روغن بید

انجیر یا روغن بادام تلخ واگر سبب ضعیف قوت مثانه باشد

واگر

در آب گرم کرده کنند و بورهٔ ارمنی در آب حل کنند و با جلیل

فرو چکانند و زهرهٔ گاو و زهرهٔ بز و نمک اسبل تلخ اندر چکانند

سود دارد و پیش که اندر حجامه تولد کند ان را با جلیل اندر کنند

بول کنی ده مثقال **سنگ و ریگ اندر** کلیه و مثانه تولد کند

علامت ریگ اندر بول پدید آید و اندر تن قاروره رسوب کند و حجر

ثقل را بگدازند و بسوزانند و گران کند و آب تا ختن زود آ

زود تقاضا کند و انچه از کلیه آید زرد باشد و انچه از مثانه اید سپید

باشد یا خاکستر گون علاج اندر ابزن فاتر نشانند و کرکاه و مثانه

بروغن گرزم چرب کنند و روغن سیب و از طعامهای غلیظ

پرهیز کنند و تخم بادیان و تخم کرفس و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ

و تخم خربزه و حب العنب میدهند معجون عقرب مقدار دو

دانگ اندر این تخمها بدهند و آب ترب که گرفته و فشرده

ده درم باده درم شکر تازه آمیخته سه روز بدهند مثانه را

از ریگ پاک سازد **جرب مثانه** علامت ان درد وقت

برون آمدن بول باد غده باشد و رسوب بول چون سبوس

باشد علاج

در علاج باد فتق

باشد علاج کشکاب با روغن بادام خوردن و لعاب دانهٔ آبی
باشد زنان و روغن گل حقنه کردن و اندر احلیل چکانیدن سود
دارد **فتق** علامتها هرگاه که پشت باز خسپد بجای باز
شود و قرار کند و ان بادی باشد یا تری که فرود آمده باشد اگر دشوار باشد
علاج از حرکتها و کارهای سخت پرهیز کردن و از پس طعام آواز
بلند نکند و چیزی گران برندارد و آن را بسته دارد و اگر دشوار
بجای شود شبت پخته نیم گرم برنهند و ران بر هم فرو دارند چون بجای
باز شود این ضماد برنهند صفت ضماد کوزکرو و سعد و
مازو و نارپوست و کندر رومی و مرزنکوش و گرد کفشگران از هر یک
برابر کوفته و بیخته بسرشند بسریشم ماهی و بر پنبهٔ کهنه طلی کنند
و برنهند و برندارند و بگذارند تا خود بیفتد دیگر باره می نهند
تا سخت شود و از طعامهای بادانگیز و میوه‌های تر پرهیز کنند
و کمونی بکار دارند **اماس قضیب و خصیه** علاج اگر حرارتی
باشد رگ باسلیق بزنند و طحلب و آرد جو با آب کشنیز تر و آب
کاسنی برنهند و اگر حرارت نباشد و صلب باشد آرد باقلی و حلبه

و بابونه و پیه مرغ و پیه بط و اکلیل الملک و آرد گندم و زرده
خایه مرغ هم اندر سپیفتیح (؟) چون خبیص مرهم کنند و ضمادها که اندر
ذخیره یاد کرده آمده است اندر علاج پستان که آماس کرده باشد
اندرین باب سود دارد **ریش قضیب و خصیه** علاج قی کنند
و رگ باسلیق زنند و از طعامهای تیز پرهیز کنند و جر و کندر
و عنزروت و گلنار و مرداسنگ کوفته و بیخته بر آنجا نهند
و بر آن پراکنند **خارش قضیب و خصیه** قی کنند و رگ باسلیق
زنند و از چیزهای تیز پرهیز کنند و بر روی ران حجامت کنند
یا دیوچه بر افکنند و اشنان بر که آب گرم کرده هر روز یکبار به
بدان بشویند و هم خیری بگل سرکه تر کرده میشویند و اگر بسوزاند
بروغن گل یا سپیده خایه مرغ طلی کنند **بالا رفتن خصیه**
از آب سرد و هوای سرد خویشتن را نگاه دارد و هر روز یکبار ان
در آب گرم نشینند خاصه در آب گوگرد **بسیاری مذی و ودی**
بگیرند فرفیون و جند بیدستر و سعد و عاقرقرحا و قسط و دار
بلپل کوفته و بیخته و اندکی مشک تبتی سوده بروغن سداب

از کندر

اندر کنند و بر زبان رو ضیه و حوالی آن همالند و قی کنند و از
طعامهای ترش فزاینده پرهیز کنند و نمکی و دواء المسک
بکار دارند **صفت قوت مباشرت** مردم محرور هر چند داروها
بیشتر خورند اندران کار ضعیفه باشند و لیکن از دوغ تازه و
جغرات تازه و از امرود و نخود خام قوتی تمام حاصل آید
و بعضی باشد که از تخم خرفه و بوی کافور چندان قوت یابند که
عجب دارند و قلیه نرگس کرد و زیر کرویا و باقلی و اندکی زنجبیل
باشد خداوند مزاج معتدل را سود دارد و مبرود و مرطوب را
قوی باشد در هم انگزد اندر یخ زرده خایه مرغ سود دارد و این
باب از کتاب ذخیره بباید خواند **فصل** در بیماریهای
زبان بسیار رفتن خون حیض اسباب آن یا بسیاری خون
باشد اندر تن یا گرمی و تیزی یا قوت اندر رحم علامتها آنچه
از بسیاری خون باشد نبض عظیم باشد و رنگ روی سرخ باشد
و تازه و همه تن قوی باشد علاج فصد کردن و طعام از
سماق و نار دنگ و عدس و گوشت گوساله و پاچه بره و شربت

اقراص کهربا و حبوب بارده با آب کدو تر کنند و بر سر آلوده کنند
و بر دارند و اگر از گرمی باشد و تیزی خون تن ضعیف باشد
و خون رقیق علاج تسکین حرارت بود بتبهای خشک و غذاهای
غلیظ باشد چنانکه یاد کرده آمده است از عدس و یا چه فسرده
و ماستها و اگر از ورم باشد چون عفن کننده باشد علاج رگ
باسلیق زدن و رگ مابض و بماء العسل شستن و طبیخ حلبه و اقراص
کاکنج و بنادق البزور دادن و در آب گوگرد نشاندن سود دارد
باز استادن حیض بناوقت اسباب آن یا کمی خون
باشد اندر تن یا غلیظی و سردی خون و فربهی بافراط علامتها اما علامت
کمی خون آن باشد که پیش از آن استفراغی بوده باشد چون رعاف
و عرق آمدن بسیار و ماستها و تن لاغر و ضعیف باشد و لون
آن زرد باشد علاج اندر آبزن نشستن و غذاهای معتدل بر می نهند
چون ماء اللحم و زرده خایه نیم رشت و شادکامی علامت
غلیظی و سردی خون آن باشد که اندامها کسل باشد و فربهی از سبب
باشد نه از گوشت علاج غذاهای لطیف و گرم و اندک باید داد

و ریاضت

دریافتنست معتدل کند و هر روز صبحی با کمونی و فلافلی و سعجه
الوی دادن و اندر طعام زیره و نانخواه و انگژد و خردل و انگدان
بکار داشتن **احتناق رحم** سبب آن نا یافتن مرد علامتها
حالی بحالی بدید آید همچون صرع با کف و تشنج و اضطراب بود
و اندرین کف و تشنج نباشد علاج اگر بیوه باشد شوهر کند و آن
بعطسه آرند بکندس و پلپل و زعفران و بوی نیلوفر و بنفشه و صندل
سود دارد **رجا** حالی باشد چون حال آبستنی و علامت آن هیچ
نباشد علاج ماء الاصول بروغن بادام تلخ و روغن بید انجر و
استفراغ با یارج فیقرا با غاریقون ترکیب کرده و حب منتن و مانند
آن **حمل ناپذیرفتن** بجز از جهت زنان باشد سبب آن فربهی یا فراخ
و غلبه سردی و تری باشد یا گرمی و خشکی مزاج یا بادی غلیظ علامتها
اسباب آن پوشیده نیست و بسیار جایها یاد کرده آمده است
علاج اگر سبب سردی و تری باشد و بادی غلیظ باشد ماء الاصول با روغن
بادام تلخ و روغن انجر و استفراغ بحب سکبینج و حب منتن
و دواء المسک دادن و پشم پاره بروغن بلسان آلوده

واگر بغالیه مشکی آلوده بخورش منی بردارند و نخود آب و قلیه
خشک خورند با توابل چون بلبل و دارچینی و مانند آن و اگر سبب
گرمی باشد و خشکی علاج آن سکنکاب ماز و روغن بادام و آب تخم
خرفه و لعاب اسپغول و شکر بکار داشتن و طعام قلیه کدو و قلیه
خیار و اسفناج و مانند آن **دشوار زائیدن** علاج چون وقت آن
نزدیک آید هر روز اندر گرمابه شوند و اندر آبزن نشینند و شکم
و پشت بروغن بادام و بنفشه بمالند و شوربای چرب خورند
و در حال دشوار زادن خرما و حلبه بپزند و مقدار صد درم آب
آن بدهند با روغن بادام و یکمثقال غالیه اندر شراب ریحانی
بدهند و عطسه افکنند ببلبل و کندش و بینی بگیرند تا عطسه
باز گردد و قوه فرو سو کنند و اگر مشیمه بماند و یا بچه بمرده
مرو پر رد و گوگرد و جاوشیر راست ریات بگیرند بزهره گاو
سرشند و زیر وی دود کنند چنانکه رسمست بچه مرده
جدا شود و سم استر با خرما چشم ماهی شور زیر
او دود کنند مشیمه و بچه مرده جدا گردد و سخت آزمود

ده است **اماس ریش رحم** علاج ان همچنین علاج قرحه مثانه
باشد خارش رحم سبب ان رطوبتی باشد گرم و شور علاج همچنین
علاج جرب مثانه باشد رگ باسلیق زنند و بر روی ران حجامت
کنند و حلبه و تخم کتان اندر ماء العسل بپزند و پشم پاره تر کنند
و بخورانند **کشتن شپش در زنان** اگر چه شپش و خون
هرسه بصورت مختلفند و تولد ایشان هریک از عضوی دیگر است
اسباب یکی و پیش از یکی است هر گاه که غذا اندر کمیت
و کیفیت معتدل باشد و مزاج همه تن باعتدال جگر معتدل باشد
همه تمام و نیک تولد کنند و هرگاه که برخلاف این باشد خون بد و اندک
تولد کند بسبب انکه تولد هر دو از خون نیک باشد پس هرگاه که بسیار اندکی
باشد غذا را بصلاح باید آوردن و تدبیر جگر باید کردن علاج
اگر زرد و رقیق باشد سکنجبین بزوری دهند و ماهی شور و قی فرمایند
و طعام بخواب و آبکامه و مانند ان و سنجد آس کرده
اندر آب ریحانی بمالند و بیالایند سود دارد **اماس پستان**
علامتها گرمی و خشکی سردی چنین معلوم شده است علاج

اگر املس گرم باشد سرکه با آب گرم بیامیزد و بدان تا کمیه کنند و نخست رگ
باسلیق بزنند و سکنجبین و روغن گل با هم بیامیزند و آرد باقلی بدان
بسرشند و ضماد کنند و اگر املس سرد باشد بابونه کوفته و پخته اندر
آب بادیان و آب کرفس بسرشند و ضماد کنند **فصل**

اندر اوجاع مفاصل و نقرس و دوالی و داء الفیل مفاصل گرم
سبب این علت ضعیفی عضو دردمند باشد بسیاری ماده
و فراخی منفذهای رگها علامت اگر ماده گرم باشد آن عضو
سرخ باشد و ملمس گرم باشد علاج اگر ماده خونی باشد نخست رگ
زنند لیکن اندر اوجاع المفاصل رگ اکحل زنند از هر دو دست
و اندر نقرس و درد اندامها فرودینی رگ باسلیق زنند
و از آن جانب که درد باشد و شربتهای خنک دهند پس داروها
مسهل دهند و اگر مسهل دفع نتواند کردن چون اندر قاروره نضج
پدید آید دفع کنند از موضع که دردمند است در آب سرد
یا گرم یا فاتر می نهند تا درد می آرامد و داروی مسهل
با سورنجان و سنا مکی و قنطوریان دهند و هرچه بدان

و جز بایسته

وجه مشابهت واجب کند اما خاصیت سورنجان آنست که خلط
سرد را باسهال از مفاصل دفع کند و منفذها در رگها قوه دهد تا
خلطی دیگر از آن منفذ گذر نتواند کرد و بمفاصل نتواند ریخت
و همه داروها اگرچه خلط را دفع کنند منفذها را ایجای سوا لیکن
سورنجان با این خاصیت معده را زیان دارد و آن را با داروهائی
که معده را قوی کنند بکار باید داشت چون زیره و زنجبیل و پلپل و صبر
و سقمونیا باید داد تا اسهال به قوت باشد و بسیار خوردن سورنجان:
عضلها را سست کند به این سبب هرگاه که بسیار خورده شود
مفاصل را نرم باید کرد به موم روغن و پیه بط و پیه مرغ
و مانند آن و از پس داروی مسهل بادرار مشغول باید شدن تا
ماده اوجاع المفاصل از رگها پاک شود اما داروی مسهل
ترکیب چنان باید کردن که صفرا و بلغم را دفع کند چه اگر استفراغ
بلغم تنها کند در حال سودمند باشد لیکن دیگر باره صفرا بجنبد
و رطوبت دیگر را بگدازد و بدان عضو باز آید **صفت**
مسهل نافع سورنجان یکدرم بوزیدان یکدرم ماهی زهره

دو دنگ تربد ابیض ونیم زیره کرمانی و زنجبیل و سقمونیا از هر یکی دانگی
ونیم مقل ازرق صاف دانگی حب کنند و بدهند این جمله یک شربت بت ثلث
اندر دو وقیه جلاب دهند **صفت** مسهل دیگر سورنجان
هلیله زرد تربد از هر یکی چهار دنگ شحم حنظل دو دنگ سقمونیا
دو دنگ ونیم مصطکی طرایثون از هر یک دانگی ونیم کثیرا نیم دانگ
حب کنند وضماد نخست را که برنهند پس مرکب بس محلل
صفت حب دیگر ضماد بگیرند طحلب یا بزرقطونا و
برگ تر کنند و برنهند یا بگیرند ساق نارسیت پوست
جو و بزرا بسرشند و برنهند و اگر درد صعب باشد بگیرند زنجوان
و افیون زالملتا زلت و بیز سایند و با موم روغن بسرشند
و طلی کنند و لوبیا در آب بپزند و بکوبند و ضماد کنند
تحلیل کند وااماس بنشاند **اوجاع المفاصل** و نقرس سرد
علامتان او موضع هم نکست تن باشد و گرم نباشد و گرانی
علاجش قی فرمایند و ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ
یا روغن بید انجر و کلنکبین و اسقوقانج حب سورنجان بزرگ

از هر یک

و حب منتی

وجب مشتی کنند و طعام نخود آب دهند و ضماد ازین نوع سازند
بکار برند حضض و بشراب وی و روغن زیت چالند بایند و طلی کنند
و انجا که محل باشد فرفیون را به روغن سوسن یا روغن یاسمین بسایند
و طلی کنند و برگهای کاو ضماد بی نافع است **عرق النسا**
علامت آن دردی باشد گران که از سرین فرود آید تا زانو و باشد
که تا قدم فرود آید و حفض علاج همه علاج اوجاع المفاصل
و نقرس باشد و قی کردن و طعام کمتر خوردن و از پس طعام
حرکت نا کردن و هر بامداد ریاضت کردن و خداوند این علت
و خداوند اوجاع المفاصل و نقرس را شراب نشاید خوردن
و هر گاه که بهتر شود و شفا یابد تا چهار فصل بسلامت
نگذرد و بشراب مشغول نتوانند شد **دوالی** رگهای غلیظ باشد
که بر ساق پدید آید و سبب آن امتلای رگها بود و فراخ شدن آن
و از طعامهای غلیظ خوردن و از پس طعام حرکت کردن و این
علت حمالان را و بیکاران را بیشتر افتد علاج می فرمایند
بار و بار که سودا و بلغم بیارد و رگ باسلیق زنند و استفراغ

[illegible]

[illegible]

بماء الجبن و مطبوخ افیتمون و مانند آن کنند و بپرهیزند و از
پس طعام هیچ حرکت نکنند **داء الفیل** علتیست که بسبب
آن پیچیده شود رگهای دوالی پای و قدم و ساق پای غلیظ گردد چون
ساق پیل ولیکن ماده این علت بخلاف ماده دوالی باشد
از بهر آنکه ماده دوالی عفن نباشد و بدان متقرح نشود علاج
او چون دوالی باشد پس از آنکه استفراغ کرده باشند ضماد کنند چوب
کرنب و چوب گز و آرد جو و حلبه بر کشنی و تخم ترب و
تخم جرجیر کوفته بروغن زیت طلا کنند **فصل**
در تب حصبه و آبله و مانند آن بباید دانستن که تب عارضیست
غریبیست که در دل برافروزد و با هوا که در تجویف دل است
که طبیبان آنرا روح گویند و با خون اندر رگها بگذرد و اندر
همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند بر حالیکه مضرت آن
اندر فعلهای طبیعی که شهوت طعام و شراب است و هضم
و قوت آن که نشستن و برخاستن و رفتن و خفتن و غیر
آن اما گرفتن و گسستن تب چنان باشد که ماده فرو نیاید

اندر تن کرده

[illegible]

اندر تن گرد آید و حرارت غریزی از هضم آن عاجز آید و از آن ماده
بخاری بدید آید و روح اندر شریانها غلیظ کند تا بدان سبب گرم شود
و گرمی آن بدان باز دهد و از دل بشریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده
شود و تب بدید آید از بهر آنکه سوء المزاج گرم که اندر عضوی
بدید آید شریانها و روح آن عضو را و حوالی آن را گرم کند
و این حال تب آن عضو باشد از بهر آنکه شریانهای عضوی گرم شود
و گرمی آن اندک اندک بدل رسد و هوائی که اندر تجویف دل است
آن حرارت غریبی آن سوء المزاج را قبول کند و اثر آن در شریانها
بهمه تن باز دهد و گرم کند و بدین سبب دل چنانکه مبدء حرارت
غریزیست مبدء حرارت غریب گردد و از این گفته اند که تب
حرارت غریبست که اندر دل می افروزد با روح و بخاری که
اندر شریانهاست اندر همه تن پراکنده شود و تب بدید آید و هر گاه که گرمی تن
از اخلاط بد باشد تب حمی یوم بدید آید و اگر اخلاط بد باشد
حرارت اندروی بعفونتی که بدان خلط منسوبست تولد کند و کسارندن
تب چنانکه بجای آن ماده که هوای دل را که روح است و بخار را که اندر

تر یا بنهایت غلیظ وگرم کرده باشد وتب آورده میل بطبایع تن کند
از بهر انکه گرم باشد لطیف کردد وتحلیل پذیرد وتب کسارده کردد
وانواع تبها که از عفونت اخلاط باشد چهار است بلغم خون صفرا
سودا از بهر انکه عفونت اخلاط در اندرون رکها باشد یا بیرون
رکها انواع این تبها هشت کردد وچهار انکه از اندرون رکها
باشد که عفن کردد وچهار انکه بیرون رکها وباز این تبها را بایکدیکر
ترکیب افتد واین معنی را در ذخیره باید جست **حمی یوم**
علامت اندرین تب تکسر وکرانی وکسلانی دردها چنانکه در دیکر
انواع تبها باشد هیچ نباشد واکر صداع وتکسر باشد لازم نباشد وقوت نه
وقاروره ونبض خوب باشد علاج او هر کاه که تب فاتر شود اندر آب
تب آهن زن وکرمابه خورش آب فاتر صواب باشد ورود وپذیر غذا باید
کرد یا از بزغاله یا فروج یعنی جوزه مرغ چه به کشک جو واسفاناج وغوره
ومانند آن **تب دق** بسیار باشد که حمی یوم بدق باز کردد ونادر
باشد که دق ابتدا آید علامت نبض صلب باشد ورقیق
ومتواتر وضعیف وموضع رکه وحوالی آن کرم از کرم تراز

جای دیکران نیز

جای دیگران باشد و بیمار از حرارت تب سخت آگاه نباشد و دو
چشمها اندر شده و پوست پیشانی بر استخوان کشیده شود و کفها
بر او فرو زد و پس باز گشته و رونق و تازگی رنگ روی برود
و هرگاه که غذا خورده شود حرارت ظاهر شود همچون چراغی که روغن
با او فرو زد و نبض قوی‌تر شود و این درست‌تر نشانهاست
علاج تا قوت بر جای باشد و استخوان یکی پوست پوشیده و ذبول
ظاهر نشده امید از بهی باشد اما هوای خانه و بستر بیمار خنک باید
و آبزن و گرمابه و خوردن آب و فاتر و روغن مالیدن سود دارد
و شیر زنان و شیر خر دادن و بر اندامها دوشیدن و شراب خشخاش
و کشکاب که در وی کدوی تر و سرطان تازه پخته باشند با روغن
بادام و شکر و پوست و لعاب اسپغول دادن و اندکی کشکاب
با از پس این قرص کافور و شراب صندل دادن و طعامها
همه تر و تازه باید داد چون قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ
و ماهی تازه کوچک و خایه مرغ نیم برشت و مزوره کشک جو
و ماش و پاچه اندر کشکاب پخته و دوغ تازه و ماستاوا

وبنفشه ونيلوفر وبرك بيد مشك وميوهاي خوش بوي
وكل تازه وپوست تر نرم كرده مي بويد واندوه وخشم
واندیشه از خويشتن دور دارد وآب كدو وآب خربزه
هندي وآب خيار ترش وآب انار ترش با روغن بادام
سود دارد **تب مطبقه** سبب ان عفونت خون باشد
با بسياري وكرمي خون علامتها رنك روي وچشم سرخ باشد
وركها بر خاسته وبر شده وطعم دهان شيرين وحرارت سبب
داري باشد كه حرارت كسي كه از كرمابه بيرون آمده باشد
علاج فصد بايد كردن و دهن را از خور پوست و عمر وسال بيمار
وفصل بيرون كردن وبعد از چند روز مطبوخ هليله كاسنى
فرمودن وسكنجبين ساده تنكي دادن **تب محرقه**
سبب اين تب عفونت صفراي سوخته باشد اندر اندرون
ركهاي اسفنج وباز اندرون ركهاي حوالي دل وجكر وفم معده
است يا عفونت بلغم شور باشد كه با صفرا بياميزد وتولد
بلغم شور از رطوبت رقيق باشد كه صفراي سوخته آنرا

نرم كند

[illegible]

نرم کند **علامت** حرارت این تب لازم باشد و باطن

سوزان تر از ظاهر باشد و تشنگی عظیم باشد و زبان درشت

و سیاه و زرد باشد و روز بحران اندر اغاز تب نزله بنیاد کند

و اندر آخر عرق **علاج** اندر تسکین حرارت مبالغت

باید کرد و هوای خانه و جایگاه مریض خنک داشتن و تن بجامه

پوشیده داشتن تا نسیم هوای خنک به نفس دل برسد و

حرارت تحلیل پذیرد و باندرون باز نگردد و سکنجبین

ساده و شراب غوره و شراب ریواج دادن و حرارت

دل را شراب صندل دادن و شراب حماض ترنج و قرص کافور

تسکین دادن و بعوض آب کدو و آب خربزهٔ هندی دادن

و آب خیار تر با دوکت آب رقیق دهند و اگر طبیعت حاجت

افتد فلوس خیار شنبر اندر طبیخ خرمای هندی حل کنند و بدهند

غب غیر خالصه این تبیست که یکروز باشد و یکروز نباشد

علامات آن درازی تب هفت ساعت باشد و بیشترین

دوازده ساعت و کمترین چهار ساعت و از هر چهار از ۱۲

ساعت بگذرد از اندازهٔ خالصه دو بار نباشد و اگر تدبیر صواب
رود عود نوبتهای تب هفت بیش نباشد و باشد که بچهار نوبت
بگذرد و نبض عظیم و قوی و مختلف باشد و قاروره سرخ
و ناری و رقیق باشد و حرارت این تب سوزان تر از دیگر تبها
باشد و سرما که اندر آغاز تب باشد نیک بلرزاند و زود ساکن شود
و بباید دانست که سبب سرما که در آغاز تب پدید آید حرارت
تبست که رطوبتی را که پایه بگدازد و بر عضلهای تن ریزد
تا گرمای آن رطوبت محسوس گردد و سبب آنکه تبش از نوبت
اگرچه آن رطوبت اندر تن بلا ساکن باشد نه از جایی بجایی رود
و از جایی بجایی میشود و هر اندر تن ساکن باشد اجزای این به
اجزای آن خو کرده باشد و هر دو چیز که در یکجای با یکدیگر دیر بمانند
میان ایشان تشابهی و خو کردگی پدید آید پس هرگاه
که آن رطوبت از جایی بجایی حرکت کند به جزوی از وی بقوا
از قرارگاه خویش بجنبد بمجاورت و خو کردگی تن با هم اجزای
رطوبت بگردد و هر جزوی از وی سردی از جزوی که با آن خو

کرده باشد

گرده باشد یا قی کرد و گرما محسوس گردد و لرزه پدید آید **علاج**
هر بامداد سکنجبین با آب گرم بدهند تا باشد که قی کند و مادهٔ صفرا
بر اندازد و اگر قی نکند لرزه زود ساکن شود و هرگاه که تب
گشاده شود اندکی گلاب دهند و روز دیگر که نوبت نباشد آب
انار ترش و شیرین دهند با تخم خرفه کوفته و فرو برده و شکر بر
افکنده تا هم حرارت را ساکن کند و هم قوت تخم و شکر صفرا
دفع کند تا شراب آلو دهند یا شراب گلشکر با سکنجبین آمیخته
و سرد کرده با آب خرمای هندی و با اندکی خیار چنبر یا بمقدار
یازده درم بنفشهٔ پرورده اندر گلاب مالیده باشند از دو
درم اسبغول و شراب آلو و شکر و مزور آب آلو و آب غوره یا
از خرمای هندی و یا از سیب شود یا از زرشک هم بشیره مغز بادام و اگر
با تب صداع بود تا پاس طبع را الحقنه نرم کردن اولیتر و کشکاب
که از بنفشه و شکر و سقمونیا سازند و تدبیرهای دیگر گوییم
تدبیر تب محرق باشد **شطر الغب** این تب و تب غب خالص
از جمله تبهاست که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کنند و علامتش

هر کرا ازین دو ماده و چگونگی ترکیب آن چیزی نتوان نهاد از بهر
آنکه گاهی غلیظ‌تر و گاهی رقیق‌تر و اندک‌تر و گاهی صفرا سوخته
و گاهی هر دو ماده از اندرون عروق باشد و گاهی صفرا بیشتر باشد
و گاهی بلغم بیشتر بدین سبب تبهای مرکب را هر یک نامی خاص
نیست و شطر الغب و غب غیر خالص است که این را نام نهاده اند

تر و بسیار تر باشد

علامت فرق میان شطر الغب و غب غیر خالص آنست که
ماده شطر الغب صفرا باشد و رطوبت لیکن بهم آمیخته و چیزی یکچیز
گشته نباشد بسبب نوبت هر کدام جدا باشد آن روز که نوبت حرکت
صفرا باشد تب گرم‌تر و آشفته‌تر آید و روز دیگر که نوبت حرکت
رطوبت باشد تب آهسته‌تر و درازتر باشد و ماده غب غیر خالص هم صفرا
و رطوبت باشد ولیکن آمیخته باشد و چیزی یکچیز گشته بدین سبب فعل
هر یک جداگانه پدید نیاید و بسیار باشد که اندر شطر الغب و غب
غیر خالص اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما پدید آید و باز گرم شود

علامت آن غلبه هر خلطی از اعراض تب توان دانست :

علاج طریق صواب اندر علاج این تب آنست که تدبیر

طبع نرم کردن

طبع نرم کردن و تدبیر قی کردن و تدبیر ادرار بول و تدبیر مسام کشادن
و عرق آوردن و پاک کردن ماده تب بچیزهای مسهل تر و سبک تر
و بدان طریق که اسهال شربتها فرمودن از تدبیر تسکین حرارت کنند
واستفراغ قوی از پس پدید آید نفخ کنند و اندر اعراض تب نگاه میکنند
و با ماده غالب بیشتر گویند و تلطیف بسی باید کردن اندر کشکاب
نخود و آب تخم بادیان و سعتر و زوفای خشک و پودنه و سنبل و آنچه در و
خوربود در افکنند و پیش از کشکاب سکنجبین ساده دهند یا سکنجبین
بزوری و بزوری بمقدار حاجت کنند بتخم کشوث و بیخ کاسنی کنند اگر حلبه
و تخم خیار و خیار بادرنگ زیاده کنند صواب باشد و اندازه ترتیب بنا
بر طبیب باشد که بحکم مشاهده تصرف میکند و می افزاید و میکاهد و
هرگاه که اثر نضج پدید آید تدبیر استفراغ کنند بر رفق بر رفق و گلشکر
گداخته با سکنجبین آمیخته صواب باشد و شراب افسنتین موافق باشد
و نیم درم تربد نیم درم غاریقون با نیم درم سقمونیا اندر شراب گل
یا گلشکر سرشته بدهند و از پس استفراغ قرص گل دهد صفت
قرص گل بگیرند گل سرخ ده درم سنبل ده درم اصل السوس پنج درم تخم

تخم خیار مقشر و تخم کاسنی از هر یک چهار درم شربتی یک مثقال **تبهای بلغمی**

هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی
بدید آید تا طبیعی شود و تب بلغمی تولد کند علامت سرما و لرزه وی سرد
و پاینده تر از سرمای دیگر تبها باشد و گاه باشد که پندارد که در میان برف است
و دیر گرم شود و این نوع سرما از بلغم باشد که آنرا بلغم زجاجی خوانند و طعم
دهان ترش باشد و فم معده ضعیف و شهوت باطل شود و تاسه و غثیان
بسیار افتد و نبض ضعیف و صغیر و متفاوت شود و قاروره رقیق
و سپید باشد و با آخر سرخ شود **علاج** مدتی یک هفته سکنجبین
عسلی دهد و کشکاب که در وی بادیان و نخود پخته باشد یا ماء العسل
که در وی زوفا باشد و از پس یک هفته قی فرمایند خاصه اندر
آغاز تب و قی با سکنجبین عسلی و آب گرم فرمایند خاصه از پس سیر قی
گلشکر دهند با مصطکی و انیسون و طبع را به گلشکر مسهل
گرم کنند یا ده درم گلشکر با سی درم سکنجبین حل کنند و بدهند
و تربد و مصطکی راست راست کوفته و بیخته و شکر چند روز همه
شربت از یک مثقال یا دو درم طبع را نرم کند و سود مند بود

در تبهای بلغمی

وتبهای بلغمی بعضی باشد که با آن لرزیدن و سرما نباشد ⁘

و در تن ظاهر نباشد و مانند تب دق باشد اندر علاج این تبها باید راننده و لطیف کننده چندان دلیری نباید کرد که اندر بلغمی باشد از بهر آنکه بیم بود که ماده لطیف گردد و بدماغ براید و سرسام تولد کند خاصه اگر مداوی باشد یا دماغ ضعیف باشد صواب آن باشد که از گلشکر و سکنجبین ساده اندر بگذرانند یا سکنجبینی که اندر وی اندکی بیخ بادیان پخته باشد و این تدرج بحکم مشاهده توان کردن و بقراط از بهر این معنی گفته است که الحمی فی المشایخ لینة لا یغیر و بهم و ما یحم و لیسها و لا یقدم علی التسخین الا بعد الاحتیاط والتثبت و اگر دماغ قوی باشد استفراغ بلغم به شحم حنظل باید کرد و ادرار بول بماء الاصول و از پس استفراغ قرص گل دادن

علاج آن روز نوبت روزه گیرند یعنی از طعام و شراب باز ایستند خاصه از آب سرد و اگر ضعف در آغاز تب تواند صواب باشد و روز دیگر که پس از روز نوبت باشد شوربا یا نخود دهند به گوشت گوسفند و روز دیگر که فردای روز نوبت خواهد بود نخود آب با زیره

یا بچوزهٔ مرغ خانگی یا بروغن گاو و روز نوبت هیچ نخورند و در آغاز
نوبت قی کنند و هر روز که نوبت باشد بامداد گلشکر با سکنجبین گرم میدهند
و بعد از آن بچند ساعت کشکاب دهند یا نخود آبه تا اثر نضج پدید آید
استفراغ قوی نکنند و دیگر تدبیرها چون تدبیر تب بلغم باشد تبهای خمس
و سدس و غیر آن هم بدین طریق و برین قیاس باشد **فصل**

حصبه و آبله بباید دانست که هر دو یکجنس‌اند و هر دو از
جوشیدن خون پدید باشد لیکن ماده آبله خونی باشد بسیار گرم و مایل
بتری داشته باشد و مادهٔ حصبه خونی باشد صفراوی اندک میل به
خشکی دارد و بدین سبب بثرهای حصبه کوچک است و از پوست
بر خاسته نیست از بهر آنکه حصبه از خون تباه تر باشد گشته و بر آمده است
و جوشیدن خون اندر تن مردم گاهی طبیعی و گاهی نا طبیعی عارضی
اما طبیعی باشد جوشیدن خون کودکان باشد از بهر آنکه خون کودک
بچون شیره خام است و خون جوانان چون شیره پخته و رسیده و خون
پیران چون شیره که قوت وی رفته باشد و تیره خواهد شد پس چنانکه
شیرهٔ خام بطبع اندر خم بجوشد و کف و درد از وی جدا شود

و چاره این

و چاره نیست از بهر آنکه خون کودک در تن او بحر شود و خام بگذارد
و قوام نگیرد از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی گرم و پخته شود و قوام گردد با
جوشیده و همچنانکه طبیعت واجب کرد که دندان کودک بیفتد و دندان
قوی‌تر برآید واجب است که خون اندر تن کودک بجوشد و فضله
غذاها مخالف از پی رستن کودکان در تن ایشان جمع شود از غذا شده باشد
از خون ایشان جدا شود و بدین سبب کم کودکی باشد که او را آبله
برنیاید لیکن از بهر آنکه مزاجها و تربیتها و هواها هر موضعی
دو قوت هر تنی یکسان نیست و نیز بعضی را چنان اتفاق افتاده
باشد که مادر او را حمل پس از پاکی بوده باشد یعنی پس از آنکه از حیض
پاک شده باشد بدان سبب مادهٔ تولد فرزند پاکیزه‌تر باشد و فرزندش
درست برآید و آفت آبله بد و آبله بد و کمتر رسد و بعضی را
حمل وقتی دیگر افتاده باشد و مادهٔ تولد او با اخلاط بد آمیخته
باشد فرزند ناتن درست باشد و وقت آبله بد و بیشتر بدین سبب
بعضی را آبله زودتر برآید و بعضی را دیرتر و بعضی را کمتر
بیشتر و بعضی را با سلامت و بعضی را خطرناک و بدین قیاس

واجب میکند که جوانان را آبله بر نیاید و اگر جوانی را که در کودکی بر نیامده باشد

یا اگر آمده باشد اندک بود یا مزاج او گرمتر باشد و غذاهای گرم بسیار

خورده باشد یا رطوبت پاک نشد او بدین سبب ممکن است که اگر

کودکی آبله بیرون آمده باشد اندر جوانی باز برآید و هرچه ازین نوع باشد

بجوشیدن خون او عارض باشد و مردم پیر را آبله نیاید مگر در

وقتی که هوا وبائی شود و بسیار مردم را در آن شهر برآید تا هوا را به

بخار و نفس ایشان در وی اثر کند **علامت** با تب دائم عظیم

باشد و باد درد پشت و درد سر و گرانی همه تن و سستی و ماندگی و ترسیدن

در خواب و سرخی چشم و دمعه و خارش بینی و بعضی را

سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز پدید آید آبله سفید

و سرخ و زرد و اندک و پراکنده امیدوارتر باشد خاصه اگر زود

بیرون آید و تمام و زود پخته شود و آنچه پهلوها دارد و در

هم پیوسته باشد و منقش باشد یا سرخ یا سیاه و در سینه و بر شکم پدید

باشد و دیر بیرون آید و دیر پخته شود خطرناک باشد و اگر نخست

آبله آید و پس تب آید سخت بد باشد و اگر آبله برآید و تب

کم

کارده شود هم بدینها **علاج** هرگاه که در تن آبله بسیار
کسانرا که بر تن پیدا آمده باشد فصد باید کردن یا حجامت و از گوشت و شیرینی
و چیزهای پرهیز کردن و به آب میوه‌ها طبع را نرم کردن و چون آبله پدید
آید هوای خانه معتدل باید داشت و تن بجامه پوشیدن و غرغره به آب
سرد کردن و صندل و کافور باید بوییدن و سرکه و گلاب به بینی برکشیدن
و آب کشنیز و نعناع خشک یا سماق یا عصاره تخم انار ترش یا مازو
بگلاب سودن و به چشم اندر چکانیدن سود دارد و اگر حلق
گرفته شود بشراب خرنوب غرغره کنند و آب یخ و غذا پوست
جو با پوست عدس آمیخته اندر نار ترش یا اندر غوره و اندکی سک
و طفیشل با غوره یا سرکه بپزند مغز بادام و اگر اندر سینه درشتی باشد پوست
جو اندر جلاب دهند و گلاب که از شکر و عدس مقشر بپزند
سود دارد و در حقنه لعاب اسپغول و لعاب دانه آبی و گلاب
رقیق و کدو و آب خرفه دهند یا آب غوره و آب ریواج و آب انار
ترش آمیخته و هم خیار و آب کدو و تخم خرفه با این آبهای ترش آمیخته
موافق الات **فصل** در آماس و جراحتها اول آماس گرم

لونِ آن سرخ باشد و گرم و با ضربان و سوزش بود **علاج** فصد و تقلیل

و حجامت و استفراغ بمطبوخ هلیله با ماء الفواکه یا با قرص بنفشه

و طلی از اوّل صندل سرخ و گل سفید و فوفل با آب عنب الثعلب و

در میانه شیاف مامیثا و حضض و زعفران و مرّ اندر آب گشنیز

تر و به آخر آرد جو با آب گشنیز و اگر برسد که صلب شود اکلیل

بکوبند و با روغن گل بسرشند و چون مرهم کنند و بر نهند و اگر

بسبب آماس زخمی یا سقطی باشد صندل سرخ زعفران را استارت

با آب گشنیز تر سوده طلی کنند و پشم پارهٔ با روغن گرم

کنند و بر نهند درد بنشاند **آماس سرد** علامتها گرانی باشد

و گرم نباشد و هم رنگ جای دیگر باشد **علاج** انزروت سرکه حل کنند

و این سرکه را با آب بیامیزند و پنبه را بوی تر کنند و بر نهند و

به بندند و بر روغن و نمک بمالند با آب خاکستر چوب رز یا

خاکستر چوب بلوط تر کنند و به بندند و اگر حاجت آید باستفراغ

رطوبت تدبیر آن کنند **سرطان** آماسی بود گرد شکل

و مایل بسبزی و تیرگی و حوالی آن رگها باشد بر خاسته و ممتلی باشد

خاکستر کرم

علاجه آن و

علاجش علاج ماشرا بیست و آنچه طلا باید کرد بهترین آنست که حبر
والسفیداج اندر میان مُهر و صلایه اسرب بسایند به آب کشنیز
تر و طلا کنند **خنازیر** استفراغ بلغم و پرهیز از طعامهای غلیظ
بسیار و مرهم داخلیون برنهادن **طاعون** آماسی گرم باشد و لکن
یا سبز یا سیاه با سوزش صعب و خفقان و غشی علاج دل را
بشراب صندل و قرص کافور و بشراب صندل و قرص کافور و بشراب
حماض قوت دهند چنانچه اندر علل اندر علاج دل یاد کرده آمده است
وان موضع را بیازند و خون اندک کنند و هیچ طلا بکار ندارند
داحس آماسی باشد گرد شکل که اندر ناخن پدید آید علاج نخست
فصد کنند و بزر البنج و افیون با برگ تر کرده و بر آن کنند
و خرقه تر با آب سرد بر آن بپوشند و هر ساعت که بر میگیرند
و گرد می کنند و باز بر میپوشند و نیز هر روز انگشت اندر آب
سرد می نهند صواب باشد و اگر ساکن نشود انگشت اندر روغن
گرم می نهند **دمبل** علاج فصد و حجامت و استفراغ
بطبیخ هلیله و نخست چیزی که بر نهند بزرقطونا با برگ تر

کرده بر بندند و از پس سه روز ارد گندم و نان خشکار اندر آب
بزنند و بر بندند و خردل با انجیر بکوبند و با روغن تخم کتان کوفته با
زبرگهی کبوتر بر بندند زود بپزانه شری که بعبادت خراسان
دلم گویند یا بسیار خوردن صفرا و یا بلغم شور **علامت**
انچه خونی باشد حرکت آن بر وریش بود و گرم باشد و انچه بلغمی باشد
رنگ آن سپید تر بسبب باشد و سبز رنگ هم آن باشد علاج انچه خونی
باشد به آب غوره و گلاب طلا کنند و آب غوره خورند چون
ساکن گردد رگ اکحل بزنند و طبع را به آب میوه ها و خرمای
هندی نرم کنند و دوغ ترش و آب انار و قرص کافور سود دارد
و اگر مدت دراز گردد ده درم هلیله زرد و ده درم ایارج
فیقرا به سکنجبین بسرشند و بدهند و بلغم را الخست اگر زنند
پس کمک مسهل دهند و ایارج فیقرا با تربد و غاریقون
و نمک هندی و افتیمون و شحم حنظل ترکیب کنند و بدهند
و گرمابه سود دارد **جمره و نمله** و نار فارسی و کاورسه
این همه از جمله بثرات است بثرات [illegible] و اما [illegible]

و تُخمه بر بندند و

دروغن

از بیرون و دهان علامات

[illegible]

اما نمله بثرهای خورد باشد درهم پیوسته میکردد با زمین میشود و با
خارش و سوزش و گزیدن بود بعضی باشد که یک بثره باشد و باشد
که بثرات باشد همچو نوثول **وجمره** بثرایی باشد گرم و سوزان
و زود سیاه شود و بزرگتر باشد نار فارسی بثرایی باشد
پر آب ارقیق و با خارش و سوزش صعب **وکاوسه** بثرات
خرد باشد و میل بصلابت دارد دارد از بهر آنکه ماده وی بلغم
غلیظ باشد علاج همه بیک دیگر نزدیک است نخست تسکین صفرا
کنند با آب غوره و آب انار و مانند آن پس فصد کنند
پس مطبوخ هلیله با ماء الرمانین استفراغ کنند و صندل و
فوفل و شیاف مامیثا و اسفیداج ارزیر و گل ارمنی و آب کشنیز
و آب کاسنی و آب عنب الثعلب و سرکه و گلاب طلا کنند
وجمره را پس از فصد و مسهل اول انار ترش اندر سرکه
بپزند و بسایند و بر خرقه طلا کنند و بر وی نهند و اندر شبانروزی
سه بار تازه کنند لیکن استفراغ بمطبوخ هلیله کنند و افتیمون
و تربد خالی نگذارند وکاورسه را همان علاج است **کروحا**

گر هم خشک باشد و هم تر علاج خشک را گرمابه خوش کردن آب و نشستن

در آب چغندر و آرد نخود و استفراغ بماء الجبن و بگیرند تخم نیل و مغز

زردالو تلخ از هر یکی یکدرم بکوبند و بیامیزند و بسرکه تر کنند و بجعرات

برسنند یا بکنجد آرد کرده و اندر گرمابه طلا کنند سه روز و اگر تر باشد فصد

کنند و بطبیخ شاهتره استفراغ کنند و بگیرند گندش دو درم زراوند

طویل چهار درم خبث الفضه شانزده درم زرد چوبه درم

سیماب کشته دو درم بکوبند و بیامیزند و بسرکه تر کنند و در روغن

حل کنند و طلی کنند در گرمابه یا در آفتاب **سعفه سر**

اگر سعفه خشک باشد قیفال زنند و بر گردن حجامت کنند دیگر

بگیرند کیز خشک سوخته و سفال تنور کهن و صابون همه را بکوبند

و بسرکه و روغن گل طلا کنند و اگر تر باشد فصد و حجامت کنند

و استفراغ کنند بمطبوخ هلیله و حب قوقایا و بگیرند زوفا

سوخته و قنبیل از هر یکی یکدرم زراوند طویل قلقطار و صبر

از هر یک یکدرم و بسرکه و روغن طلا کنند **قوبا** ضعیف و کهنه

و هلیله زرد کوفته بسرکه برسنند و اگر سخت قوی باشد استفراغ کنند

بمطبوخ

بطبوخ افتیمون یا بماء الجبن وبگیرند مازوی سوخته ناسفته
وبرگ وبول گاو بپزند تا مازو نرم شود وبر بندد وطلا کنند
سود دارد **باد تش سوختگی** در حال سپیده خایه مرغ طلا کنند با
روغن گل وپس اسفیداج بروی می‌نشانند وبگیرند سپیده ارزیز
ومرداسنگ از هر یکی سه درم صبر یک درم زراوند طویل دو درم
با روغن گل بسرشند وطلا کنند **ریش بلخی** علاج فصد واستفراغ
صفرا وتسکین حرارت وشراب غوره وشراب زرشک وشراب
ریواس وشراب لیمو وقرص کافور طلی کنند مرهم اسفیداج ارزیز با
ریشهای پلید علاج در روغن زیت وشب یمانی وانزروت
از هر یکی اسفیداج مرهم کنند ریش پلید را پاک وخشک کند
مرهم دیگر بگیرند مس سوخته سادج نمک اندرانی اسفیداج روغن
وموم چندانکه کفایت بود مرهم سازند **جراحت** هر جراحت که تازه
باشد ودر آن آلت افتاده باشد اولی آنست که هر دو لب آن فراهم گیرند
ونگذارند که چیزی در میان جراحت افتد چون موی وبا روغن
وزعفران خشک بند کنند واگر جراحت ناهموار باشد وزاویها

دارد بشکافند و ریم کنند پس علاج کنند و داروهای نرد و رد دارند

و داروهای خشک بکار برند صفت سنون بگیرند اسفیداج ارزیز و مردا

از هر یکی یک جزو مرو و ماروانه هر یکی نیم جزو بسایند و بکار دارند

و اگر جراحت بر سر افتاده باشد زراوند مدحرج اندر شراب بجوشانند و خشک

کرده و کوفته و بیخته سود دارد و خمیر خشک کرده نیز سود دارد :

صفت داروئی که خون باز دارد بگیرند جو یک جزو و قشور کندر

یک جزو و دم الاخوین و عنزروت از هر یکی نیم جزو بکوبند و بکار

دارند و برگ مورد و برگ آس سوخته و ناسوخته سود دارد

نشستن خار و پیکان علاج زراوند مدحرج کوفته با انگبین

سرشته بر بیخ پیکان کوفته و بیخته و به انگبین سرشته بر نهند خار و پیکان

بیرون آید فصل در شکستگی و کوفتگی و فکار دگی و بیرون

آمدن بندها از جای خویش هر گاه که از زبر نوع که باشد آفتی رسیده باشد

در حال فصد کنند اگر مانعی نباشد و اگر مانعی باشد حجامت بر ابر آن نهند و

خون را بدیگر جانب کشیده و طبع را بحقنه نرم فرو دارند

و مشرودیطوس به هند باریوند چینی اندر جلاب حل کرده

موضع ... کنند

و غذا اسکباج و اسفاناج و ماش مقشر با روغن بادام اما اگر معده
نرم باشد سکنجبین ساده بدهند با کهربا و بعد از هر یکی نیم دینار
و بگیرند سیب پاک کرده و بگلاب پخته پنجاه درم گل سرخ ده
درم مصطکی و اقاقیا و برگ مورد و سنبل از هر یکی پنج درم جوز
بوا و زعفران و صبر از هر یکی یکدرم به آب لسان الحمل بسرشند
و بر معده نهند و ببندند و اگر الم بجگر رسیده باشد بگیرند زیتون نه حبه
دو درم [illegible] و طباشیر از هر یکی ده درم بکوبند و بیزند
شربتی دو درم با سکنجبین و بگیرند صندل سفید و گل سرخ و بنفشه
خشک از هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیم
درم بگلاب و روغن گل بسرشند و بر جگر نهند و اگر حرارت
کمتر باشد بگیرند گل سرخ پنج درم مصطکی و سنبل و دارچینی از هر یکی دو درم
برگ مورد سه درم لادن دو درم بروغن چرب حل کنند لادن را
اگر روغن نباشد بجای یار کنند و دارو را بدان بسرشند و بکار دارند

شکستگی و از جای بیرون آمدن اندامها علاج شکستگی علاج
چنانکه بجای باز بردن و راست کردن و بستن لیکن کشیدن

زخم تن ترک را نافع است و ناصور [illegible]

[illegible]

شو بعد از آن گر باشد [illegible]
از خاکستر بر بالای [illegible]
و آن مرهم مذکور بر بالای آن نهند [illegible]

برفق باید چنانکه دردی عظیم تولد نکند و آزرده شدن عضو را
بروغن گل چرب کنند و برگ مورد کوفته و بیخته بروی کنند
و ببندند تا سه روز نگشایند و اگر آسیب بر عصب آمده باشد
بروغن نرگس یا روغن سوسن بر سرشند و نخست بشراب تر
کنند پس بروغن بر سرشند و روغن شبت گرم کرده و روغن
بابونه و روغن سداب گرم کرده پیوسته در میچکانند و دوا
روهای شکستگی از همین نوع سازند صفت بگیرند مغاث
ماش مقشر از هر یکی ده درم صبر و مر و مصطکی خطمی سپید
و اقاقیا از هر یک پنج درم گل ارمنی بیست درم سپیده
خایه مرغ بر سرشند و بکار دارند و اگر بچیزی گرم تر حاجت
افتد مرزنگوش و اکلیل الملک و اصل رانسن و برگ سرو زیادت
کنند و اگر از سستی درد فزاید بکشنیز بنه و اسپس
دهند و باز برفق ببندند **فصل** در ترتیب داء الثعلب
علاج آن نخست فیقرا باشحم حنظل و غاریقون دادن با
و طبیخ افتیمون و خداوند مزاج گرم را اطریفل کوچک

و طبیخ هلیله زرد

وطبیخ هلیلهٔ زرد موافق بود و پنج گرم تربد و ایارج فیقرا فیقرا در ور
م کنند و بدان غرغره کنند و عاقرقرحا و فرفیون بزهرهٔ گاو بسرشند
وطلی کنند و پیاز نرگس مالیدن سود دارد علاج خیلی سوده و آرد
نخود ابر کرنب بهم سرشند و بر سر طلی کنند و بگذارند تا یک ساعت پس بشویند
واگر زهرهٔ گاو و شحم حنظل با آن یار کنند قوی تر باشد دراز
کردن موی بآب چغندر و آرد نخود میشویند و صبر در آب
برگ مورد بسایند و طلی کنند و بکرّات صبر کنند پس بشویند
و پوست موی را با آمله و هلیلهٔ سیاه میشویند و روغن مورد
و روغن آمله بکار دارند کلف رگ قیفال زنند و بمطبوخ
هلیلهٔ زرد و افتیمون استفراغ کنند و ایارج فیقرا بکار دارند
و زرنیخ زرد با آب گشنیز تر بسایند و طلی کنند و تخم ترب و مغز
بادام و آرد باقلی و مغز تخم خربزه بهم کوفته و به آب معصفر
سرشته طلا کنند پس از آنکه از گرمابه بیرون آمده باشد بهق
علاج مطبوخ هلیله و افتیمون استفراغ کنند و اطریفل کوچک
و معجون نجاح بکار دارند و بکرّات تخم ترب و مرو ناس و کندر

وشیطرج وشحم حنظل وما زریون وخربق سپید وخردل وسقمونیا
زگلستار را لت بکوبند وبپزند وبرگ طلی کنند اندر گرمابه یا نزدیک
آتش یا در آفتاب **برص** علاج قی کردن وبه ایارج لوغاذیا
یا مطبوخ افتیمون استفراغ کنند واطریفل ها بدر بکار دارند
وطلی بداروهای قوی تر کنند **صفت** آن بگیرند برگ مازریون:
خربق سپید بلبل بوره برگ سپند ونطرون وبرادة الحدید ودراریح
وکوفته را کوفته وبیخته افکنند وبسایند با معجون غالیه سوده
اندر آفتاب طلی کنند وچندانکه تواند صبر کند تا خشک شود
باز معاودت کنند **صفت** آن بگیرد شیطرج ونیل وفوه وشب
یمانی ودرو برگ خشک همه بکوبند وبرشتند ونگاه دارند
وفوه را اندر آب بپزند وبپالایند ودارو بدین آب حل کنند
وطلی کنند بهموار بیست روز رنگ روی این داروها بماند ه
روشن کردن رنگ روی بگیرد آرد باقلی ونخود وکرسنه وتخم ترب
همه را کوفته اندر ... تازه سرشته وطلا کنند همه شب بپایند
وبامداد به آب گرم بشویند واندرین آب سبوس وقسم

خشک نخ

خشک پخته باشد و پالوده و شربت تازه و پیه مرغ و پیه بط و مغز استخوان

و انار شیرین و زرده تخم نیم برشت و آنچه خشک و چرب کند باید و اندکی

انگور و اندکی زعفران و اندکی سیر خوردن رنگ روی را صاف کند

و تازه و براق و خوش دارد **بوی عرق** اندامها خوش کردن هلیون

و هر شب وزردالو و نعناع خوردن و گلاب ریحانی بوی و بوی بد همه

اندامها خوش کند و رنگ روی را صاف کند و معده را قوة دهد و طعام

بگوارد و اثر ابتدا از طعام و پس از طعام بکار توان داشت

ترقیدن پاشنه علاج باید از خاک و غبار نگاه باید داشت دیگر

بگیرند مازو و صمغ عربی کوفته و بیخته نرم بروغن سندروس بسرشند

و باید بشویند و بر شکسته بران محل کنند و کاغذی بر روی آن

نهند تا دارو در روی خشک شود و این دارو پس از آن نگاه دارند

که در گرمابه شسته و مالیده و پاک کرده باشند **فصل**

در علاج زهرها اول آنکه دشمنان دارند و همیشه شان باشد که ایشان را

بچیزی زیان کار دهند ایشان را احتیاط سه نوع است یکی آنکه اندر

جایگاه تهمت طعامی و شرابی که طعم آن سخت قوی باشد نخورند

مثلا چیزی که سخت تر بود یا سخت ترش بود یا بوی بد نخورند و دست
باز کشند از بهر آنکه طعم چیزهای زیان کار و بوی آن اندر چیزهای طعامها
و شرابها پوشیده توان کرد دویم آنست که انجاکه این نباید طعام
و شراب ناخورده نبرد و حاضر نشود از بهر آنکه اگر چیزی زیان کار دهند
طعم و بوی آن بسبب در بایست طعام و رغبت بدان از مردم
پوشیده نماند کرد و نیز چیزهای زیان کار اندر حال گرسنگی و تشنگی
زودتر اثر کند و اندر رگها زود راه یابد و بگذرد و قوت بدل
رسد و اگر طعام و شراب خورده باشد قوة آن چیز نخست بر طعام
آید و ضعیف شود از بهر آنکه رگها ممتلی باشد زهر کند نیابد
و بدل نرسد و باشد که اندر طعامها که او خورده باشد چیزی بوده باشد
که قوة آن با و زهرها باز گوشد طریق سیوم آنکه بر سبیل احتیاط
اندر خانه خویش چیزی خورند که مضرّة زهر دفع کند و قوت آن از
دل باز دارد صفت داروئی که اصل غذا است و نیز رفع
زهرها کند بگیرند گوز(?) روغن پاک کرده شش(?) درم برابر انداب(?) و نمک
درست(?) از هر یکی یک درم انجیر خشک نکه دیگر چیزها بدان بتوان

مرهم اشلی

به دستور مرهم سازند

نوع دیگر

[illegible]

کرفته هم بگویند و بر تشنه شربت چشنیک کوزه و کوفته قند را سوکه
بماری او را این عرس گویند بخاصیت مفرّح بلست زهرها را دفع
کند لیکن کر مزاج هر شخص در سال وقتی آن معجونها احتمال نکند
مدتی بر خوردی نقد نتوان و هنوز صدقی دیگر بار رسیده اما

قانون علاج همه زهرها آنست که هر گاه که حس آن یابند که
زهر داده اند در حال قی کنند پیش از آنکه قوت آن در تن پراکنده
شود آب گرم و روغن کنجد میخورند بسیار و قی میکنند
و طبیخ شبت اندکی بوره و روغن بسیار قی بیش آرد و هر گاه که تمام
کرده باشند تا زهر زیر دهند بسیار اکر از بیش تریاقی باشد سخت نیکو باشد
و اگر تریاق حاضر نباشد مسکه کداخته بجای آن بکار آید و لعاب تخم کتان
و پیه بط کداخته و شراب ریحانی و اگر آن معجونهای بزرگ چون
تریاق و مثرودیطوس و غیر آن لعله حرارتی کنند آب یخ
و روغن گل می باید داد و بیداری کردن و اگر در حرارت شوند
نباید کذاشت و بهتر تدبیر که ممکن کردد بیدار باید داشت
و اگر طعام خورد بسیار باید خورد تا اگر قی نیفتد بسیار طعام

[illegible]

بر آنچه غلبه کند و باز که معده ممتلی گردد قی کردن آسان
شود اما داروها که از بهر جانوران زبانکار دهند بسیار [illegible]
که از آن را تریاق نو شیخ خوانند گزیدن افعی را سخت نافع است
و شراب انگوری که افعی در وی افتاده باشد و مرده باشد گزیدن
همه جانوران را نافع است و مقدار دو درم تخم ترنج ضد همه
زهرهای جانوران است بیخ انگدان پادزهر همه است
و داروهای طلی کننده نفط سپید است سیر خام کوفته با روغن
گاو سرشته جند بیدستر با روغن زیت سرشته عصارهٔ سداب
عصاره کنند یا عصارهٔ پودنه جو یا جو با [illegible] زهرهٔ گاو
و [illegible] بر هم سرشته ضماد کردن پادزهر همه جانوران
گزنده است این مختصر بیش از این احتمال ندارد داروهای دیگر
از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی باید جست

فصل

در تتمه علم نظری که گفتیم که در آخر کتاب نوشته خواهد شد
اول در منفعت نبض و آنچه از آن معلوم کند باید دانست
که دل به مثل چشمهٔ شریانهاست و شریانها هر یک شاخی از دل

یک عضو است

از تعلیقات ... ابو علی سینا رحمه الله
[illegible]

یک عضو است و هم چنانکه روح اکبر در دل است حاجت است
بدم زدن در راه شش و در هم شریانها همان حاجت است از راه
مسام پس منفعت نبض نسیم تازه بروح رسانیدن است
و بخار دود ناک شده از روح دور کردن چنانکه در موضع
خویش یاد کرده آمده است و از بهر آنکه حرارت شریان و حرکت
دل هر دو یکبار است و مبداء قوت حیوانی و حرارت غریزی دل است
و تن بقوت حیوانی زنده است و به حرارت غریزی گرم است
و قوت حیوانی بهمه اندامها بقوت حرارت غریزی رسد
و اندامها همه قوتهای بدنی و نفسی را بقوت حیوانی
قبول کنند و قوام همه تن بدین دو قوت است اعنی قوة
حیوانی و قوة حرارت غریزی و مبداء و معدن این هر دو
دل است بدین سبب حال همه قوتها از حال دل معلوم توان
کردن و حال دل از حرکت شریان و طبیب را حاجت است
بدانکه حال قوة حیوانی و حال حرکت دل و شریانها و حال روح
بداند و این حال از حرکت شریان توان جست از بهر آنکه فاعل

فاعل قوة حیوانیست و فعل او نبض است و دل و شریانها آ
لتست و در تجویف دل و شریانها خونست و روح پس طبیب را
که دست بر شریان نهد از فاعل قوة جوید و از فعل زودی و
دیری و همواری و ناهمواری و درازی روزگاران و کوتاهی
و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی و از آنچه در تجویف
دل و شریانهاست اندکی و بسیاری هرگاه این احوال دریابد
احوال همه تن و احوال بیماری که قوام تن بدانست دریافته باشد

فصل در آنکه نبض کجا و چگونه باید جست نبض
از شریان ساعد باید جست از بهر آنکه ساعد از خود برون
و آن داشتست و بتوان نمود و از نمودن آن شرم نباشد
از بهر این شریان برابر دلست و نکوست اندر نشسته
نیست چون شریان صدغ اما چگونه باید جست
انگشت سبابه و وسطی و بنصر و خنصر بر شریان باید نهاد
دو ساعت بر پهلو باید داشت نه پیش گرداند
و نه پس باز گرداند و دست آسوده باید داشت در آن

نسخه
[illegible] و بوزیدان و
سنبل و [illegible] و [illegible]
زنجبیل و دارچینی و مصطکی
زعفران و [illegible] و [illegible] معجون
[illegible]
[illegible]

حال کار نا کرده و بدان سبب بر چیزی اعتماد نا کرده و چیزی
بدست نا گرفته و نبض قوی را و ضعیف را نخست بباید
آزمودن و اگر قوی باشد ان را بقوتی میانه بباید گرفت و اگر
ضعیف باشد انگشتان بروی سبک باید داشت و برفق باید
جست و اگر طبیب دست بر نبض بیمار چندان نگاه دارد که
سی نبض حاصل آید ممکن گردد که حالی از احوال نبض در سی مدد
بگردد و طبیب ان را دریابد منفعت آن بزرگ باشد و حال
حال معلوم شود و ممکن نیست که شریان در وی در بسی مدت
از حال نرمی و صلبی اگاه شود یا از پس پیری تهی گردد و یا از تهی
پر گردد لیکن ممکن است که در سردی و گرمی و عظمی و صغیری در
تفاوت و تواتر بگردد و در تقدم و تاخر و قوه و ضعف
و در یافتن آن منفعتی بزرگ باشد انگشتان لطیف باید و بر
انگشتان کاری نکند که پوستشان سخت شود و هرگاه که انگشت
بر شریان نهد یکنوع از انواع نبض که در وهم او باشد بجوید تفحص
و نبض ان شخص وقتی باید جست که مردم از خشم و شادی

واندوه و مانند آن خالی باشد واز ماندگی و ریاضت و گرمابه
بافراط واز گرسنگی و بی‌آبی زیادت شوند و چنانکه مزاج هر شخصی
دیگرست نبض دیگرست و نبض هر یکی در خور مزاج و عمر اوست
و در خور فصل سال و در خور طبع و هوای مسکن پس طبیب باید
که نبض هر شخصی که دست بر شریان او نهد بسیار بارها دیده
و دست نهاده باشد و نبضها از پس همه حرکتها که یاد کرده آمد
آسوده باشد و عادت نبض او در هر حال دانسته تا اگر وقتی
از آن عادت بگردد آن تغیر دریابد و سبب آن بجوید تا بر آن
حکم توان کرد و همه انواع نبض را قیاس با معتدل باید کرد
تا سریع بود و بطیء و طویل و قصیر و غیر آن معلوم گردد

فصل ٢ جنس ١ در اجناس و انواع نبض اجناس نبض هفت
است یکی آنکه از مقدار مسافت حرکت رگ جنبنده
و انواع این طویل است و قصیر و عریض و دقیق و عظیم
و صغیر و شاهق و منخفض و معتدل جنس ٢ آنکه از
حرکت جنبنده و انواع آن سه است قوی و ضعیف و معتدل

جنس

جنس سیوم انکه از کوتاهی ودرازی زمان حرکتها جویند وانواع
ان سه است سریع وبطیء ومعتدل جنس چهارم انکه از زمان
سکون رگ گویند وان سکونیست که درمیان دو حرکت انبساط
یافته شود وانواع ان سه است متواتر است ومتفاوت ومعتدل
جنس پنجم انکه از کیفیت رگ جویند وانواع ان ششست سرد وگرم
وصلب ونرم ومعتدل جنس ششم انکه از روی جویند که در
میان رگ است وازو خون که مرکب اوست وانواع ان سه است
ممتلی وخالی ومعتدل جنس هفتم از راستی وناراستی حرکت
رگ جویند وان انواع شش است معتدل ومختلف ومنتظم
ونامنتظم وموزون وناموزون که ان را روی الوزن
گویند اما طویل نبض است که درازی رگ انگشتان را افزون
ازان خبر دهد که معتدل وافزون ازان باشد که عادت ان شخص
باشد وقصیر انکه انگشت را خبر دهد [illegible] وعریض نبضی باشد
که انگشتان از حرکت سطبری رگ تمام خبر دهد یا به وسطبری
رگ پهنای او باشد ورقیق ضد عریض باشد وعظیم نبضی باشد

[illegible]

که حرکت او دراز و پهنا باشد تمام افراشته باشد و درافراشتگی تمام و اورا

عمیق نیز گویند و ضد او منخفض بود یعنی بنبضی باشد که افراشته و هیچ افراشته نبود و ضد او شاهق

باشد و معتدل در میان هردو میان هردو ضد معتدل باشد و نبض قوی نبضی است

که بر انگشت کوبد بقوت و حرکت انبساط او با قوت انگشت اندک باز کوبد

و ضعیف ضد قوی باشد و سریع نبضی باشد که زمان حرکت انبساط او سخت کوتاه

باشد و بطی ضد آن باشد و متواتر نبضی باشد که زمان سکون او که در میان دو حرکت انبساط

افتد سخت کوتاه باشد و متفاوت ضد این متواتر باشد و نبض گرم و سرد را بشرح

حاجت نیست و نبض نرم نبضی باشد که انگشت و اعتمادی ضعیف ارگ انبساط

او را دفع کند و فرو نشاند و صلب ضد او باشد و ممتلی نبضی است که حس

انگشت حرارت و رطوبت چیزی که در میان رگ باشد دریابد و معنی حرارت

و رطوبت گرمی و نرمی است با مقاومتی که از بسیاری چیزی باشد نرمی نه از

نرمی که رگ را باشد لیکن از نرمی آنچه در میان رگ باشد و مقاومت نه از

عظمی نبض و از قوت آن باشد لیکن از بسیاری آنچه در میان رگ باشد و خالی

ضد ممتلی باشد و گفته ایم که در میان هر دو ضد معتدل باشد که فرق میان نبض

صلب و قوی مشتبه گردد و فرق آنست که نبض قوی بقوة انبساط

انگشت را

[illegible]

انگشت را دفع کند و به اعتماد انگشت باز گویند و سکونی که از پس انبساط باشد
و به حرکت انقباض باز گردد و صلابت ناپیدا بود و قوت نبض صلب از قوه حرکت باشد
و حرکت آن انگشت را رفع کند و در حال سکون باز نگردد و صلابت و مقاومت
او بی انگشت بر جای باشد و نبض صغیر و متواتر نیز مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان
حرکت و فرق آنست که کوتاهی زمان صغیر بسبب کوتاهی مسافت باشد و در سریع
بسبب سرعت باشد که در سریع روزگار حرکت کوتاهست و در متواتر روزگار سکون
کوتاه اما نبض مستوی نبضی است که حرکت بازپسین او با رسیدن او به
حرکت نخستین ماند در یکی یا بیشتر بدان سبب او را مستوی گویند و مختلف
نبضی است که در یک باب حرکت بازپسین او بحرکت نخستین ماند و در بابی
دیگر نه و **تحقیق** درین باب آنست که گفته ایم که هر جزوی را از شریان حرکت
بطبع خویش است و از بهر حاجت خویشتن و بدین اعتبار ممکن است که حرکت
یک جزو از شریان مخالف حرکت جزو دیگر باشد و در یک زخم که بر انگشت کوبد
و همچنانکه این معنی از طریق قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست کرده اند
و آزموده یافته پس اختلاف دو گونه است یکی اختلاف میان دو نبض
دوم در یک نبض و اختلاف آن باشد که حرکت رگ در یک حرکت انگشت با انگشت
دیگر مختلف بود و ازین بار بیشتر باشد و این اختلافی باشد که در یک انگشت افتد

چنانکه زخم بر بن انگشت مخالف دیگر بنهم باشد بدین سبب نبض مختلف؛

سه نوع یکی آنکه زخم پیاپی مخالف زخم نخستین باشد در هم باهما

دوم نبضی که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سوم آنکه

اختلاف در یک انگشت باشد پس آنچه از استواء اختلاف گویند سیوم

یکی مستوی و سه مختلف و آنچه از نظام و بی نظام و بی نظام گویند نو

از مختلف است بدانکه این نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یکی آنکه

نبض مختلف باشد و اختلاف آن با نظام باشد چنانکه آن اختلاف هم

بر آن سان باز همی آید و این دو نوع باشد یکی آنکه در یک باب مختلف باشد

و هم آن اختلاف هم بر آن نظام باز می آید و دوم در دو باب مختلف

باشد یا در بیشتر و آن اختلاف هم بر آن نظام باز می آید مثلا در میان چند نبض

یک نبض مختلف افتد یا در پنج نبض در نبض مخالف افتد اختلاف هر یک

در باب دیگر باشد ولیکن بر یک نسق باز می آید از مختلف با نظام گویند

و اگر هم بر آن نسق باز نیاید نامنتظم گویند و استواء و اختلاف

در هیچ باب است یا در عظم و صغر یا در سرعت و بطوء یا در تفاوت

و تواتر یا در صلابت و نرمی یا در قوة و ضعف هر گاه که بر نبضها یا

چند باید نبض

اجزاء یک نبض اندر یک باب از این باهما مانند یکدیگر باشند از استوی مطلق
گویند و اگر از پنج نبض یک نبض المختلف دیگر شود یا اجزاء یک نبض یکجزو از پاین
دیگر شود و دیگر باما نشیند گویند مستوی نیست در فلان باب یا در قوه و سرعت
یا غیر آن و اگر مثلا از پنج نبض یکی یا دو مخالف آید یا اجزاء یک نبض یکجزو یا
دو مخالف افتد گویند مختلف است در فلان باب و اختلاف که در میان نبضها
بسیار افتد دو گونه باشد یکی بتدریج و دیگر بی تدریج بی تدریج آن ~~[illegible]~~
باشد که مثلا از سریع آغاز کند و سرعت بکرمی بتدریج کند تا بحدی که باز آید
که از آنجا بر باز شود و اگر هم بدان نسق آمده باشد بر باز شود مختلف منتظم
گویند و متصل نیز باشد و اگر خلافی کند مختلف یا منتظم گویند و مختلف
منتظم هرگاه که بر باز نخواهد شد بدان نبض سرعت یا عظم تر یا غیر آن
باز نشود ولیکن باز گونه باز شود و این غایه نیز گویند یعنی باز آینده از
کوچکتر بزرگتر و اختلاف که در اجزای یک نبض افتد **شش نوعست**
یکی در نهاد رگ و این در زیر انگشت چنان نماید که یکجزو میل سوی راست دارد
مثلا و دیگر جزو سوی چپ یا بدان ماند که یکجزو میل سوی بالا دارد و
دیگر سوی زیر **دویم** در عظیم و صغیر و آنچنان باشد که رخم بر یک انگشت

ازپاین

برزگتر آید و بر دیگر انگشت خرد تر ٣ در متواتر و متفاوت
نه انچنان باشد که بر یک انگشت ~~متواتر و بر دیگر نبض باشد~~ متواتر و بر دیگر
متفاوت ٤ در تقدم و تاخر و این چنان باشد که در وقتی که توقع
طبیب آن باشد که ابتدا [نخست] حرکت کند یا توقع آن که حرکت باز بس کند بخلاف آن
آید ٥ در قوت و ضعف ٦ در گرمی و سردی و این اختلافها
اگرچه ممکن است که باشد کم اتفاق افتد و دشوار در توان یافت
اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکات انبساط و زمان حرکت
انقباض و زمان هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد هم متناسب
باشد آنرا حسن الوزن گویند و نوعی دیگر از نبض موزون نبضی است
که اگرچه ضمان [زمان] حرکتها و سکونهای آن متناسب باشد طبیعی نباشد آنرا
ردی الوزن گویند و این چنان باشد که نبض کودک چنین نبض جوان
باشد وزن یا نبض جوان وزن نبض پیر باشد و آنرا متغیر الوزن گویند
و مجاوز الوزن گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک چنانچه
وزن نبض پیر باشد و نوعی دیگر هست که اورا خارج الوزن گویند
و این چنان باشد که وزن نبض کودک چنانچه وزن نبض جوان باشد

نه چنین وزن

نه چهز وزن نبض پیر و کیفیت نبض جوان و پیر و کودک در موضع خویش
یاد کرده آید والله اعلم **فصل** در اسباب نبض اینکه اصلیست
و دایمست سه است که انرا اسباب ماسکه گویند سیوم در کشیدن دل
و شریانها هوای تازه را بحرکت انبساط و بیرون کردن هوای گرم بحرکت
انقباض و انرا حاجت گویند و این سه جنس اسباب بدید آمدن
نبض است و بدین سبب انرا اسباب ماسکه گویند و دیگر اسباب
نبض سبب حرارت انبساط حاجت است و انبساط هر انواع باندازه
حاجت است لیکن با حاجت قوت فاعل و نرمی آلت باید تا حرکت
تمام آید اگر چه فاعل قوی باشد حرکت و نرمی آلت کند همچنانکه اگر چه آلت
نرم باشد حرکت فاعل باندازه قوه و باندازه حاجت باشد و ممکن نیست
که حاجت بیش یا کمتر از معتدل باشد یا آلت صلبتر یا نرمتر از معتدل
باشد و قوت بر حال خویش باشد از بهر این حالها یا طبیعی باشد و یا احوال یا طبیعی
قوه بر حال خویش نماند پس هرگاه که نبض از حال طبیعی بگردد سبب
ان یا زیاده حاجت باشد یا نقصان و توانائی قوت باشد یا ضعف
ان یا صلابت آلت باشد یا نرمی آن از بهر اسباب ماسکه و این بود

انکه

وقوی تر سبب حاجت است واسباب زیادت حاجت سه
تعب جنس است یکی زیادت حرکت دوم درد صعب و ماندگی مفرط
سیوم بسیاری بخار دخانیست که از عفونت اخلاط تولد کند
و سرعت نبض دلالت کننده است بر بن هر جنس پس هر گاه که حرارت
انقباض سریع باشد و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه
معلوم گردد که حاجت سیوم بهوای تازه بیشتر است و هر گاه
که هر دو جنس حرکت سریع باشد و زمان سکون کوتاه معلوم گردد
هر دو که بسبب ضعیف قوت و تحلیل روح و فرق میان زیادت
حاجت به سبب حرارت عارضی چون حرارت خشم و ریا
ضت و گرمابه و میان زیادت حاجت بسبب حرارت
ثابت چون حرارت تب و سوء المزاج گرم که حرارت عارضی
زا زود ضائل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و حرارت ثابت لازم
باشد و یا بسبب زایل شود و فرق دیگر آنست که بسبب حرارت
عارضی ضعیف نگردد و بسبب حرارت ثابت ضعیف
گردد پس معلوم شد که هر گاه که اسباب ماسکه معتدل باشد

وهم احوال نبض

وهم احوال بدن معتدل باشد نبض معتدل باشد و بباید دانست که سبب
قوت اندر عظیمی نبض حاجت است پس نرمی آلت از بهر آنکه
اگر آلت نرم نباشد نبض بزرگ نیاید از جهت آنکه هر گاه که قوت از عظیم
کردن نبض باز ماند بسرعت تدارک کند و هرگاه که آلت را سرعت مساعدت
نکند بتواتر تدارک کند هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت عظیم و آلت
نرم در عظیمی فزاید و اگر حاجت سخت عظیم باشد نبض با عظیمی سریع آید
و اگر حاجت زیادت باشد و متواتر آید و بیرون ازین چاره نیست
دیگر و نبض دیگر نیست که بدان تدارک افتد جهد و کوشیدن قوت مانده
یا عاجز آید یا حاجت بکمتر شود و اگر حاجت عظیم باشد و قوت ضعیف
و آلت صلب نبض عظیم نتواند شد سرعت بجای عظیمی باشد پس سبب
نبض سریع بسیاری حاجت است و صلبی آلت و اگر قوت ضعیف
باشد و حاجت سخت بسیار نبض متواتر آید پس سبب تواتر ضعف
قوت است و بسیاری حاجت و صلبی آلت و آنجا که قوت ضعیف
باشد و آلت صلب و حاجت اندک نبض متفاوت آید لیکن
قوته در متواتر ضعیف تر از آن باشد که در متفاوت آز

جهت آنکه حاجت کمتر باشد و بمقدار کمتری حاجت توانائی قوت بدید
آید پس سبب تفاوت یکی حاجت است و قوتی که سخت ضعیف
نباشد از بهر آنکه آنجا که حاجت کمتر سرعت نباشد و چون قوت
ضعیف نباشد از بهر آنکه آنجا که حاجت کمتر باشد سرعت نباشد
و چون قوت ضعیف باشد اندر عظمی کوشد بدین سبب بجای
سرعت و تواتر حرکت انبساط آهسته تر آید و آهستگی بر
تفاوت باشد و آنجا که این اسباب زیادت گردد نبض بطیء
آید از بهر آنکه متفاوت و بطیء در تحت یک جنس است
و فرق میان هر دو آنست که در متفاوت زمان سکون که از
پس حرکت انقباض بود کوتاه تر باشد و در بطیء درازتر و آنجا
که باقی حاجت ضعیفی قوت باشد و صلبی آلت نبض صغیر باشد
پس سبب نبض صغیر سه حالت است یکی حاجت و ضعف قوت
و صلبی آلت و اسباب صلبی آلت نیز دو نوع است یکی خشکی که از
تبهای محرقه و انحلال تحلل رطوبتها تولد کند دوم ضعیف
شدن حرارت غریزی و فسرده شدن اخلاط به سبب بکار داشتن

جهتهای او کشته

چیزها که درد کند و نشستن در آب سرد سیوم خشکی و کشیده شدن

رگها بسبب استفراغهای مفرط چهارم ورم صلب در احشا

پنجم بی خوابی و نایافتن گرمابه و غذاهای خشک بکار داشتن یا کم غذائیها

و بیماریها که نزدیک بحران نبض صلب شود و بسبب فشاردگی

و مجاهدت طبیعت مگر بحرانی که بعرق خواهد بود آنجا که نبض

موجی باشد و اسباب نرمی آنست دو نوع علت طبیعی و ناطبیعی

اما طبیعی بکار داشتن طعامها و شرابهای تری دهنده و گرمابه

معتدل و مانند آن و ناطبیعی استسقاء زقی و لیثرغس و

فالج و اسباب ضعف و قوت سه علت یکی استفراغ و نایافتن

طعام و شراب دوم تعب و ریاضت با فراط و تحلل سام

سیوم بیماریها و دردها که غشی آرد و اصل هر نوع تحلیل

با فراط علت و اسباب باز آمدن قوت در بیماریها سبب

نضج ماده علت و بحران نیک و درستی و شادی معتدل

و خشم معتدل و ریاضت معتدل و طعام و شراب در

کمیت و کیفیت معتدل و اسباب نبض طویل اسباب نبض

عظیم علت لیکن مانعی باشد که از عرض و ارتفاع باز دارد اما مانع
از عرض دو جنس علت یکی ذاتی و یکی عرضی اما ذاتی صلبی آلت
و عرضی فربهی آن و آکندگی پوست و مانع از ارتفاع گوشت
که بر سر رگ نهاده باشد و اسباب نبض دو علت نرمی و حالیدن
رگ و اسباب نبض قوی اسباب صغیر علت بعینها ضعف
قوه و کمی حاجت و صلابت آلت **فصل** در انواع نبضها
مختلف و اسباب آن هر نوعی از انواع سوء المزاج که در دل و شریان
تمام بدید آید حال قوه بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد
و هرگاه که در تن امتلا تولد کند یا شده عارضی از اعراض نفسانی
بدید نبض مختلف گردد و هرگاه که قوه قوی باشد و نبض سبب آن
مجاهده طبیعت باشد و سبب بسیاری خون در تن نبض مختلف
گردد و این اختلاف بفصد زایل میشود و اگر خون غلیظ و لزج
باشد روح را در شریان [illegible] حفه کند خاصه اگر امتلا در حوالی
دل باشد اگر فصد اتفاق نیفتد و قوام خون به اعتدال باز نیاید
خناق قلبی تولد کند و حالی مانند سکته بدید آید و هلاک گرداند

و این امتلا

و این امتلاء مردم شراب خواره و کسانی را که در طعام و شراب افراط
کنند بسیار افتد و از انواع نبضهای مختلف که آن را ناهموار گفت
نبضی هست که او را ذنب الفار خوانند و این ذنب الفار
گاهی در یک نبض افتد و گاهی در نبضهای بسیار افتد چنان باشد
که نخست نبض قوی یا عظیم یا سریع یا غزیره آغاز کند و بتدریج ضعیف
یا صغیر یا بطی میشود چنانچه شکل مخروط و از دو حال بیرون نباشد
یا بجایی رسد که هیچ نماند و آن را ذنب الفار منقطع گویند یا بجایی
رسد که یکبارگی باز آید و باز دیگر باره آغاز کند و بتدریج باز می
آید قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر میشود هم بر سان مخروط و در این
باز آمدن از دو حال بیرون نباشد یا هم بدان حد که آغاز کرده است
باز آید هر دو را الذنب الراجع گویند ولیکن آنرا هم که بدان
حد رسد که آغاز کرده است تام الراجع گویند و آنچه در یک نبض
باشد چنان باشد که انگشت نخست نبض را قوی یابد و نبض دیگر بتدریج
ضعیف یابد و وسطی و سبابه هیچ نیابد و باز هم بدین نسق باز آید
و سبب ذنب الفار ضعف قوت باشد لیکن بدان قدر که تواند

میکنند معلوم است که همه حرکتهای انبساطی در همه انواع نبضها حاجت

از بهر حاجت است و هرگاه که قوت ضعیف باشد و از بهر آنکه حرکتی

قوی تر آغاز کند مانده شود و بتدریج آسودن گیرد تا بجدی باز آید

که قوت دیگر نتواند کرد تا منقطع شود پس دیگر باره بهیجان باشد دیگر

به آن قوتی آغاز کند پس ذنب الفار دلالت کند بر قوتی ضعیف

و دلالت نبض ثابت بر ضعف قوت بیش از دلالت ذنب

الفار باشد و ذنب الفار که در یک نبض باشد تحت بدتر باشد از بهر

آنکه دلالت او بر قوتی سخت ضعیف باشد نبض مسلی

نبضیست که در قوة مثلا یا در عظمی یا غیر آن تحت ناقص باشد

و بتدریج در نوع خویش می افزاید بر شکل مخروط تا بجدی رسد که از آنجا

باز گردد بتدریج بر شکل دو ذنب الفار که هر دو بطرف بزرگتر

بلکه بیک پیوسته باشند پس واجب کند که قوت مسلی دو بار

چند قوت ذنب الفار باشد از بهر دو معنی یکی آنکه مسلی

از ضعیفی آغاز کند و روی بفزون نهد دویم آنکه دو ذنب الفار

بهم پیوسته و بسبب فزونی مسلی بر این شکل فزون حاجت است

و ذنب الفار الراجع قوت باشد

پس مسلی

پس مسلّی آنجا که دلالت او بر فزونی قوّتست فاضلترست
وانجاکه سبب افزونی او فزودن حاجت است تامّل باید کرد اگر
مزاج مرض از نوعیست که فزودن حاجت است دلالت او بر جبر
قوّتست و اگر از آن نوع نیست که مسلّی و ذنب الفار هر دو با
طبیعت و صلاح وفق در حال مرض تعلّق بتدبیر و علاج
موافق دارد نبض منقطع این در یک نبض باشد و چنان باشد
که حرکت انبساط مثلا نزدیک انگشت وسطی بگسلد و
بر مسجه تمامی آن به به آید و نبض دیگر باید مانند این و ازا
ذوالفتره گویند و سبب منقطع و سبب ذوالفتره سقوط قوّت
باشد واینی چنان باشد که قوّة حرکتی آغاز کند و زود مانده شود
یا ناگاه عارضهٔ نفسانی پیش آید و بدان سبب نبض فرو
گسلد دلالت این بر غایت ضعف باشد و نبض غزالی
هم در یک نبض باشد و همچون منقطع باشد بعینه لیکن تمامست حرکت
غزالی قوی‌تر از آغاز باشد و میان آغاز بدین حرکت و تمام
کردن سکون باشد نبض ذوالوقتین سبب این نبض و سبب

نبض غزالی بسیاری حاجت است و توانایی قوت و صلابت
آلت قوة جهد کند تا رگ را به اندازهٔ حاجت بجنباند لیکن
سبب صلابت آلت آن حرکت بیکبار بگردد در آمده باشد در میانه
توقفی افتد اندک و پوشیده پس حرکت تمام کند چنانکه بیک حرکت
بدو دفعه آمده باشد و در میان این دو دفعه حرکت انقباض
نباشد این نبض و نبض غزالی هر دو دلالت بر فزونی حاجت کند
از بهر آنکه حرکت دفعهٔ دویم در غزالی قویتر است دلالت او
بر فزونی حاجت بیشتر است مختلف القرع نبضی است
که آغاز حرکت انبساط او ضعیف باشد و آخر آن قوی
یا آغاز آن قوی باشد و آخر ضعیف و سبب آن مجاهدهٔ
طبیعت باشد و این اختلاف در یک نبض باشد و آنچه آخر او
قوی تر باشد دلالت آن بر بسیاری حاجت و بر مجاهدهٔ طبیعت
باشد نبض موجی نبضی باشد نرم و پهن و در بلندی معتدل
و رگ او در درازی و پهنا بر سان موج باشد چنانکه
بجنبد هموار پس یکبارگی می آید و این از بیم گرمابه و شراب

نبضی است

قویتر موجی

بسیار خوردن

خوردن بسیار باشد و در استسقا و فالج و سکته و ذات الریه و اگر در

تب پدید آید نشان عرق باشد و سبب این نبض ضعف قوه

باشد و بدان سبب حرکت انبساطی بیکدفعه نتواند کرد جزو را

بجنباند و از دراز او پهنا و نیز باشد که قوه سخت ضعیف باشد

و لیکن بسبب نرمی آلت موجی شود نبض دودی نبض ضعیف مانند

بود موجی لیکن این صغیر باشد و متواتر بخلاف حرکت دود و در

یک نبض باشد و چنان گمان برند که سریعست و نباشد لیکن بدان مانند

که حرکت از نبض بطیء و متواتر و مختلف و هر سه در یک

نبض باشد و هر نوعی باشد در جزوی از اجزای رگ و سبب آن

سقوط قوت غاذیه از آن که آلت را بیکبار بجنباند و نبض

نملی این بسیار متواتر تر و ضعیف تر از دودی باشد و افتاده

تر مانند نبض طفلی که نو زاده باشد و این اختلاف اسم در یک

نبض باشد لیکن بسبب غایت ضعف در یک نبض بدید نیاید پس

دلالت این بر غایت ضعف قوه نزدیک مرگ و نبض منشاری

بعضی مانند از بهر آنکه اجزای رگ در بلندی و افتادگی و نرمی

[illegible]

ناهموار باشد وفرق میان هردو آنست که منشار صلب و
متواتر باشد با صلب وسریع وسبب ناهموار منشار گویند
وسبب آن اماس گرم باشد که بعضی ماده او پخته شود و
وبعضی نه بسبب نیم پختگی در بعضی اجزای رگ نرمی پدید
آید ودر بعضی صلبی وسبب بسیاری حاجت وصلبی
آلت سریع ومتواتر باشد این نبض بیشتر در ذات الجنب
باشد بسبب اماسی که در غشای عصبانی باشد ونبض
متخلخل دو گونه باشد یکی آنجا که حرکت گوش دارند سکونی افتد
وسکونی آن سقوط قوت باشد ایرا ذو الفترة گویند
دویم آنجا که سکون گوش دارند حرکتی افتد سبب آن باز
آمدن قوة باشد وفزون بودن حاجت واین الواسع فی
الوسط گویند وانواع نبض متشنج ومتواتر وملتوی
رگها درین انواع هیجان دوالی کشیده باشد اما ملتوی
برخلاف پیچد ومتواتر نبضی آنست که درو این
کمتر دو پوشیده تر باشد وگیرد کی بظاهر تن واین انواع

از بی الستواء مفرط افتد و در بیماریهای خشک چنین
افتد و ذبول الی آخر در دق و ذبول افتد با کشیدگی صلبتر
از دیگر انواع انواع باشد اثر انبض ثابت گویند باریک باشد و کشیده
و صلب این مختلف نباشد لیکن از بهر آنکه در بیماریهای خشک افتد
اینجا یاد کرده آمد و نبض مرتعش بنضبت لرزان باشد
گرانباری قوت بسبب بسیاری اخلاط و سبب ارتعاش
صلابت آلت باشد و توانائی قوت و کوشیدن او با غلبت
و بسیاری حاجت و نبض ناموزون سبب آن حاجت باشد
و مجاهدت طبیعت و گرانباری قوت اگر ناموزون باشد در
نقصان زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت
و اگر در زمان حرکت افتد سبب آن ضعف قوه باشد یا عدم
و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد نه ایف

فصل در نبض سالهای عمر و نبض کودک سریع باشد
با متواتر و در عظم میانه لیکن بقیاس با تن ایشان
عظیم باشد و بقیاس با تن بالغ عظیم نباشد اما سبب سرعت

و تواتر بسیاری حاجت باشد و بقیاس با تن بالغ عظیم نباشد
و قوت ناتمام و سبب بسیاری حاجت و بسیاری بخار باشد
تر و پیوستگی هضم باشد و سبب ناتمامی قوت نرمی اندامها و نا
تمام نارسیدگی باشد و نبض جوان قوی باشد از بهر آنکه قوت دل
و اندامهای او تمام شده باشد و تریهای کودکی رفته و اگر عظیم
باشد سخت عظیم باشد بسبب بسیاری حاجت و نبض
کهل بقیاس با نبض جوان صغیر و بطیء باشد و در عظیمی
و قوت میانه باشد از بهر آنکه حاجت بدان بسیاری نباشد
و قوة حیوانی میانه باشد و نبض پیر ضعیف و متفاوت
باشد و سبب رطوبتهای غریب نرم باشد

فصل

در نبض مزاجها و آنجا که مزاج طبیعی گرم باشد اگر فاعل قوی باشد
و آلت نرم نبض قوی باشد و عظیم و آنجا که گرمی مزاج ناطبیعی
باشد هر چند ناطبیعی قویتر باشد قوت ضعیفتر باشد چنانک
در تبهای محرقه و غیر آن و نبض مزاج سرد یا صغیر باشد
یا متفاوت یا بطیء باندازه مزاج و بحسب سردی

وصلبی

وصلبی آلت و نبض مزاج تر ما موجی باعریض و نبض مزاج
خشک دیرتر وقتها رقیق باشد وصلب و اگر قوة قوی باشد
وحاجت بسیار ذوالوعی باشد یا متشنج یا مرتعش

فصل در نبض تر و ماد کی نبض تر بقیاس با نبض
ماد کی قوی و عظیم باشد از بهر انکه مزاج مردان گرم تر واندامها
صلب تر و حاجت بیشتر از بهر انکه نبض عظیم در اسافها
بیشتر تمام اید و قطع مسافتها در زمان دراز تر باشد واجب کند
که نبض مردان بقیاس زنان متفاوت باشد یا بطیئ

فصل در نبض فربهی ولاغری نبض لاغر بقیاس با نبض
فربهی عظیم و بطیئ باشد اما عظیم از بهر انکه حرکت او را در طول
و عرض و عمق مانعی نیست از بهر انکه عظیم باشد واجب کند
که بطیئ باشد چنانکه در باب گذشته یاد کرده امده دلت
و نبض فربهی بقیاس با نبض لاغر صغیر و صریع باشد از بهر
ضدی مزاج وضدی سحنه لیکن اگر فربهی از گوشت باشد
[illegible] و [illegible] بیشتر باشد و اگر از پیه باشد برخلاف آن باشد

پس پرورنان آورده
معجون لعوب [illegible]
فصل
فصل
لسان العصافیر
ضبه الثعلب
[illegible]

فصل در نبضهای فصلهای سال نبض بهاری در نهایت
معتدل باشد و در قوت زیادت بسبب اعتدال فصل و نبض
شهرهای معتدل همچنین باشد و نبض تابستانی سریع یا متواتر
یا صغیر یا ضعیف باشد اما بسبب سرعت و تواتر حرارت
فصل باشد و بسیاری حاجت و بسبب صغر و ضعف بسیاری
تحلیل و عرق و نبض شهرهای و مسکنهای گرم همچنین باشد
و نبض خریف مختلف باشد و بضعیفی میل دارد بسبب
اختلاف هوا و بسبب ضدیت طبع فصل با طبیعت حیوانی را
و ضدیت موجب ضعف باشد و شهرها و مسکنها که هوای آن
مختلف باشد همچنین باشد و نبض زمستان متفاوت باشد
یا صغیر یا بطیء بسبب کمی حاجت لیکن هر عضو محرور
در قوت بیشتر شود و نبض شهرها و مسکنهای سرد همچنین باشد
این چنین نبض است و اسباب اینرا اسباب الطبیعة
اللازمة گویند از بهر از بهر مردم از کودکی و جوانی و کهلی
و پیری و از محروری و مبرودی و زنی و مادی و فربهی

ولاغری از فضلتها سال و مسکنها خالی نتواند بود و اسبابی

دیگر هست که از اسباب المتوسطه گویند از بهر انکه هرگاه

که چنان بکار دارند که باید و چندانکه باید و دران وقت که باید

سبب تندرستی باشد و هرگاه که برخلاف این بکار برند

سبب بیماری باشد و این سبیها را اسباب الستّه نیز گویند

حرکت و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن و خواب

و بیداری و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی و هم چنانکه

احوال تن مردم در تن درستی و بیماری بدین اسباب بگردد

نبض نیز بگردد و تغیر نبضها اکنون یاد کرده آید فصل

نبض ریاضت و در ریاضت معتدل نبض بتدریج عظیم تر و قوی

تر میشود از بهر انکه حرارت غریزی می فروزد و قوت حیوانی

قوی تر میشود و در آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر انکه

حرارت تمام افروخته شود و حاجت [illegible] فزودم و هرگاه

که ریاضت از اعتدال بگذرد نبض صغیر و ضعیف گردد

و اگر قوت سخت قوی باشد سریع گردد و سبب صغیری و ضعف

فصل

کشاده شدن مسام باشد و تحلل بسیار و مانده شدن قوت و اگر ریاضت
سخت بافراط شود نبض دودی شود یا نملی و سبب ان بسیاری
تحلل باشد و ضعف قوت **فصل** در نبض خواب و بیداری

احکام خواب مختلف است و نبض در اول خواب صغیر و
ضعیف باشد و یا صغیر و ضعیف متفاوت باشد یا بطی
از بهر انکه حرارت غریزی در خواب بقعر تن باز گردد و بهضم
غذا و پر ایندن فضلها مشغول شود و هرگاه که طعام هضم یابد
و حرارت غریزی و روح از غذا مدد گیرد و بظاهر تن میل
کند نبض عظیم و قوی گردد هرگاه که خواب به افراط شود نبض
صغیر و ضعیف متفاوت و بطوء باز گردد از بهر انکه
فضلهای غذا در تن بماند و انچه می باید که به حرکت بیداری
تحلیل پذیرد بخار آب ان به اندرون تن باز گردد و حرارت
و قوة بدان سبب گران بار شود و مستحیل گردد و نبض صغیر
و ضعیف شود و اگر وقت خواب در معده چیزی نباشد
که طبیعت ان را هضم کند و مدد روح و قوة فرسته

فصل

نبض سخت صغیر و ضعیف و بطی شود از بهر آنکه حرارت

غریزی از غذای گوارنده به اندامها رسیده خرج کند این خرج هم چنین

استفراغی باشد که انچه در تن بکار آید باستفراغ خرج شود بدین

سبب صغیر و ضعیف و بطی شود نزاع سرد گردد ازان گفته اند

که بامداد ناشتا نباید خفت و انچه در اثار رما آید که تعشّی ا

العشاء مهرمة هرمه ازبرای این معنیست و بیداری را

همچنان آثارست (عینا پیر) از بهر آنکه نبض بیداری از پس خواب

طبیعی سخت عظیم و سریع باشد پس نبض طبیعی انگه گردد

و نبض کسی که او را ناگاه بیدار کنند و بترسانند ضعیف

باشد از بهر آنکه روح ازان ترس هزیمت شود پس عظیم و سریع

مختلف و مرتعش گردد از بهر آنکه بیدار شدن او طبیعی نباشد

و از بهر آنکه قوت بدفع و منع آن ترس میکوشد نبض مختلف

و مضطرب و مرتعش گردد لیکن اگر ترس حقیقی نباشد

آن حال زود باطل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و اگر

ترس حقیقی باشد علی بران حال باند فصل در نبض طعام

بد

و شراب طعام اندکی خورده شود یا بسیار یا قدری معتدل اما چیز
نیک خورده شود یا بد یا سرد یا گرم و خورنده نیز خالی نباشد از بهر آنکه
محرور باشد یا مبرود یا معتدل اما نبض بسیار خوردن از بهر آنکه گرانی کند
مختلف باشد و در اختلاف سریع باشد و اما مقدار معتدل از طعام و شراب
از بهر آنکه روح قوت از هضم آن مدد یابد نبض قوی و عظیم
و سریع گردد و نبض اندک خوار به اندازه قوی باشد که از آن قدر یابد
و اما نبض محرور که چیز گرم خورد ضعیف گردد از بهر آنکه
مزاج او گرمتر گردد و سوء المزاج تولد کند و سوء المزاج ضعف
واجب تولد کند از بهر آنکه سوء المزاج او گرم باشد حاجت زیادتی ترویح
واجب کند با تواتر و اگر چیز سرد خورد واجب کند که مزاج او
معتدل گردد و نبض او قوی باشد و همچنین اگر مبرود چیز
سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و نبض او ضعیف و صغیر
و متفاوت و بطیء گردد و اگر چیز گرم خورد معتدل گردد
و نبض او قوی شود و اگر چیز بد خورده شود یا نیک بحسب
هضم آن و بحسب مضرت و منفعت آن نبض بگردد

وطبیب را توقف باید کرد و اگر آن نبض کم واجب کند بحیلتی
و اما شراب را درین موضع مخمور گویند بسیار آن نبض را مختلف
کند بسبب گرانی بیچون بسیاری طعام لیکن اختلاف چندان شرابی
خلاف طعام نباشد از بهر آنکه جوهر او لطیف و سبک لیکن
افراط شراب رگها را ممتلی کند و بیم باشد که حرارت غریزی را
خفه کند و فرو میراند و در مستی هلاک کند و شراب گرم
بفعل و سرد همان واجب کند که طعام گرم و سرد بفعل لیکن شراب بفعل
گرم بفعل از غریزت دور باشد و طبیعت او زود تحلیل
کند و تا تحلیل پذیرفتن همان واجب کند که طعام سرد بفعل
و اگر بسیار باشد و گرم ناشده از معده بیرون شود مضرت
آن بزرگ باشد از بهر آنکه گذرنده است بیم باشد که با قوت سردی
بمعدن حرارت غریزی رسد و فرو میراند اما آب از بهر آنکه
غذا را بگذراند قوت را مدد کند و نبض بدان سبب قوی
گردد از بهر آنکه مزاج را گرم بکند و حاجت را که هم بکرد اند زیاد است
در عظمی و سرعتی و تواتر بیفزاید حکم بسیاری و اندکی آن

بحسب بسیاری و اندکی طعام است **فصل** در نبض استفراغ
و احتقان و نبض استفراغ تهی باشد و ضعیف و بطیء و اگر
استفراغ به افراط باشد دودی باشد یا نملی و نبض احتقان
ممتلی باشد و اگر احتقان به افراط باشد نبض مختلف باشد

فصل در نبض اعراض نفسانی و اعراض نفسانی
شادیست و غم و ترس و خشم و مانند آن اما نبض
شادی عظیم است و متفاوت بسبب عظیم حرکت روح و حرارت غریزی
باشد بجانب ظاهر و طلب ادراک زیادت شادی و تمامی آن و بسبب
تفاوت عظیم باشد چنانکه معلوم است و نبض غم ضعیف و صغیر
باشد و متفاوت یا بطیء بسبب هزیمت روح از غم و میل
کردن بجانب باطن و نبض خوف سریع باشد و مرتعش و مختلف
و مضطرب بسبب اضطراب روح و نبض غضب شامخ
و سریع و متواتر بسبب آنکه غضب حرارت را برافروزد و در
نبض غضب اختلاف نباشد لیکن اگر غضب با خوف یا
خجالتی آمیخته باشد یا تکلف کند تا خشم بنشاند مختلف

فصل

کردد بسبب احوال مختلف و نبض لذت عظیم باشد از بهر آنکه لذت
قوة را به رفق بجنباند سرعت واجب کند و نه تواتر از بهر آنکه
حرکت حاجتی نیست در عظیمی فزاید و بس فصل در نبض گرمابه شدن
اما اگر آب گرم استعمال کند نبض عظیم شود و قوی و نرم پس سریع شود
یا متواتر بسبب حرارت و بسبب حاجت و اگر مقام بسیار کند
و حرارت تحلیل پذیرد نبض ضعیف و متفاوت و بطیء شود
و اگر آب سرد استعمال کند و سردی بعمق نرسد صغیر و متفاوت و
ضعیف و بطیء شود و اگر ظاهر تن سرد شود و حرارت در باطن
جمع آید نبض قوی و عظیم و سریع باشد و آبهای معدنیها آنچه خشک کننده است
چون آب معدن نفط و زاج نبض را صلب کند و آب گرم
کننده است چون آب معدن گوگرد نبض را سریع کند و اسباب
دیگر که آن را اسباب الخارجة من الطبع گویند و آن انواع
دردها و بیماریهاست و هر یک نبض را بگردانند بعد ازین یاد کرده
آید فصل در نبض دردها و اما بجمله نبض درد سریع باشد
و متواتر باشد اگر درد عظیم باشد و بی طاقت شود قوت ضعیف [illegible]

فصل

وصغیر شود و دودی و نملی و سبب سرعت برجای بودن قوت باشد

و هرگاه که از درد بیطاقت شود و قوت ضعیف گردد و نبض ضعیف

و صغیر شود و نبض اماس منشاری بود و مرتعش و سریع و متواتر

از بهر آنکه طرنجیدگی و کشیدگی رگ واجب کند و کشیدگی

صلابت واجب کند و اماس و درد و مجاهدهٔ طبیعت واجب کند

بدین سببها نبض همه منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود

و نبض اماس صلب بسبب مجاهدهٔ طبیعت منشاری باشد و

هر چند که اماس صلبتر نبض منشاری تر و نبض اماس

موجی باشد بسبب با طرنجیدگی و بسبب نرمی آلت و نبض

اماس سرد متفاوت باشد و بطی از بهر آنکه سوء المزاج سرد

صلابت واجب کند و تمدد نبض بسبب تمدد بطی شود

و نبض اماس پخته موجی باشد از بهر آنکه هرگاه که اماس پخته شود

تمدد زایل گردد و آلت نرم شود و نرمی تموج واجب کند

فصل در نبض بیماریها نبض برسام گرم صغیر و ضعیف

و فشارده باشد و صلب و صلابت تموج کند و هرگاه که

که تب گرم شود عظیم و سریع و متواتر شود با عظیمی و رقت مختلف
و مرتعش باشد اما سبب صلابت اماس باشد از بهر آنکه اماس و طبیعت
و مدد دوا جذب کند و با صلابت تموج کند از بهر آنکه اماس در
ذات الجنب باشد که مماس دماغ است و غشاء آلتی تموج واجب
کند و در ابتداء تب صغیر و ضعیف باشد و فرده به سبب حرکت
ماده تب و در میانه که تب گرم شود نبض به سبب قوت و بی
حاجت عظیم و سریع و متواتر شود به سبب مجاهده قوت و صلابت
آلت مختلف و مرتعش گردد خاصه اگر قوت میانه باشد و الحال
که قوت ضعیف باشد ارتعاش مقدمه غشی آید و نبض برسام
سرد به سبب سوء المزاج سرد متفاوت باشد و بطیء به سبب ماده
بلغمی موجی باشد و نفس نیز به سبب بسیاری بلغم تنگ شود و نبض
صداع گرم سریع باشد و متواتر و نبض صداع سرد به سبب سوء المزاج
سرد متفاوت و بطیء باشد و نبض دیوانه به سبب ماده
سوداء و سوء المزاج خشک صلب و ضیق باشد و تخت سریع
دیوانگی باشد پس صلب و صغیر شود و مختلف سریع و قوی باشد

ونبض عاشق نامنتظم باشد و هرگاه که معشوق را ببیند و آواز او شنود
عظیم و معتدل گردد از جهت خوش آمدن دیدار او و شنیدن نام او
ونبض لقوه ممتدی صلب باشد ونبض لقوه استرخائی متفاوت باشد
ونبض فالج موجی باشد و ضعیف و متفاوت و بطیء و اگر قوه ضعیف
باشد نبض ضعیف و نامنتظم باشد ونبض صداع آنجا که ماده بلغمی باشد
متفاوت و بطیء باشد و آنجا که ماده سوداوی باشد صلب و صغیر باشد
ونبض سکته موجی باشد **فصل** در نبض انواع تبها ونبض حمی یوم
میل بعظیم و تواتر دارد و اگر مختلف گردد منتظم باشد پس اگر نامنتظم
گردد حمی یوم نباشد ونبض قوی یا تب عفونی در اول نوبت فرده
یعنی عایر و ضعیف و صغیر و سریع و مختلف و در میانه تب عظیم
و قوی باشد ونبض غب خالص سخت ضعیف و صغیر و متفاوت
باشد پس عظیم و سریع شود ونبض غب غیر خالص ضعیف و صغیر
و مختلف باشد و در میانه تب عظیم شود لیکن بعظیمی خالص
ونبض شطر الغب سخت بسبب گران باری طبیعت سخت
مختلف و فرده باشد و در میانه تب بعظیم مایل گردد

زادنی زادنی لطفا کفایه کفایه

روح روح

[illegible] در رفع [illegible] گویند [illegible] یکسال [illegible] بود و یکسال [illegible]

والله اعلم بالصحه

نتواند رفتن صاحب [illegible] گویند اگر درق او بر مار [illegible]

[illegible] الفلاح گوید که اگر [illegible]

[illegible] حنظل [illegible] تفاح [illegible] درق او نافع بود [illegible]

[illegible] مداومت نمودن وجع الاعصاب [illegible]

[illegible] نافع بود [illegible] تفاح [illegible]

[illegible]

ما لا تقدر على احکامه باعسار [illegible]

[illegible] و [illegible] اند

[illegible] و [illegible] بسیار [illegible] کنند

[illegible] الرضا الا او احد [illegible] القبض الشرعی الا العدم الاثیم

افعل الا بالبیع الصحیح [illegible] لا ازال

[illegible] حاصله و مانع و ارکا[illegible]ت

و رقات العادة [illegible]

هزل [illegible]

[illegible]

[illegible] کند [illegible]

[illegible] بیان کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

YALE
MEDICAL LIBRARY

אורים
ותמים

LUX ET VERITAS

HISTORICAL
LIBRARY

EX LIBRIS
MEDICIS

Harvey Cushing